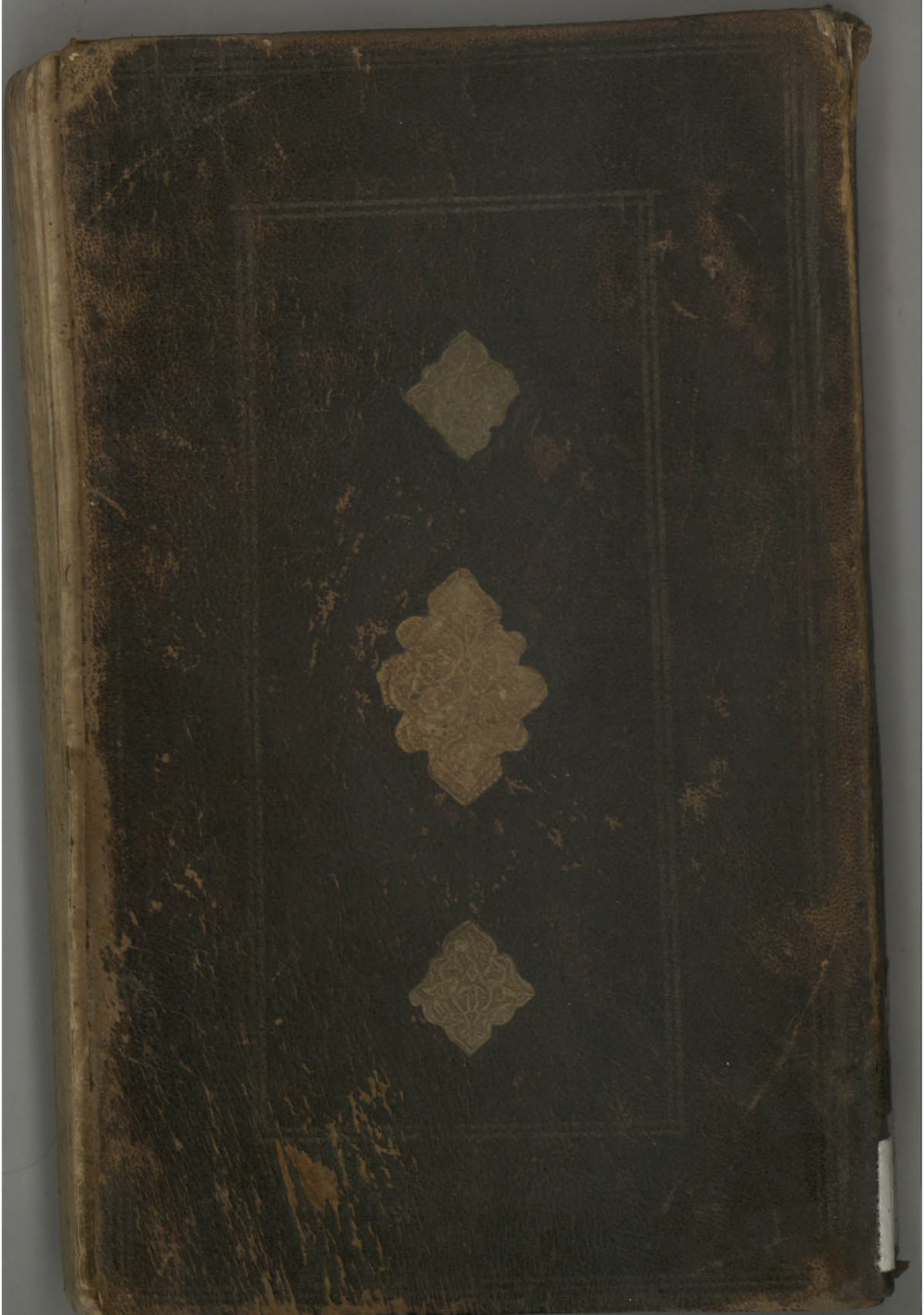

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم
مؤلف فضل‌الله بن عبدالله شیرازی
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵۴۵۴
۲۷۴

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم
مؤلف فضل‌الله بن عبدالله شیرازی
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵۴۵۴
۲۷۴

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۶۳ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

هو المفرسم الله الرحمن الرحیم وبه نوکل

ان احق ما یفتح به الکلام و یتوج به المرام حمد الملک العلام
الحمد لله والسلام الذی اشرق بانوار قدسه خواطر اولی الفکر و
اضائت بمصابیح انسه ابصار اولی العبر صانع کیه تعلم قدرت
برلوح فطرت و وجوده تفوش موجودات مکاشت و بحکمه
ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور اغرنیش اپرنگ زد مبدعی
که بدایع صنایع نامحصورش رواق قبول بر دوش عقول انداخت
و بمیامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع
نعم است خلعت خلقت و لباس کرامت را بر اندام وجود موجود
ساخت شعر فحمدا له ثم حمدا له علی ما کان هو اهل الکرم و شکرا له ثم
شکرا له علی ما هدانا لشکر النعم حکمت بالغه بنگر نیکوی این طلسم بخن
کوی را در رکبوه تکمیر و تزیین عرض داد و قدرت فاضله بتماشه
جمال و بهای او را که گلستان رمز و حانیان عالم قدس است
و جنت سرای مقربان مجلس انس نشین سیمرغ بلند پرواز عقل عاجز
طوطی نخستدان جان کرد بیت چنین نگار کی و چنین نگار گر است
زهی نگار گری کاچنین نگار آراست حکیمی که در لعاب بکمی
حقیر فایده و فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رزمانه گرمی

تاریخ اثر تقاضا تحریر نمیها جلال الله
فنعم الرب و المربی تعالی الله تعال الله

ضعیف سرشاب سندس خضر و دیعت نهاد یکی را بر کران
قصری مقدس طرق او خار شمع و انگبین بمو و دیگری را در
میان کبندی مفرش صفت نسج حریر و پرنیان پیا موخت
بیت نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان چون کرشمه
از زراه دانش کلک فطرت در بنان از لعاب منبع تخیل او در
شمع و انگبین و در رضاب کرم فرو دیا تیند و پرنیان شوی
که منشور نورستکان باغ وجود را اغنی کبود پوشان صوامع افلاک
که ملمه برق انس من جانب الطور نار او در تیه طلب و پیدای
حیرت حیران مانده اند بیت همه مستند سر گردان چو پرگار
پدید آرنده خود در اطلسکار دوران گردش نه مستند و نه شمار
ندر خوابند ذالجلالت نه بیدار تو شب خوش خفته و نیشان در
بر و اوهی بوسند خاک درگه او و توقیع آثار بینا الله ما الذی
بزینه الکواکب موشح کرد و اختلاف اوضاع انشا نمود و مفاتیح
محلوی علامات خیر و شر و امارات نفع و ضر بدایع صنعتی کرد
نظم فاذا نظرت الی السما بنظرة فاری لنما تعدل انک واحد
واذا نظرت الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب للملوک شاهد
داعی لطفش چون بمطابرت خلیل نبشت غنان احراق از
دست طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی احساسش چون
مساعدت کلیم برخواست لگام امساک بر سر موج اب طغیان
کرد بیت چون لسم غنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدی

رفع العطاء و الحمد لله رب العالمین حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه کما یحب ربنا و یرضی حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده

نار نمرود شد بهار خلیل آب دریا و قایه موسی کرم عمیم و
نعم چسپم از خزانه اعطی کل شیئ خلقه ثم هدی هر یک را از آحاد
کاینات بخلعت صوری در خور مخصوص کرد اینده و بلطف
کامل جود شامل از جامه خانه انا کل شیئ خلقناه بقدر هر یک
از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست و از سر تا
جوارح سماوی و ارضی حقیقت آدمی را و را که علی الاطلاق سر
افرینش است و بانتقاد قائم اهل بینش و توسط اشراق انوار
عقول زنده و خلاصه دوران و نقاوه ارکان که فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا کرد پیت دو عالمی تو و
خود را کمونمی داری ترا رسد همان سرکشی و حیاری تمت نعالم
امرست جان روحانی تمت زعالم خلقست جسم مقدار
ستارگان ثوابت و اسمان اعضاست تخم خاکی و مادی
آبی و ناری ز جوهر کم و کیف و متی و وضع و جده ز اینها فعال
قبول و مضاف خط داری هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی
بجان تو که حق خود تمام نگذاری مسرع فکر کردون نوردش
بعالمی رسیده که کنفت عواقب امورش از ظهور یعلم التعیین
بداند و بر مدد هم افاق گردش راه نبرد لی مرد که کیست تا در
اشیا قبل الوجود یعین التعین سند تقرار مکتوب الغد من عجائب
الیوم و تقطف ثمار الغیب من صنوای الیوم پیت ای فکرت
تو مشکل امروز دیده دوی همت تو حاصل امسال داده پار

کیست که در نکته عدمی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مدد
رکات و ابصار مبصرات و لطیفه خط شعاعی که از مرکز مدرک
وا زباصره بمبصر محیط می شود تعبیه کرده و در حقه مدور از بعل بست
و یاقوت مذابات سیمی و دوده دانه در خوشاب که استاد نظام از
سمط ان در حیرتست برای اظهار قدرت و دیعت نهاده پیت مصنفه
خرد را و جان را که کرد انگار که بنیاد و دانش نهاد استوار که در
پیکر تن روان آفرید که بخشد عقل و که جان آفرید که کل گونه بر چهره لاله
کرد که پرایه فخر از ژاله کرد که بر تارک چرخ افسر نهاد که در سنگ
یاقوت احمر نهاد که شمع شب افروز نه بر فروخت که در مجمر گلستان
عود سوخت زمین را که گستر د بر روی آب که در دانه کرد از سر
سحاب اَفَرَءَیتُمُ الْمَاءَ الَّذی تَشْرَبُونَ ءَاَنتُمْ اَنزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ اَمْ
نَحْنُ الْمُنزِلُونَ اَفَرَءَیتُمُ النَّارَ الَّتی تُورُونَ ءَاَنتُمْ اَنشَاْتُمْ شَجَرَتَهَا اَمْ نَحْنُ
الْمُنشِئُونَ گر اما راست که دران سراق عظمت تحفه ثنای تبلیغ کند
یا بدان بارگاه عزت نوای حمدی فرستد پیت زهی عزت که چندین
بی نیازیست که چندین عقل و جان انجا بنازیست زهی پست که گر بگذرد
خورشید نماند کم شود و در سایه جاوید زهی ساحت که گر عالم نبود نی
سر موی از انجا کم نبود نی زهی شربت که در خون میزدنان نابید
شفا گر زیم جان زهی رحمت که گر بگذرد اهلیس چاید گوئی برابید
اور یس زهی ملکت که واجب کشت ولایه که نی نقصان پذیرد نی
تراید ساکنان خطه میاکل بشری را که نقش سمات نقصان حوادث

زمانی و وهمت خوانق وجود مکانی دارند همان لاتیقدر و بصوب
چنان نزد یکتر که چون شاه سوار مضمار بلاغت بالکمال جولان در
میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل غرور قصور
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک در گذشت
ور وصف ذات او چو زبان را کلید یافت بر درج درفشان تن
کرد بفضل لا نطیق الفجر عن درک الادراک ادراک پیش گیرند و بوجه
از جاده شعر اعتصام الوری معرفتک نخز ابو اصفون عن محمدتک
تبت علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک تجاوز نماند و عدد
نجوید پیمانه حامد و شمار ناعد و نقص جهات کی توان گفت
ذات وصفات او از آن برتر است و عالی تر که بوصف نطق
زند شعر ذاته ذات فیاضیه لا ممکنه و لا متجزئه و لا منفصله
سبز شعر هو الا حیا زه الا من عرفه هو الی یوصل الیس له الحمد و الثناء
و منه المنع و العطاء و به الجود و البقاء فسبحان الذی بیده ملکوت کل
شی و الیه ترجعون پس ریحدین تغایر حالات و تباین انتقالات
که بروی طور العهد طور پیمل تکلف طاری شد پیوند بکام عزیمت
فرا رهبودی دین مسافت اندر گسست تحمل انفصال جوشری که عبارت
زاد دل العبرات نرسد ساقیا بیار در کشی دلیل قاصر
کن که نرسش گونه نعت نداند بگذر که در جهان مع عال
حکمت کل الیناء راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را آفرید
بفطرت اولی بپوست و روح قدسی را مأکز بیمر گز اصلی رجوع کرد

ارباب معرفت را بخدمات روحانی از خضیض خطه تقلید با اوج
فلک توحید رساند و عالم معقول و محسوس را که اشارتست
سبز سبز هم آیات آفاقی و فی انفسهم در نظر ایشان محقق و
زایران کعبه توفیق خود یار و دوشن گردانید و عراب ملک
و بدایع ملکوت را بدیده و ارباب بصیرت بکم اولم ینظروا فی
ملکوت السموات و الارض عرض داد و جواهر اعمال حسنات و سیئات
هر کس را در مصداق و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج
له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
تا روز عرض اگر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من
سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعید انفس هر یک را با استحقاق فاما
من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة فاما من خفت موازینه فامه هاویة
بقدم لعلنا ما کنت و علیلا ما کنت و اصل ساحت پیوند تا چیست
حکم سابقه لطف است یا عنایت شرمنده تا چو شبنم بود چشم یار رضا تا
اگر نه محض عنایت کند مدد سوی ما ز کجا نه همت فرشته دهد رجا تا نومید
التجا بکدام استان کند کس را فراستان تو چون ست بلکه عفو تو
چنان که شود از مدد فیض مدد هوش فطاع هوش او لو العقل و الحجی ذوی
مراجل یکن از گرد وای بر بار سد مرا ز صحبت یکان جام جم چه
سایم اما نوشته ام بر لوح جان حجت مردان پارسا قول الیکم
رجای وسیلة فارحم لذی الکینة یا غیاث المذنبین و اغثنی یا کهف المضطرین
دعوت و اقامت سرا ریخت در حشا پیاکه عقده دکشا ن راه دین

ومپشوایان عالم یقین و دریای اصطفا و دراری فلک اجتبا
رنوری که عقل کمتران برنسد و اشاراتی که فهم آزادان دراک آن قاصر شد
لیلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج گردانیدند و بنور
علم و معرفت و نور توفیق و هدایت ایشان چضه ادیان و ملل
وحوزه شرایع و نحل آراسته داشت و از میان ان جمع شمع مجلس
رسالت و اقطاب فلک جلالت و مشتری برج سعادت قطب فلک دین
سعادت درة صدف الطیبین و غرة جبین الدین صدر چرخ هدی و بنا
فذلک جمع اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را که فتح مقدمات
افرینش و فهرست کارنامهٔ ارباب بینش بهت برگزیده و اختیار کرده
پت ان سرو جویبار الهی که نفس او ست چون سرو در طراقت سهی سرو
سهم جوان که با چهار پیر زبان کرده و ردهن که باد و طفل ورد اهل گفته
ریحان هر دوستان که نه زمانی محمد ست دوستان کاهان شمرا و را
نه دوستان اللهم صل علیه و علی آله و اصحابه و خلفائه و جنوده و علی
الاخذین بجدوده و الموفین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا دائما جمیعا اما کرب
تالیف کتاب و تخلیص تالیف اعظم خلیفة العجم نصرة الدنیا والدین احمد
در اول فصل فرودین که اقتاب عالمتاب برای اطهار رعلی برج
حمل نزول کرد و ضباغ ربع و ضواغ بهار زیورهای عروسان نامیه
برگردن و کوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست کل صد برگ
از کلابتر زغفر رنگ آبنگ عرصه جهان و لالهٔ نعمان از تنق خضری رنگی
بافق صحرا نهاد نظم شد ابر نوبهاری اشک ریزان کل زباد صبا افغان

خیزان صبا از تخف لاله جرعه میخورد چمن چون نوعروسی جلوه
میکرد دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صباحان
در قالب نامیه دمیده و نقش بند طبایع بضیایع گوناگون
فیضان امطار ارواح در ابدان نبات نبات سرشت غنچه
چکاوک و لخن غنچه لب از فضای کل زار برخاست و نوائی بلبل و
قمری از عرصهٔ نامون بستف گردون پیوست شعر لو لم تکن فصل الربیع بنفسه
والریاض ضواحک والوقت ضاحک والهوا رجاء پت روزی
که کل از کله برون آمده مست باد سحر از چپ صبا سر زده مست
صاف السیم گرخانه
جوی بر ابروی چمن و سمنه کشیده و رغالیه بر فرق سمن کمیه کشیده
در خانه تا یکقرار شب و بخور و سکینه تنگ از دل بر بخور پت لونی نشسته
بودم و شغول کار خود و بودم و می رصحبت اغیار یار خود و نودم
صورت اباطیل امال و اضالیل امانی که دمبدم بر لوح خیال
مرتسم میشد میستردم و نقش تصورات محال که سد بهه بر صحن دماغ
مصور میگشت محو میکردم و میکفتم پت بل اجد هذا الوقت نبت
یرتجی یعوق رسانیده که طفل رضیع نبات در حجر نامیه مخدوم
رسیده و تو تمتان نا بالغ و سوز اتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر
کشیده و تو از ان فارغ پت تا کی اخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرکس پیدار این همه نقش عجب
بر در و دیوار و حود شعر که فکرت کمند نقش بود بر دیوار پیش
از انکه فرصت ادراک فایت کرد و الغایت لا یدرک در

پناه توبه گریزد و دست انابت و استغفار در دامن مدارک
واعتذار زند و خویشتن را بر فراک جد و جهد بندد و قدم در
ساحتین زاد معاد و مقاد یوم التناد ثابت دارد پیت بفر
کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت ز کوشش نیفتی
کنون کز دست مجال غظام رحلک تحت التراب بالیه و انت
تلعب فوق التراب کالاطفال و خان نفس بد فرمای از چنگ
طبیعت برهای و از متابعت هوای نفس بگریز و در مطاوعت
احکام شرع او نیز از انچه منفوت وقت شریف و تضییع عمر
غریز متعلق است که بازیافتن ان امکان ندارد اجتناب
پیت پیش ازان کین جان غدر آور رفرو ماند ز نفق پیش از ان
کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار قبل ان یاتی یوم لا یقول لها
اطفا الفقد و ایطفا الرسولا تزد و سن لا یام خیر افانه اذا مضی یوم
فلیس بعاید کاه از نو شد اروی زنما تا ما و عدتنا حاشی سکر شم
وکاه از تحیر مایه اللهم قنعنا بما رزقتنا فطر می بستم شاهی در پیمانان
اندیشه ما یم که خود را بچه طریق و تدبیر از بند رقیت علایق و عوایق
اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چکونه از قعر دریک
وجبایل عوایق و طغیان اراد شوم پیت روی کریز نیست ز گردان
کمانکش است حای درنک نیست که کشتی شوشت با بهر کنار
کیرم از و سوخته شوم بنکر که انش نیز تیز است شک نیست
که اکر بتدریج بر جاده تجرید روم و قطع تعلقات را سرمایه سیرت

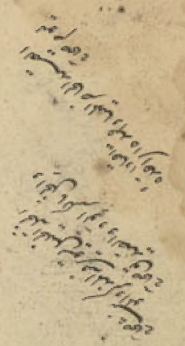

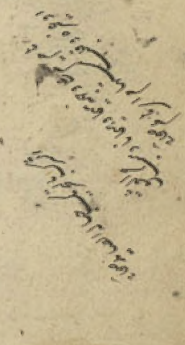

و سپرایه عادت سازم پیت الف تقدم ازان بر حروف
دکر یاد ثه که شد فخر و یکتا و مستقیم احوال ثنبر لی نیف ثه مقامی
شریف ثه رسم بل بواسطه جذبات روحانی و وسیله واردات
غیبی با خلوت نشینان عالم قدس غرم محاورت کنم بلغات
مارقه انوار الهی با سا کنان عرف فردوس دم مصاحبت
ولاف مجالست زنم پیت شوند حلقه بکوشم بتان یغمای چو حلقه
کر نشوم هر دری و هر جای همه جبان را حاجت تو و سایه من
چو آفتاب اکر خو کنم متنهای علی الجمله میان چندین خطرات قلب
که در صف نقاوان بصیر بکم کانما خطرات من وساوسه قلب
مغشوش وسوس زراند و میمنوذ شاهوار عقل سخندان که فارس
میدان فراست از راه تفرس نقش کعبتین اندیشه که با حریف
وغا باز سپر لاجرد و بر بساط خیال محال نرد و ره پیاخت صوب
چنان شاید که کرد که بمنصوبه تدبیر مهره اعمل طویل او را از شش در
ده هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانه کر راه سداد و ارشاد زن
یاد کند از راه ایاد و مر که فارد فرزانه تر از کز ظفر خواند بر بان حال
کف پیت ما حیلة الانسان فی ما مولة و الخیر آخر حیلة الانسان
شروع در غرضی کان با غرضی نرسد هزار بار به از کر دنشکر
منحواهی که بقوت غرمت نقش تردد از صحیفه خاطر محکمی و میان
حب حال و تصور محال که در غایت اختلافت ائتلاف دهی
این فکر نزدیک خرد باطل است و این رای مذهب عقلا از

شرایط جواز عاطل چه جرمان بازماندگان که در حضیض عالم
امکان ایسر افول افق دورانند جز قصور استطاعت از ذوق
استفادت نیست و بغیر از نقصان استعداد از فقدان استعداد
بحصول سعادت نه پت متعدان بکام خویش رسند کار با
چون بکار سازان رسد دست این روزنامای کوتامت کی
بدان دولت دراز رسد آنجا زان چاره پت ستان را بش
بسرت گرچه پرگمار رسد عمر بر ناگزیر تفرقه کن تا از آن چند تم
آزرسد شرگراور دناگزیر گرفت کی نغم خوردن مجاز رسد
مفید را در ارشاد طالب و افادت علوم و لبط فواید هیچ
فضیلت فوق مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفید را در اقتناء
فضایل و اکتساب آداب هیچ حبل المتین تمسک رصین تر
از اعتصام بذیل استفادت نه پت خوش گفت ان تعلم
دانا که ای پسر در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید باش و پت
مستعد افادت و جود تو باری میان اهل مستفید باش و لسان
گوهربار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع موجودات ست ص
علیه سلام الله ما لاح از هر ثریا و ما فاح عنبر ثریا گوید
اتجعل و تفید این تمثال ست که الناس عالم او متعلم و الباقی
کالهج و جود کدام دولت و رای ان تواند بود که عالمی بر شد
نور علم و دفور دانش خویش ملهوف نرا که در تیه نادانی سرگشته
و در بیابان ضلالت سرگشته ماشند عجه دانای و منهاج شناسای

راهنمای کشد یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه رایت علما آرم
گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر
او ظاهر گردد که او نام غایت آنرا در نیابد و عقول بکنه و پا
یان ان نرسند پت خواهی که بهمین کار جهان کار تو باشد ش
زین هر دو یکی کار کن از بهر چه کنی بس ش یافایده و ده انچه تو دانی
دگری را فایده گر انچه ندانی ز دگر کس ش درین دریا ملاحی و در زین
پند اسیاحی پیمایی افاده و استعداد دو رو بازوی استفاده
صورت بندد در و زنج خانه نشستن و در مار خو دستین شود
عجایز است و ارایل نه پشه احرار و افاضل چنانکه کل ارشکنج تخجه
پرون آید و مهر روشن چهر از حجاب سحاب جمال نماید غرم غرم
کن و اندیشه سفر از حد قوت بخیر فعل آور و روزی چند بر غربت
طواف کرد اطراف برای وجون مردان مجد و خردمند ان متعهد
منطقه شع علی السعی فی طلب المعالی و لبس علی ادراک النجاح بر
میان جان بندد و شیوه آسایش و ارامش که نتیجه غرور نفس
و مطیه کسالت طبع ست بگذارد و نفس شع لعون فی ظل الیقینا
کامن ش و جلالة الاخطار فی الاخطار ش بر نگین خاتم جان نویس و
این مثل که بزرگان گفته اند پت نه در غنچه کامل شود و پیش کار مدر
بوته ظاهر شود صفوت زر ش احداث چرخ تهذیب مردم ش
چو از زخم خایسک تیزی خنجر ش دو آور و با ذیال غبر و اضطرار ش
ازین تمسک منمای و در مسکن مسکنت چندین میاسای بیت

تبصر مرتعا و شیراد دقة و ما جرجد فی الارض مراعا کثیرا و سعة
پت کرآب و خاک زمینی خیاشیدت و مساز چو باد بکند رو تشا
قرار کاه و مساز چو نفس لاطربی میتاز کوس مراد چو در بلاد
خراسان چو در و یا رحاز و در امثال سایر هست که نظفة مهین
بساحت فرزند مهین شود و قطرهٔ ضعیف بساحت کوهر ثمین لطیف
کرد و شعر بنی اجتهد فی اقتناء العلوم و قرناجتناء ثمار المنی
الم تر فی رقعة چند قاذا جد فی سیره فرناو عادت نهود و سهم
مالوف چنانست که جانب خردمند در منزل زاد و تو دیر
مصداق مصرع المنزل الرطب فی اوطا ما حطب و رعایة کرمفر
و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشا خویش بوانجبی دانسته
نشود که گفته اند شعر المرء لیس سایغ فی ارضه کالصقر لیس یصاید
فی وکره نظم کی شود و مایهٔ نشاط و سرور شهم در انکور خوشه انکور
هرکه ار مدارج سفلی عزم معارج علوی دارد و از اماکن ارضی خوا
که مساکن سماوی پیوندد و بخست مذب ادب ربقهٔ قطع مفاوز
و مفازات باید باحث و سالها در درس تهذیب نفس و ترخط
و ترحال و نزول و ارتحال بر ساحت مامون ملکه باید کرد الاوان
الزعفة فی اطیط الرحل لا فی غطیط النیام و صلوة القاعد علی
النصف من صلوة القائم خوشتن را در محافل افاضل عرض کن
و بساط فلک سحار که کارپندعروس تحن است چند فضل ار
نویس تا علم اکه گفته اند پت فضل و هنر ضایع هست تا نماند عود

برآتش نهند و مشک بسایند شعر خور معرفت تو در شرح غوامض
الفاظ شناسند و اندازه پیمان تو در مضمار مضایق کفار نمایند
که هر رقعه از نتایج خاطرت و رحساب و هر ان و قت کتابت
و هر نکته از بنایج قلمت تقشیدان کارخانه فطرت را کار
نامه چون طفل مقال را از کهواره جمال بر حرکت قلم شان سوا
کنی آب از چرمان و مرغ از طیران باز داری و نصب الیق
براعت و بلاغت از فضلا بربای و سنگام انکه مخصنات
افکار را از حجاب ضمیر بخال تحریر جلوه دهی ندای حق له این کتب
بالبنز علی الاحداق لا بخجل علی الاوراق بسامع افاضل آفاق
رسانی چنانکه پت صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان
چنانکه نغمه داود در ادای زبور جواهری که بنهند رسا عقلت
برند دست بتپش برای کردن حوز بنابرین موجبات تفاضل
فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق الله عقله علوم اوایل
و اواخر را تعلیق کرده هست و معلومات ظواهر و بواطن
را تحریر تحقیق آورده از وجبات شناخت لابل کرا نقیاد
او در اسعاف این مهم از قبیل مفرضات شمرد نظم بعقل عقل نکو
مذکریست تر اشعر چه گوید بگوش دل نیوش اکرمت خواجگی
همی باید بنده عقل باش و حلقه گوش تا بواعث رغبت در
کار آمد و دواعی همم با مساعی قلم دست در هم داد و خوا
اندیشه از دریای فکرت درهای شب افروز برآورد و دستانه

ملتمس بستان له

ارکان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشیده و نقود
الفاظ را بر مثال صرافان بر نقد خاطر سره کرده و زرهای معانی
در دار الضرب بیان بسکه رسانیده و هر دو مرجان کرشمه
هر یک دو مرجان است بل حکم کاهن الیاقوتین المرجان
داشت از درج حافظه در دامن جان ریخت و بر مکان
من البیان لبحر اعجاب ریخته از پیش بصر ارباب بصیرت
برداشت فعند هذا المدة و تراخی العدة چون کل این گونه
نقاب فضه مستور بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصه
قرطاس گرشمه و جلوه گری اساس نهاد و طفل معانی بعد
بلوغ در حجله کمال رسیده باغوش گوش گهر فشان
گلشن ای عمده نقاوی جهان هر کار که بنیاد آن بر عقل مهندس مرکز
مهندم نشود و هر قاعده که استاد خرد بکل و تشت خرم و
میداری استوار کند شرکز رخنه بطلان مسالک آن راه
نیابد قدر تو برتر از این نه خرگاه کیلیت که بر شواهق جبال
جبلت زده اند همه گبرای تو بالای بلند طلاع ما هفت
کوتوال است که بر اوج سوای فطرت ساخته این سیاح لطیف
و اسلوب غریب و طرز بدیع و معانی محبوب و الفاظ مرغوب
که خاطر بتلفیق و خامه بر تحقیق ان مطاوعت نمود بحضرت
که برم کو نزای ان باشد کوکبی تحفه فرستم که جای ان باشد
کف ای بگلک سر تر سحر انگیز فطنت نقب در دیوار خیانت

ضمیمه

خیار بزه و در تشت خانه کوهر ریز غنچه پرور و ذهن صافی و خاطر
وقاد و بیمیز رموز و اشارات خوض پیوسته و عقده های
معانی و تعمل هر مشکل که طلسم بطلیموس بر کنج اقلیدس کرده
بانمون کفایت کشاده و دلخوشدار که عرضه امانی فسیح است و بحر
آزو آرزو فسیح و دست همت دراز و در بغل وصی مانیت
رود که برآمد تراکلک سخن گوی اچه علی راند و افتقار برآمد این
گوهر از درجی و این کوکب از برجی و این دفتر از کاتبی و این خبر از
خاطبی و این عروس راداماوی و این شکرین را قرناوی دارم
که از تقاعد ادراج حلاش کار بهر قدم منت و اجتهاد از سر حد
معارج کمالش اندازه بهر قلم نه حضرتی که مطرح استعداد
رحمت و درگاهی که مطمح ماهر دو بر چیس سعادت خسروی از محض
لطف خدای افزوده و جهانداری در حجر و ایه عصمت یزدان
و تایید آله پرورش یافته گسوت عنایت ازلی بقضایل ذات
او معلوم و ذات باطهار نقش سزانی اعلم شهریاری جامه بر
قامت او ما فقیا و شاهی ایتی در شان او منزل شده و پیش
طبع چنین وزرای ملک رای او بشکل ضبی و را آسمانی
حل شش خداوندا عظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران و آثار
ملک کیان جمشید زمان دارای دوران ناسخ ایات برمک
اعظم اتابک الذی دانت له الاقاصی و الادانی و اقترف
بعبوده الاتراب و النواصی یرتشف سدته الافواه و تتمرغ

ضمیمه

فی ثری وحیده الجیاد من اطاعه فهو محمد نصیب وعلی
قاله فی الاخره من یضیف الجر رشحه من رشحات احسانه الشایعه
من لمعات سنانه نصره الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین قهرمان الملوک والطین ظل الله فی
الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین احمد بن الاتابک
المعظم رکن الدنیا والدین مبین الاسلام وظهیر الخواقین
یوسف شاه لازالت رایات جلاله ونصرته الی یوم القیامه شاهد
الشدا ومنصوره وآیات کماله وقدرته کافیه الشافی ماثوره
ومشهوره واطناب خیام دولته باوتاد العلو ممدوده
ظلال عدله وراقه علی الخلائق ممدوده اما بعد انگه قدرش رفیع
اوج حشمش طارم است انگه جاهش ارتفاع فوق فرق فرقدین
انگه بوسد بامداد ان خاک پایش اشتیاق کرده اورنگ چرخ
چارم مسند است وانگه بر فتوح دل باکش تیاید از اول این
سپهری زتلقین سعادت ابجد است وانگه در اقلیم مردی وجهان
مردی مر کجا ملکیت دست وطبع او صاحب ید است وانگه
دایم بستان درگه او قبله وار ثزایران کعبه مقصود دین را
مقصد است اقشاب حشمت وبحر سخا کو دحلم شایه نزدان
اتابک نصره الدین احمد است خاندانی که تاسخت مملکت
بزیب عدل وزینت احسان او جمال یافته است وسند شاهی
باوامر ونواهی او آرایش کرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن

واستقامت کشیده اند وحریف شر وخلالت سر بگریبان غربت
وبطالت فرو برده ابواب جور وحیف بسبب انصاف
وانتصاف او بسته واسباب رفاهیت رعیت بیمن اخلاق
وحسن اشفاق او دست در داده انحاء ارجای ولایات
بلطف رضا واستمرار او معمور ومسکون شده اصقاع واطراف
مملکت کز اندک قطاع طریق وتغلب اوباش دور از آبادی مهجور ومندرس مانده بود بعض حراست و
شوکت سیاست او مامول وسلوک گشته ساکنان قری
ومزارع کز سبب غلای سعر وتعذر زراعت بحالا مبتلا بودند
از شمول معدلت وفور مرحمت او روی بادطان مالوف
ومسکن معهود نهاده قحط وتنگی نواحی از عین عاطفت او
برخص وفراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر وحشم که از فنون
سخت اخلاص وهواخواهی منحرف شده بود بصواب
تدبیر او از حال اعتلال بحال اعتدال بازآمده آراء واهوای
امتی که در امتهاج مناهج عبودیه متفرق ومختلف شده بود
بلطف اشتمالت او برصوب جاده استقامت متفق وموتلف
گشته عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده عواصف
قهرش درخت ظلم وعدوان را از بیخ برکنده لعنه وبستان را
گاه بخشش ریخته ورپای مال دشمنان را روز کوشش کرده
در خون پایمال وتا در بساط شهریاری با استقلال تمکن یافته

و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی قادر شده روزگار
شریف تعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات همایون به
تفهم قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور داشت جماعت متمردان
که بمعاقل شعاب و مضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای
از دایرهٔ فرمان برداری باز کرده بیامن شهامت و دهاء
محاسن حصافت و ذکای رای انور خدایگانی لازال ایشان
سر بر خط انقیاد نهادند و ربقه طاعت را کردن داد و دست
تطاول و راستین خویشتن داری کشیده و روی دل باخلاص
درگاه جهان پناه آورده و پشت فراغت بدیوار امن و استظلال
باز نهاد و راههای از مستطان ایمن گشته و سرحدات از متمردان خالی
ماند شعر رغبن عدلش زای زبان دزد و برآ چو ناکرده شد
از کف کاروان گشتن و نر کران در مواضع و در دست
مهای مهیب فارغ و آزاد بحکم میکاردند می در و ندو کاروانیان
بی زحمت بدرقه و موکب باج مرفه الحال می ایند و میروند و نسیم
چون نسیم معدلت بر عرصه کره در وان منسلمه در ساحت او
کاروان از کاروان اشراف اطراف و اعیان بلدان
و صدور آفاق و وزرای جهان که درین دوران بابه استگاه
افتاده اند و با داد امن و امان و صیت عدل و احسان
که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل بهت و سیرت حمیده
و طینت طینهٔ این پادشاه نیکو خواه را حاصل چون مرغان

که جان بآب اندازند من کل فج عمیق روی بزلال نوال حضرت
جلال او می نهند و بصحبت جوار اقبال و دولت ظلال او می
پناهند و در حرمان و خلت اهزان خویش را دار و ازه در
اشفای اشفاق او مجوبند و خشکی ظاهر و باطن را مرهم از
دار و خانهٔ اکرام او مطلبند نظم ای کل ذی ملک الیک
مصیره ۞ کانک بحر والملوک جداول نظم ملوک بود هر کجا که
یاری و دست ۞ سر صدره رو بود هر کجا که داری پادشاه که از خشم
دولت بر خوردار باد و بر مملکت کامکار رحمه راد و پناه رحمت
خویش میگرداد و جناح مکرمت بر فرق ایشان میگستراند و لطف
التفات خاطر مواشرف را طیب خلت معلولان فاقه میسازد
تا زجیم انتقام و عجیم انعام او صحبت و اشعاش می یابند و از بیوت
عاطفت و فیض عارفت او سیراب و استقامت احوال می یابند
و در خصب نعمت و رخص معاش آمن الشرب و رابط الجاش
روی باوطان خویش مینهند و انصراف عین الکمال ازان
حضرت جلال میکنند نظم فلم نخل من نضر ارسن له یدا ۞ ولم نخل من شکر
ارسن له فما ۞ ولم نخل من القاره عوده منبرا ۞ ولم نخل دینار ولم نخل درهم
لاجرم بواسطه حفاوت او برخلق حال فراوت و بوفور بشش بعلام
امور و صلاح جمهور هر روز در ترایدست و کار روزق مملکت
بفراخی نعمت و بسیاری رعیت دم بدم در تصاعد و کار انام
بدعا خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح داعی

قلوب بایستداست ثمره و اثر ذات ملک بسته میان ثبت
دست سرداره های او نکند انصاف تا تلش نون ناد در کمر خ
خدمتش بندد ذالی شکر ایش اب فیون ناد ملوک اطراف اقلیم
حضرت او متبع و اشراف اطراف بواصلت درگاه او
مفخرت بمکارت این اخلاق صیت جهان فوردش بنگاهی
واحد و شمه شمل سایر تراز نسخ صباحت و شایع تراز عرق نسیم
لطفه زبس آوازه عدلش گرشایع گشته در عالم عجب نبود که
که ملک عجم شود با ملک او منظم و علی الجمله ماثر و مفاخر این پادشا
نیکو خواه و ولی سیرت ملک سریرت پیش ازان است که در مجلد
بابی یا در دو باجه گنجایی شرح توان داد و چون کران این مناقب دطول
و عرض کعرض السماء و الارض بی کران است و چون حیز این
مبحث بی پایان و سراطناب که درین باب رود خرخر تصور
نگشاده و هر اسهاب که در تقریظ این جناب تقدیم افتد خرخر تحقیر
و تقریظ موسوم گردد خرخر بقول لسان الذین هم حدائق الیاقوت نمکنه تو
اندی هو قایل چه باری خرشانه و خم مرتانه ذات سفر این پادشاه
دین پرور و این بهشه یار عدل گستر را که ازگرام شمایل پسندیده
و جلایل خصایل گزیده آفریده است لباس حفظ و عصمت خویش
کرا زوخ ذمایم افعال و درن قبایح اعمال پاکست در دوی پوشیده
لطفه زتائید برسر نهاده کلاه توفیق در برگرفته قبا چنین چیزها
در ممالک کجاست خواهنمرد و صاحب دل و پارسا نصوح زنخ ش

وخلق خوب و سیرت نیک و صدق وعده و وفای عهد و رجحان
عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی مذرون و علو همت و علم
با سیاست و تواضع با هیبت و عفو با قدرت و انصاف با کمال
و چنانکه گفته اند لطفه ازپای تا بسر همه رقت است همه مغز و زفرق
تا قدم همه مردی و مردمی شعر فلیس شبیه للدین واق ولیس نظیره
للملک حامی فقد را العلم منه فی ارتفاع و امر الملک منه فی اعتصام
و نورا العدل منه فی ازدیاد و ثغر الفضل منه فی ابتسام و اخاور
خلد الله ملکه از اقتضای ذخایر شوبات بضبط مصالح اهتمام
شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کل امور
و کرم آفریدگار و توسل و اتصال علی کل حال بعون و لطف ذوالجلال
ملکه شده است و یکر ملوک نامدار و حسروان روزگار را همراز یک
ان دست نداده و صحیفه مفاخر ایشان بنظری ازان ماثر موشح نگشته
لطفه اخاوه دیدار جلال و مرتبت خاقان ندیده و اخاوکرد ارزوای
سعادت دارا کر مشاور صدق این دعوی و صحت این قضیت چند
گواه عدل هست که که ورت زور زلال شهادت ازاثره نگرانیم
و کره نقض و غبار اعتراض مرد امن دلایل ان نشنیده شعر با صادق
الوعد خذ یمینا لیس علیه غبار مین انت حجوة لکل نفس
و انت نور لکل عین یکی آن که در عنفوان جوانی و ریعان شباب
و جمال و ساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هوا جس حسابی
وسیع تر دست بر روی منکرات و مناهی نهاده هست و مقارنت و

للعارف للملاه
کاهو دوا نخور او دوا هوا ف
دهن کجنرق

وعلای راشپت پای زده و تخری رضای الهی را برتبع هوای
پادشاهی قدیم نموده و تخلق باخلاق اولیا را برتاسی پیرت
ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح داده شعر
عزوجل نه چشم سوی غزال نه گوش سوی خراش تا برکات این
صفات بازار رفیق و فجور رفور کرفت و متاع شر و فساد روی نیاز
و کساد دی خاد و امرا و مجتهد و در رعایا بر مصداق الناس علی
دین ملوکهم موافقت اولوالامر واجب شمرده و بصدق عزیمت
روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات شرع کرده
و مشوبات ان ایام و ترا شبهات و خیره نزرک ثابت شده و مرتع
فتی لایجب الزاد الا من التقی بطهور الخامید و زبان و قلم از
انشای کاتب این دو بیت بثبت کرده شعر شاه عادل چون رعیت
پرورست ده همه سر سبز بخشش بر درست از رعیت پرس حال شاه را
زانکه دین شاه دین پرورست دیکر انکه استماع کلام ملوکانه را
عادت کرده بهت و با کشف ظلمات مستظلان انس کرفته مالی
خطیر تحت سفلهٔ حقیر ترک دهد و تو فرات خزینه و طیارات تو را
الا بر حتی شرعی از وجهی مرضی نخواهد داد نه بدینا لالاه و لاته و لهور
رعیته من دنی و سنی و فقیر و غنی اذا قام فیهم من یقوم اعوجاجهم بالحفظ
من الذیاب الضاریه فعاجهم و نیز الحیث من الطیب و یجوز علیهم
کالانعام الصیف و اعرف الخیر و انکر الشر موقنه و ضیع کل شی موضعه
و لاغرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس فی یدباریها و خالت

الاشعار

الا اشعار فی مجاریها علی الجمله کدام رعیت و مملکت و رای
ان تواند بود که حق جل و علا بصنع لطیف بنده ضعیف را
امداد توفیق رفیق کرداند تا بصدق رغبت و صفای نیت
بر صلاح رعیت کمر اجتهاد و سعی برمیان بنده و در رضای مولی
بر جاده مهام اولی شناسد ساعتی بسعادت همت طوق طاعت
در کردن حاضر این کنده و زمانی بدلالت کرم خاپا نزا رزق
جدید نعم فرستد شعر جدیدی تو اعده امام هبا تا کلیس جدید
النور قبل طلوع الشمس و رونکار مبارک بر تخته پاکوال دین فرخ
اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تموینه قدر جلاله
تشریف تعریف العلی امناء الله علی خلقه باشه کمار و دین شرع
و قوی را که بر استین اعزاز طراز علیا امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کیشه بوافر ترضیاتی مخصوص کرداند و بنور احسان ایشان
و شمول انعام بی انقضاء مرای و انیکم من کل ما سالتموه بکوش هوش
عالم و عالمیان رساند شعر بزرک پیش خداوند بنده باشد
کر نبده کان خدایش کنند ازاد یخ دیکر انکه ابواب خیرات و مبرات
بر عامه خلایق بکشاده است و در مطالبات ناموجه برکافه رعیت
بسته و رسهام محدث از جراید اعمال و ولایات حک کرده و بقیمهای
قدیم ارصحایف اعمال دوانی سترده اطماع متاکله و تصرفات
باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع
کرداینده و دیههای معظم و مزارع متصل کرسالها در مئون دیوان

المؤنة یمنه و لا یحمد و اهمه و اخوانه
و قال الفراء و هو من مطلة مئین
و هو الشبه و الشدة و قد مر

تو دخمه دانک بشتی که در نقل ممالک ان نوذ نداشتر داد فرمود و دست
اسلاف و اجداد فرزکوار خویش او را الله برایهم از حوال او را
ان سیکبار کرد انیده و اضعاف ان بر عمارات مدارس و
مساجد و مشاهد و معابد و قنا طیر و مصانع و مزارستر ک و تبرع
غیر صرف کرده و از ضیاع خاصه چند موضع هست که هر کس را نیز
و اهل و رع و حق داران این دولت خانه از زانی داشته و بخ
بر خاصه مقیم و مسافر و کافه متصوفه از وارد و صادر و باد و حاضر
بذل می کنند و بر سم صدقه التر روز بر روز ماه ماه علما و صلحا
ساداه و مشایخ و اصحاب حدیث و حملهٔ قران و خداوندان
فقه و سایر مستحقان از غرب و شحری و متوطن و طاری میرسد چون
ظلال جلال او پی پایانست و چون خصال کمال او فراوانست
لمصنفه این شاه را بهر انچه را اقبال دست داد کس را نداد دست
رشا مان روزکار فراغی ولایت را بی انکه عمال دیوان تعرض
رسانند اما دان کرد اند و زیادتی که رعیت را افتد ما حسان تمام
تلافی کنند و چنانکه رسول صلعم که طبیب امراض نفوس بود فرمود که
تا ممکنت تبدیل طباع ممکن کرد و محتاج تهدید بضرب و تخویف
نباشد بقوله تعالی و جادلهم بالتی هی احسن در هر حال معاملت
عفو و اغماض یابد در تعرض موبقات خشم جان افزا روا ندارد
نگذارد و در مراقبت جانب حق سبحانه و تعالی خلق و لشکر و سپاه و لشکر
بی التفاتی نماید و در رضای الهی راهب ناموس پادشاهی را دست

شفیده

نذ بد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب اندازد و سیاست فکرت
حساب خاتمت بردارد شعر علیم ما فی الامور کانه یخطئات
الظن و الغیب قادر لاحرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانها
بثنا و محمدت او منطق و خاص و عام در کلستان عدل او بسان
نوای دعای خیر میسرایند و پیر و جوان در بستان انصاف او چون
آسایش حیات که از عشاق کائنات تکرار می کنند شعر
عدل برمان اتابک نصرة الدین احمدست ۵ عقل میزان اتابک
نصرة الدین احمدست ۵ ملک معتف اقلیم جود ند مساحان و مسح
صحن میدان اتابک نصرة الدین احمدست ۵ رمح زرین شهاب
مهره سیمین ماه گوی و چوگان اتابک نصرة الدین احمدست ۵
از تو رکرم کرد ان چون برآید قرص خورشید زره خان اتابک نصرة
الدین احمدست ۵ ماه نو چون حلقه در کوشش فلک و انی که چیست
فعل کیران اتابک نصرة الدین احمدست ۵ ان جراحت چیست
هر شب کز شفق خون محکد رخم پیکان اتابک نصرة الدین احمدست ۵
باخرد گفتم که فهرست کتاب فعل چیست ۵ گفت عنوان اتابک نصرة
الدین احمدست ۵ گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک ۵
گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمدست ۵ گفتم این مارا ن چیست
چیست بر آفاق گفت ۵ فیض احسان اتابک نصرة الدین احمدست ۵
گفتم این قصر مشید چیست بر تر از افلاک چیست ۵ گفت ایوان
اتابک نصرة الدین احمدست ۵ آیت تعظیم و تمکین و نوال

سعادت خ جمله در شان او بایک نصرة الدین احمد ست و این
معانی که تقریر و تحریر را ضبط و شرح ان قاصر است الا از سر
یقین صادق و دامن گیر سپهر پادشاه نشو و این مکارم
اخلاق و حسن اشفاق لاسیما با وقعات غیظ و غضب خزانه قلوب
دین درست و اعتقاد پاک و در باطن سپهر صاحب فرمان
ظاهر گردد و زی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و بیداری
و شمول رافت و مرحمت و بسوغ احسان و کرمت شعر
لاقحان من لبن شمایل بار عضار العدا بوالا بهدی امانة ذان
من لین خیطا قیصا فعاد ا بعد اسمالا نتهی بجاده و ظلال سایه سعادت
این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت بر سریر
گردون حشمت میمون دولت راتا دامن قیامت بر سر کافه خلق
مظل و مبسوط دارا د و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف
صون و سعرت زوال انتقال محفوظ و مصون گرداناد بیت
همیشه پس از کردگار مجید که توفیق خیرش بود و بر مزید دوام کشورش
صیت و مقهور باد دشمنش پراکندگی و دور باد چشم از گردش روزگارش
مباد دور اندیشه بر دل عیارش مباد در روشن تابنده حق شناسش
دل و دین اقلیمش آباد و با د اما بعد از مدتی عدیده و عهدی بعید با دل
را از روی ان بود که اگر بهر مدهم فرصت و رخصت دهد و ایام
بی فرجا د از سر مضایقت بر خیزد فکر دون دون در تاثیر اسباب
طریق مساعی پرد کتابی تالیف نماید مشتمل بر ذکر اخبار ملوک گذشته

و محتوی بر آثار امم سالفه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات
متقادم چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل و ستوده طبع و محبوب
رای خداوندان عقل آید شعر بلفظ کنظر المزن فی ارض محدب
و نظم کدمع الوجد فی العین حین یصبو و یجمع خرد مقبول سرشت افتد
و حسن سلوک نظر فرندیان قطره باران که در رباغ کند چه اثمرها
بر شمرد از الحاظ و عبارات دلپذیرش کند و در خاطرها اثرها تخود
دور نپهرد کردون بد مهر بر تقضای عادت خویش که هر دم
بوقلمون و ابر بر نگی برآید و هر ساعت چون مرد خیال بارنقشی
دیگر گاید و از سر مهر چی خاک در مور و مرا د پاشد و چراغ سلطنت
دودمان ها و چه دمان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده
هواصلت خوان گسترد شعر نظرت فی الدهر و فی شانه و همه
خیبه و فی خلقه و خلوته تابع نعماه کالشوک لاینفک عن وردة
و غرة اکثر من نفحة و نخبة اکثر من عجمة و نور حدوث و قایع و وقوع
حوادث دستبرد ها نمود و از تراد ف نکبات و تعاقب مرزیات
ایمن نگشت و بجای آورد تا ها چار نطاق و قت از عنفوان عمر
تنگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب
توقف ماند بیت و الدهر لم یعد رله ما یرید و تحمل ما یقضی له شانم
ایکاش از زمانه شکایت کنی روا باشد و در استماره نظم بری نکو
باشد از ان قبیل که سیر و عدا را این قلیم طلایه غم و پیرایه بلا باشد
و لیکن این دو چه دانند کرد از بد و نیک چو کار ما همه در قبضه قضا

باشد شهران قضا که خدای جهان کسنه تقدیر زره صبوری بتوان
دران خطا باشد زقدرت ملکوتش کی نشان امنیت
که کار ما بخلاف رضای ما باشد مع قطع النظر عن الجهات
با انکه علی الخصوص زمان و اختلاف طوان مراد رطی و نشر
پروا اصلا ارد و کاه و نوا حصن حضیت علاقه دارد در دامن
جان می اویخت و تقاضیان فکرت سر انگشت تحیر بدهان
داوات میزد مدتها که خلسه سن از زمان و فرصه من الدهر فوت
که زمانه شوخ چشم را دوشکر خواب و هول یافتی و حجره دل از
آمد شد اندیشه متوالی خالی شدی طبع سقیم و ذهن عقیم را بکار
و اقتراح کار آوردمی و هر لفظ و معنی که قریحت تبلیق و بر تیب
ان مسامحه نمودی بر بیاض کاغذ مارد سواد کردمی تا اکنون
که خسرو کردون سپاه شاه کیوان درگاه خسرو انجم سپاه تاج
ملوک کیان دارای ممالک ایران محی خیرات ماحی بدعات
جهان معالی و معانی ممهد قواعد شرعی و دیوانی حاقان معظم
اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین مغز الاسلام والمسلمین قدوة
غیوث السلاطین عضد الخواقین احمد ضاعف الله جلاله و مد
علی الی فصین طلا لتشریف کتابی که بحقیقت هست امانی او
و سرد فرشاد مانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات و صبح
نورافزای روز مقصلات و مصباح ظلمت زدای شب
مشکلات ارزانی فرمود مشتمل بر صنوف خوارف و محتوی

لغون خواطف چون نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم
عطرت انگیز و چون وصال یار راحت رسان است عبارتی
که منا شد رنگ تماشاش بدیع بدیع اگر عرق شرم برجبین آرد
خطی چنان که اگر این معلقه نه شود در تراشه قلم او مقله پردازد
ان واقعه مجدد شده و ان مهم از بند استماع پرون آمد و مجاب
قرة و از پیش رویت برخاست و از جدی بلیغ باعث
تشقیق مرا تمام ان گماشته شده و چون گل این بوستان نضارت
غنچه سود نه بگشاد زبان وقت و لسان حال از اکتاب المعجم
فی تاریخ ملوک العجم نام نهاده شوق غالبست و اعتماد را چه که
چون دیباچه او ند کر مناقب شاه مانه مظر گشت و فهرست
کتاب از قرائن القاب همایون زیبی نو و زینتی تازه یافت تارد
او این دواج در بازار قبول رواج یابد و در خزانه این نگارنده
خدمه انگار صانی ماند و طراوت و جدتش باختلاف حدثان
و اتفاق فرقدین باطل نگردد و مؤلف را العبد الفقیر الراجی مختار الله
شهر اصفه را بالخیر دعای خیرو نام بادار بر روی روزگار یادگار
سخن چیست فرزند جان و خرد نه چه چیزست مانند جان و خرد سخن
گشاد سخن جانفزاست سخن راه بین و سخن رهنماست
سخن راچو داند هنرور الهوس سخندان شناسد سخن را و بس
جهان از سخن یافت نام و نشان سخن کرخودی بنودی جهان

کسی کو نگشت از سخن بهره مند تا دانش بر دو خرد از خرد مند تر اگر جهان
آفرین بر خدا و در سرای و در و گنج و کشور خدا و سپاس فراوان که
بگشاد و ما بر روی من از گنجهای سخن داد تا پر در عرم جان از دو هم
گنجهای فراوان از د سام ز رفت پیر دین سخن تا بماند ز من یادگار
آین سخن دانا ار چو من الله تعالی ان لا یطاعها الا المبرون من اد
ناس خیالات الحلد لا یسمعها الا المطهرون من نجاس وسواس
الحسد و الله یمین علینا بتحقیق الظن و تصدیق الامل و یثبت الله تعالی
فی مصارع القول و العمل و صلی الله علی النبی المختار و علی آله الاطیاب
و صحبه الاطهار ذکر اول حوکیشه ادی کدنشین موک شاه بود
شرح احوال و نوزج که تاریخ عالم نما و نذکار مود چنین کرد یاد
کرنا کرد و نیا و یکتی خدای ز شاهان با فر و فرهنگ و ری تخت و یکتی بخوی
که گشور گشود و سرنا جاران کیومرث بود نخستین برخت و نهاد
تاج نهاد حشت بر مردم بجان خراج بداد و دادش خلق را داد عهد
کرد جهان را بنام مکو عهده کرد از و کشت پیدا سخن گستری فزود
نوازی و دین پروری کار ازمایان کرد دشمن روزگار و مشکل
کشایان قصص و اخبار چنین روایت کرده اند که شاه کیومرث
از اسباط هلایل بود و امام محمد الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه
در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند که برادر شش داشت و یکی که نیه
از اولاد نوح است علی نبینا و آله و علیه السلام و نزد عوام خلائق اشتهار
کیومرث آدم است علی الجمله تمامی اجماع و اتفاق اند که کیومرث نخستین

پادشاهی است از پادشاهان جهان و معنی کیومرث در
ناطق است یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم او با مسمی مطابقتی
دارد و یکی از خصایص ذات و فضایل صفات او آنست
که چون رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان و طوق فرمود
و فرمان او در سایه انعام و کرم او خاص و عام و جمیع خلق
و احسان او پرورده جوان گشتند و بکشف ظلمات ظلم از منظلمان
و قضای حوائج ملهوفان چندان مبالغه نمود و بساط عدل
چنان بسط کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت او میان
عدالت تفاضلی نه سر غرض جذب آهن برخاست و گیرد
دست تقرب از دامن گاه و گاه کرد اند نخست کسی که انجمنی به آئین
مهر آراست و الملک لله شتات الشمل منظم ات روزگار
وی آثار اشعاع انوار مهابت جهان گرا حریف جولانی نیافت گاه تاز
دوران دیار گرا فکند عدل او سایه تعدد زده و اشعاب وقت
گشوده او داد و جود بسعت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ
امر مشعوف بود و بساط گردن و منازل بریدن و مراحل دقت
قدم آوردن و شمار گرد کوه و دشت کشتن و بر غرایر و سواحل
گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت بپرداختی از
شغائف برزمی هیبت و شعاب شوامخ جبال عظیم ما وای ساختی
و از اثر عشرت و جولان گرت بر غرر سلطنت و تمکن سند
دولت و جهان داری و بر لوح ضمیر و صحیفه فکرت معنی این اثبات

بزرگان کاردان زرین دماغ عقول دستوران دوربین
کردی دبرمصداق سن اشبه اباه فاظلم انتهاج باهتهاج منابع
وغرلت نودی درروزهای تیره وشبهای تاریک درکهف
مغارات ودرودایای شعاب ژرف ولینکاه پشتهای غلب که
انجا مجال گذار وحش وپرواز طیر محال نبودی منزوی شده بودن
خامه فکرت وانبوبه اقلام اندیشه معانی این چندبیت راکه ازمخزنات
مولف این کتاب بربلوح ضمیر وصفحه سینه ثبت کرده بیت
اگرشبهه در بحر معنی نبیا ذکر هندسه برخرج میکشی اسکال نیست
ماند ودولت نه تاج ماند وتخت نه گنج ماند وشکر نه اهل ماند ومال
کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان
کجاست رستم زال مررت فی فلوات علی مشارطهم وما وجدت
بغیر الرسوم والاطلال ۞ غلام همت مردان صادق العزم کزوی
مردانگی طلاق این زال هزار فحش مظهر زتحت شباه هزار عقل
مجرد زوصمت امثال فدای معتکفان حباب حضرت قدس
نثار صدر نشینان بارگاه جلال بیان رفعت ایشان کرحقیقت
بینت بخوان الهم درجات زسورهٔ انفال اگرمراد تواز عجم جمال
انسانند زدن زشوهٔ مردیت حرف سخن ورجال وجدیت
فضل المحققین کم کنتبه العلماء الکبار بالجمال شبی درکنج خاری از
ضیاعت وقت نموداری برطبق اخلاص نهاده وبسرانجام وبان
بجواهر ذکار ودعوات درفع حاجات ووظایف منباجات

کشاده وخاک سجده گاه وآب دیده اغشته میگفت بیت
جهان آفرینا تو دانی وبس کزنامه بینکی مرادست رس همه
رایت مردی افراشتم همه دانه مردمی کاشتم جهان بامهمه زینت و
زینت وفرجوخارهست وخاشاکم اندرنظرچو آسایشت اندرین
زندگی مراجمع کن زین پراکندگی ساختی کشت باالهی توداننی
کرطمس این پیکس چیست مرا ازسکون مجازی ومامن مجازیت که
زندان خانه دیو ومغیلان زارغولست شعر وما ای الا شیمة تحملها
علیها کلاب سم من اجتدا بها نیزهنگ وتعقق ودحدت هرای
معنوی که موصوف بصفت مانشتهیه الانفس وتقذالاعین واتم
خالدون راجنبانی ودورمانی ازسرمبازاین رازعرضه داشتی نظم
یاخالق البریة یاواسع العطایا رازق الخلایق یامنجی الوری مارات
رحمت وکرمت ماحی الذنوب دریای رافت ونعمت واسع العطا
کس درخورثنا ونیزاوار حمدیت حمدوثنا تراست لک الحمد والثنا
کس راتجای سرمدیه ملک دوام نیست ملک وبقا تراست
لک الملک والبقا امرتوبی تغیر وحکم توبی شریک ملک توپیرزوال
تجای توبی فنا ذکرموت راوانسل توی بهراز حیات وردرد را
طیب توی خوشتراز ده ولذتی که ازرضای توخیزد ازقبول فقری
که اختیارتو باشد به ازغنا که دل خلاف امرتو جوید فقد ضل
ورجان مطیع امرتو باشد فقد نجا ودرحلقه ارادت خاصان درگهت
ممنون منت فقراکشیده اغنیا برآستان خدمت مردان حضرتت

بگریی آتش آب ار بدانستی که از گریه بر رفت آتش ز غم خون
شدی آب از حزن گر بنگریستی که گاشکی گردون طرق نوحه کردن
داند حق تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریی گاشکی ادم بر رحمت
در جهان باز آمدی تا مرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی
مردم چشم از نصان دمع ما طلاب سوانی جاریات آمد
و انسان عین از سیلان سوالک عبرات تو آری ساکبات
سقیا لسانی لهم ان دار سقط فلا بفرح فانی مدنی مازج کاسی
و یا اخی انی ان غبت لی طرفا بغض و آخری من حزانفاسی
ثم نبی سه کام سناجات و عرض حاجات ارباب قلوب
که از زمان تو و در ره دعا پرده در گوشه معتبد و ارپش معود
بر قرار معهود تضرع و زاری بسیار کرده تو و ذلت و سوگواری
بنهج مطلوب و روی دل بسوی توبه و انابت آورده و در دون
از دون اثام و وبخ او زار پاک گردد یکبخت مراقب حال
و حاضر وقت شده و در اثنای ان مراقبت خیال سالک
را دید که با فرحی تمام و مسرتی وافر و اهتزازی وافر در نظر آمد گفت
ای با استحقاق شاه کامکار و ای شهنشاه سماپون رو زگار ذاری
ز جود ت موج در یا گهبار و ذی رخشت چو شمس اوج گیر ذاری
منت در بذل تو ذل امتناع غنیت در نیز تو رنج اشطاط ذاری
عنک وار دات الهموم عزائم الصبر و حسن الیقین صبور ذاری
که صبر پشت و پناه هر نیت شد گان ثبات و قرار ست قلوب

شکن عساکر نا میات لیل و نهار در تنگنای تو همات ندیشه
او ست که بیدلان را دلداری کند و در کمنگاه قرار او ست
که خان گر نفس بقرار شود پشت در دفع خدنگ ستم گردش گر
دون تبر در کفایات الهی سپری نیست در دو فی خرد چون الم
صبر یکتی و در تصفیه حادثه شهد و شکری نیست با تو حیف
باشن که در حمله حالات از آتش و از آب مراور اخذری نیست
هر فرقتی و گرانی را خراو یا دانش بکمال حسابی با مر اتفاق تری
دهنده خرشوبات صابران که از حد حصر و خیز احصا متجاوز ست
کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و روح الله علی نبینا علیه الصلوات و السلام کشف اکثم الذین
ما تحزنون الا بالصبر علی ما تکرهون نظم ولیس الفتی من خیر الخطب
صبره و لکنه من صار فی صبره الخطب ولا در مند محث صابری
کن مگر مرون بری جان از مهالک جهان بکبار و جون بر
جای نو و بفعل الله یحدث بعد ذلک امرا اصلاح ذات بین سازگار
جون و خانت حذر نو و ار یا بد کرد و خرخ و زاری و غرو سوگواری
کر ازضعف نفس و فتور قوت عقل ست بخوشتن راه مداد
تا از لطالی درجات ان الله مع الصابرین با سافل درکات
کالذی استهوته الشیاطین نازل و ها بط مکرد دای شاه و الاجاه
بر تو و پر تو عمار ای تو پوشیده نیست که بر طوطی راز والی هر
شرفی زر و بالی و هر نر و لی را اشعالی مقرر ست نظم صبر ست

وکان الصبر منی سجیة وحسبک ان اللہ اثنی علی الصبر ثاری

الدنیا وزخرفها کاکاس تدور علی الناس من اناس الی اناس بیت

عقدی مذاده دهر که عالی وعقل نشد نقشی نباخت چرخ که اخر

وفا نکرد نکرد دون در اقتاب سلامت کرانشاند کاه فرو مهیج

اولش اندک تفاوتی دیده دوست که خوار امنت

شد ندکام مهیج عیش زمشان جدا نکرد نوقتی نشنیدم

که وفا کرد اسمان دیدم چشم خویش که در عهد ما نکرد نکرد

چون واردی از پس پرده غیب وورای مراتق تقدیر

خاطر غیب بطهور خواهد پوست حسن پرده طول تفکر مردم

دانا وکثرت اخوان وزور بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود

لامانع لحکمه ولا مرد لقضایه لیقضی اللہ امرا کان مفعولا بیت

از مرگ حذر کردن ودر وزرد وامنت روزی که قضا شود

روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سودا

روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست منع عیشی از تفاوت

الغاية ان تعد الباطل الشر شواب زوال کجا است وعطیه عمری معدوم از خوان عین

الکمال کرا بیت دلی کو که از چرخ باری ندارد نرخی کز حوادث

غباری ندارد نظر در گلستان فاق کردم گلی نیست دری

که خاری ندارد نبکرد خرابات ایام کشتم سری نیست کاخا

خماری ندارد نبعبرت نگردد جهان تا نبینی که ملک جهان

اعتباری ندارد دنیا کدام حادثه از حوادث که حکم جاودانی

جواب دارد در اتفاقات حیلت مفید است وعقل بعضا فی قدر

یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید من بارقی بحر حقی یارقی مدار بحکمت

گوناگون که بر منوال مسئله در نهاد سبعون ذرا عاد رون وبیرون

را مقید کرده ودکشاده ونقوش شواغل بی طایل بنا

که پوستکی ان حکم کاغالیته بالیقل موصول مانقه بکلی از لوح مخیله

وصحیفه متفکره محو کرده آمد ودل صاحب سیکنه که در سفینه

سیمان موج خیز کرداب حوادث ولجه طوفان نوا بیغ غرق

بوده از غرات بلاک بساحل نجات رسید بیت بر دوران

سوی فلک رخت وبخت ماندم از میتوی جهان خانان

اهل زمان را بزبان وصول از ملکوت ملکم ترجمان شاهکاه

از خواب بیدار واگاه شده ودریافت که سزای تعارف بملک

بردار رفا اختیار کرده است ورخت هستی از تشر لکاه وجود

شهرستان عدم برد سان ابر دیجور خوشی فرو خوشی آرود

وسواد وده وراه بیاض اشک بوشانیده وبزاری زار گفت

بیت در اب چشم خویش چنان غرقه گشته ام کز من برون نیامده

افتان بدیدنیت نشبهای تاریک بصو معمای دو رونزدیک

رهم وروی وپشانی بر زمین خجلت فانی توانی نهاد وم ودر حال

پیری واسیری افغان وخیزان چراغ واشعل الراس شیبا بر

فرق سر کرفهم وتراب بر مجراب چون خاک پزان بغربال

شرکان تضرع واتهال بحجم تا تردهای از کشاد کمان رتب

هبت بلی مثل لذتک ولیکن برنشانه آنا بشرک بغلام آمده و آ
الطاف کرد کار پسری در مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده
در کنار سن نما و نور نجابت رشد از چهره او لایح و انوار نهایت
از سیمای او ظاهر و ساطع شهود اولده المولود سن ال شهر
فقد زید فی اهل المکارم واحده و بیع و نهزار و بیع که از نگاه
کشیدن و لکن کشادن معرک المتایا هدف سهام دلسوز
اجل و پی سپر و لگد کوب جان شوب فنا شد هبت پس بیع فاپرده
باری داشتم نیک صافی روزگاری داشتم خشم دنا کاه
عیشم تیره کرد و در زنده روشن کاروباری داشتم و گفت که
ازاین پیت مایه و زیت پنهان کآینه ما ماسیاه کرده دود
عطارد فلم شود و طرب رود ناهید از پرده بنفشه و بیع آنچ
در قرات توارت با لحاف زنگار گرد و حمام اخشام برم
خون آشام در نیام شکسته شود و محکمه پرشتری تنگ تر از
حلقه انگشتری گردد و کف الخضیب ایوان کیوان زا مده و دانده
کند هبت ای مملکت جوصبح مدرخانه تا بخاف دی سلطنت
چوشام برطوی تا بدوشش دی چوم اقتاب قبای سنجه شش
دی ملک عقد عدل چوبست خاک خورد وی بخت جام
جود چوشبکت زهره وشش و مقارن با خال جلیه سیاه تک
که حامله تو دهر کای هبت که زوی جهان گشت روشن چوبخت
زین همچو کردون برافروخت چهر او را در وطبق کرفت و بلعد

فرزندی دلبندی و مولود اختر بلندی آورد چنانکه هبت
یکی فرزند چون دانه در دامن موشیش بهاچانه و چون یکوطاق
نیلک روبان تاز و فرشنشاهی فروزان و بشران مدن
پسر شاه را مژده داد ند هبت که ای شاه فرمان ده داد کرخ
خدیو زمین خسرو بحر و بر نرست سیامک ترا مژده باد که شب
یکی پادشه زاده زاد اکر اختری شد زکردون فرو تا های ملک
باد تاج صوده دکر کوهری شد زدریا مدار تا نه دریا بجای کهر
در ازباغ یک لاله بربست رخت ریاض چمن بر نیاورد رخت
دکر کم شد از دودی و ریا بخ جاماد جاوید و دریا بمی کیومرث را
ضمان تا لک و تا سیک از دست بدر رفته تو دی چون باد
در خاک میغلطید و بسوزاده آتشبار اب از دیده میرفت
و سیکفت جاذ را لحزم الطین کار از حد کذشت دنخی نهایت
رسید هبت کا پین از دست اختیار بدر شد حاصل عمرم
همه هبا و هدر رشد دست تلافی کنون در امن نا فات میزنم
آوخ که چهرهای سپر شد باز عمارت پذیر کی شود این دل خانه
کرطوفان کرفت زیر و زبر شد کفتم از ین به شود دکر سروکارم
دیدم و صد بار از ناخه بود تر شد نخت کر فتم که خود کار زین ماده
زود چو فوتم که روزکار بسر شد این همه بر من قضا نوشت قدر
خواست نیکت که او مانع قضا قدر نشد و زراد دستور را
حضرت زین خدمت بسوزید و کفت ده سایه چتر عقاب

سیمای تمامی آسامی پادشاهی بر سر جهان و جهانیان سایهٔ
امن و امان باد تدارک هر غایت ممکن است و تراجم هر
خاطر جایز مگر ادراک جان از تن رفته و علاقات روح
از بدن مفارقت کرده کل ذی غیبته یوت و غایب الموت
لا یئوب ارباب چیست چون فریاد و زاری داغ موتیت
و قلق و اضطراب مانع نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون
سبیلا شعر و اذا الیقین انتشا اظفار یئاسه یقیت کل تمیمة لا تنفع
کیست که در ولایت خلقت خلعت نرجاد و آتی یافت تا کرم
وجود حدود خالم حدوث را اقرار کاه ابدی ساخت
انظر الی القصور العالیه و الملوک الفانیه کیف تسکنهم الایام
و در کهوف الحمام نظم فاطحوا رمیما فی التراب و اقفرت منازلهم
قد عطلت و مقاصرهم پرده بر چنین کوبنده کاه فکنده فی خان
کشتی که بر افشاند بدترین ترده را بر بناق ای دیده و عبرت بین و
خاطر صفی ان از زین ترکو بر خوان رو کم ترکو بر خوان سل الارض
من غرس اشجارک و اجنی ثمارک و اجری انهارک فان لم
تجبک جوابا اجابتک اعتبارا کل شیء لک الا وجه الکریم و آن
ترجمون شاه را اکلمات و شور تسلیه قلب و موجب طمانینه
دل شد اکاه با حضار کودک نوسیده فرمان داد و دایه او
در قاطی از خر بر چیده و در مهدی از جواهر مرصع خوابانیده
بیار کاه آورد شاه ماهی دیدار افق محسن و جمال بان شده

و اقبالی از مشرق مجد و کمال طلوع کرده و شکوه شاهی در رواق
طلعت نور کسترش ظاهر و امارات فرمانده می از ضیای جبهه مشهود
پیکرش با هیبت پیاکیزکی فطرة ثراله بود پیکل دو رده چو کیا
بود بهم پیوسته و تنکش بر دو کرفته بسوک سیاه کل عالم بر کرفته
بر رو زار کریست چون سحاب روان شده زخمهاش چون چشمه
آب جوکرده و شش با هوشش فرهنک یافته زکفت نیاید تمام
هوشنک یافته و چون از کار تربیت بسط و ضبط آیش
دایکان و شرایط تکفل و مراسم تعهد او فارغ شد پسر او را تفویض
داده و با لشکر غرا و کرار غیر فرار که او مام می آورد تسخیر فرنجی
از انواع ان عاجز آمدی و اقالیم اقالیم عالم تحت عنان کتاب
و خانودی شعر چنو عظیم الباس لوان باسهم اصاب شر ما قنصا
لا نظر کرده چون قضا نافذ عزم و با دیانی چون عمر سبک
کز اسطوت و قوت ایشان دل در بر محل خون شدی و جان بر
تن دو پیکر سپان کو تز اضطراب تو دی روی تیغ و قهر خصمان
آورده و سپر هیئی که شهوار و هم و اسبه کردان نرسد و باز هندسه رواز
اندیشه در هوای ادراک ان از فران بازمانده روانه شد شعر کتبی
یلوح النصر فیه برایات نظفر بالنجاح فی کل غاره ممالک الافاق شوقا
بسرایه من کل النواحی و تبع انتقام از نیام بر آخت و غربت بر مدارک
کار سالک و قضاص از ان محمد و لان و ریختن خون ایشان و
کشادکان او مقصور داشت و چون مردان مجد که در اصفهانی

غرایم جهد و جهد غایند گفت شعر ذا فقد الرجال من المساعی فاق
فضل الرجال علی الغوانی بیت زیا چگونه نشیم بدست نامده ماده
چای خود بهلا یم و مرزی سرد کار او چون مرحله چند کام کار آن
هرشود و مسافتی بعید تنگ باید پایان چو دیمرزی بوادی رسید
تی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرائی از لطافت
و آب سراب چون آینه صفا و چون صخره صفه و عرصه جا طبیا یه موسی
همتا لاتری فیها عوجا و لا امتا هوایش چون ماه دیه آتش زیره
زمینش سعیر آسا سموم انگیز از شورت گرما و حرارت هوا کانما نطق
تراخه للشوی بیت از تف مهر و شعاع شمس قرصا با آفتاب شرسان
پکان تیر و طوق ترکش میکداخت مرد جنگی در میان جوشن
خود و زره همچو زر در بوته و چون بوم از آتش میکداخت شاه
فرمود که هر چند از خشکی و گرمی تن چم است که نضما و دیسه متحقق
شود و جانها از زوایای تن بر لب آید و رشته زندگی از بیخ
تشکی گسسته گردد و چون بخانه جای آسایش و استراحت است
و نه منزلگاه امن و فراغت شعر نا حلتنا و اوغیر محطوط رحلنا
از عشب و گیاه خالی و مقامی از نبات و حشایش عاری نه شایسته
مرتع حیوان و نه بایسته مربع انسان بیت همه راه و بیراه خار مغیلان
نباتات وادی لیسان خیابث گر دو دیگر بار بختی بر بختی هش
هیچم و خان دل بهست خدا بجو و بر این سه راه و منزل مکن
باشد که امشب در فلان بقعت بیت اتفاق افتد که تو آنجا و من آنجا

حال دیوان و تمام معلوم و دفتر او توقف ایشان از جوانب
روان داشت و خود با شتاب و ار یکواره از میان لشکر
کناره گرفت و زمانی دران حیرت و تحیر حاضر وقت
و مراقب قف شد گوئی حکم قضا ملوک خزاین اضافی از
ناحیتی از عالم غیب در گوش جان گفت چشم ضمیر من صدق
و فتح قریب دران خون صدق نعم الرقیب شمرده با دیده ترا گوئی
از کشندگان سیامک برکنار فغان پشه فارغ و آزاد نشسته اند
در راه کندر برآمدگان و رونده گان بسته و دران آخام کام
از نکایت شر و شرارت فساد ایشان مجال گذار دام و ده
و اسکان جنبش سوام و هوام محال گشته چت زهیت دران
گردو دیو لاخ دهی سنگ خارا شود و شاخ شاخ و دران
شیب و بالا دان بوم و بر هر فرد هی مرغ را آلاخ پر شاه چون
از انخال باز آمد اگرچه خطابی بشارت آمیز از عالم چشیده
بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان برای العین دیده
اما بایزه غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و با یک شود
از تشفی هر اعدا در پوته دل مشتعل دید چون قطره سیماب مضطرب
شد چت هر جست دکشت مارزده را تریاق و بستر الطاق
درمانست شتم جانگزای سیامک را خراراتت و مای ان
ملاعین و منهب بنده و هر جنبای آن مدابر تریاق نیست چت
کرم بر فلک دست تکاپو بود کز مرتوسن چرخ در زین نیاز

گرد م چنان شاد و در دشمن خیره کرد رخنک من خصم باشد اگر
کفی دیو دون تست بران گماشته ام کز آهن سینه بکینه تمثالی را از
انتقام گه نست غرز و انتقام ست منشرح گردانم و حرصه دل ا
عقوبت استیلا بر دشمنان خویش منضح چت دل نهادن بر جفای
دشمنان چون خورد نست خصم را دیدن چو خاک افتاده چنان
بر و رد نست پس رایات همایون در حرکت آورده مواکب
میمون بصوب مخالف نهضت نمود و منازل و مراحل میمن
وصول لشکر منصور ضبط و فود سعادت و مطلع نجوم دولت
گشت و چون آوازه جنبش جیش همایون شاه نامه بگوش ان
نخاذیل و فرقه ملاعین رسید و بصدد بر و صوب صواب کم
کردند و آتش و از ناقه و با کره و از سر گشته شدند چت از نهیب
تیغ و ترس رمح و سهم تیر او چون گمان بردند کز هر سو پیکان می شتابد
روان همچو لاله مجمد نخجوشان ماند بدن همچو افکار ملتهب شد مغز
شان در استخوان ندروز ختم کرد بر کرد آن پشه که ذکر آن کرده آمد
سپاه و لشکر بعد وا صول و حین النزول با دی قتال و مقدمه طلایع
ان دیو نایل را که گشته سیامک بود علی بساقه قیده فی حیده
غل نا دو سه شیطان مرید علیهم لعایل الله قره بعد اخری بحضرت
او رد ند و کیومرث نظر کرد هیاتی دید عظیم زشت و پیکری نهایت
منکر و دیوی رخساره با تفاس و ده و اندوده زبانیه

و از قدرت قطره خصم و استیلای خصم چه سیر چت
و سلطان آفرینست چه شگرفیز و فرق اصداد تدارک
فکر کوتب اقلام و قلم ایام غم آب حیرت خواست
نخوم و بکلاب حیرت استراحت قوات عقل شوم

چهره بقیره قطران آنود و قدی برشال مرقدی و هر موی قرنش

میر دیوان ۵

میر دی پت پرسش چمچو کوه و دندان چمچو خارزاد و زبان چون تیر
زبان چمچو مار طبع شما نه از قبح صورت دگر امت منظر بر آسید
و برفور بفرمود تا سر پرسش را کباد خانه برکنند و فنوج خود
بتیغ پدر بر نخ از تن بیکنند و پس کل جنس دشمنان جنس و کالبد
پلید او را گه کنند و دوزخ راشایت و راتش سوزان نگذارند
و خاکسترش را بر باد دادند و ماده شر و فنا و ایشان بکلی منقطع
شد و صدق مخبره این آیه و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی
ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح و ظهور انجامید و بقایای
ان ملاعین که در زوایا ماندند و نبودند چون صورت واقعه
مشاهده نمودند روی از میدان تیز به بیابان گریز نهادند چنانکه
دران دیار دیار نماند و آثاران ملاعین از روی زمین محو شد
و حقیقت الظلم قاطع الحیات و مانع الثبات بی شبهه ماند و فرای
فضل بدگه السعی مکفه اساء ته وشن و هو بداست پت مکین بدگه
گر او بدگند جمانش بمکافات بگصد گند نکوی بر حال نیکوبود و
اگر نیک و بد مرد و با او بود و دران نواحی شهر بلخ نگر از نهایت
بلا و فراسان است بنیاد نهاد و گویند اول کسی که او پشم و موی
بافت و ازان جامه و فرش بافت و بزرگ بلاد و امصار زد
و حفرا نهار و غرس اشجار کرد گچو رشت بود و از تنگنای او یکی
اصطخر فارس است و پایه فضل و نصاب ادب او از شرح

خود مستغنی است چنانکه ارباب هنر از باب آداب بفراید کفایت
و غرایب مقالات او مثل زنده و یکی از خوات و نظایر این
معنی است که روزی مجمعی ساخت از اعیان قوم و اشراف قبایل
و امجاد اجناد کران مملکت و سرلشکران سپاه را در اصطخر
مذکور جمع کرد و گفت خداوند غزنین ملاعین را بر شما پادشاهی داد
و بگمال موهبتی که در عهد ازل مر ایشان مخصوص گردانیده است
ببسط جاه و فرمان روایی و بلندی قدر و کشورگشایی از
شما ممتاز اختصاص داده و در پیشگاه عنایت من لدنا علما
علی بطریق وحی و الهام گرامت فرموده که قوت فهم بشری و ادراک
عقل انسانی با استیفای بعضی ازان و فاکنند پت آن گرد نگردند
کرم و فضل کرد گار با من که از قیاس بیرونست از شما بمندان من
گوش کنند و قدم بر منهاج عبودیت مستقیم دارند و ثمرهٔ رستگاری
از شجرهٔ راستکاری جویند چنانکه گفته اند پت راستان رستند
روز شما و جهد کنان تا زان شما رشوی اندرین رسته راستکاری کنان
تا دران رسته رستگار شوی و خطبه غرا بران سرپانی املاکرد که
ان طبقة تازی امیت الحمد لله الذی من علینا کرامته و اصطفی
بدینه و امانته الحمد لله علی الایه و اشکره علی الغایه الذی من علی بما نه
و اصفیا نه بقبول دعوته و شمول نعمته عباد الله انتهوا من نومة
الغفول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بالعیون الاعتبار
الی ما بنت من الدوار علی بقایا ثمانکم و الماهرین بالعصیان منکم

وهبطا نالدنیا ۵

لسلطانکم جمعه اللذاریه من السنی والمفاخر حتی ابتلاسم الله بحر
الیسف وحرالنار تنفخوا ازمانا بلا فیکم فیه المطلوب سلاه یوفیکم
ممنوع المراد سلافکم نوافله عابدین وسن الذنوب تابین و
بالاسحار مستغفرین واستغفرالله لی ولکم وجمیع المومنین والمومنات
مجلس چ ملازمان حضرت چ این کلمات تمامت از زبان
خسرو ملک صفات اصغا نمودند گنجهای فراوان از آفرین نثار
کردند و گوهر محبت نثار نمودند و بزبان حمد و ثنا تحسین کردند
و دعا گفتند چ ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار جاوید
باش در کنف فضل کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک
غلام و دولت مطیع و دهر مساعد زمانه یاد آثار رسائی خرد اندوز و
مقامات پادشاهانه باقاصی جهان و مسامع جهانیان رسیده
میت مآثر شاهانه بابر دجیا و دبور چهار گوشه شش جهت
اقلیم چو ده از اوج فلک شتم و قرکردون خم تاجور نمود شغولنا
کل یوم من معالیک سخته و فاده لا تقضی دنوان ماربن درگاه
کردار عقل و عدل و کرم هست و مزار ملوک و سلاطین عالم حلقه
چاکری در گوش کرده ایم و جوامع منت بر مفارت خدمت
کرستیج سعادت اولی و اخری و مستدعی فتوحات صغری و کبری
مبذول داشته چ همه بندگان خسرو پرستیم اگر مشیتم گردد زیر
دست از این آستان نیستم تا راگذر و زین در نداریم روی گر
کمین چاکر و کهترین بنده ایم هوای تو خواهیم تا زنده ایم شاه

از فحوای این کلمات خیار نقد قضایا بسیده و خدم را بر هنگ
اخلاص و صفاسره یافت و ایشه دلهای سپاه و خشم از
غبار انکار و مخالفت و زنگار معاداوت و مبایت صافی
دیده و اختلاف و تنافی که طبایع آدمی زاد را بدان انطباع
و اوفتاده باتفاق و تصافی میدل گشته خوشدل و شادمان
شده و از نزدان منت فراوان و سپاس بی پایان شناخت
که در عهد دولت و زمان سلطنت خویش قواعد عدل
مهد مائله و آیه بلده طیبه و رسم غفور بر صحایف ملک و رعایت
تمکت مسطور دید کشف اجنبت و قبضیار ای امنیت من اتاح و
که در زمان جوانی و اوان ریعان زندگانی از سر تمکین اقتدار
تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه تجرد و انقطاع پیش گیرم و چنان
شود و بتبدلات و نسبت صاحب دولت و تمامت قوه و تسویلات
شیطانی و تخییلات نفسانی بزود و سر نخه عقل و مروی بازدی حزم
زمامی نفس بدفرمای بردارم و خود بگشم بابد کرد مروی حرص
بر امور کنم هر قطعه هزار غم پس پاره و زنگ چون چرخ بر انم که اغراض
پس از این کار و زی شب آرم و شی روز کنم هر حکمت ملک تعالی
فلکم تردد و اره و ما یکون الا ما یرید آن اقتضا کرد که مراد رقوف
فلانی قلم با صبع کاتبه ما مور اشغال ملک داری
و مصالح امور شهریاری کنند تا از ان دولت محروم و از ان
سعادت مایوس شوم چ کسی که دست چپ از بهت

ورود رکاب سلطنت ابوسعید بن سلیخ زاده شرح مهمات
عدل شبه ای و رسم آن در ایام منع و شرایط نزدیک
عایت مستعد

عزت و اقتدار

ع قصر دیوان پیشه الفا
ع طلب العلی از جد اول
ص ۳۴

راست دانم باز باختیار مقصود خود نامم باز حجت قضا
دیگر است و مجبور رضا دیگر باحکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است
و باجنبش کردن کوشش هر دو بن باطل پیت من خج آنچی
که روی من بودی ماه نیکن چونشد مراد رین پیت کناه
نظم بریدالمران یعطی مناه ولو بالی فقد الا مانیا ثم کنون
که صبح پیری از شرق بی تدبیری دمید و روزبازار جوانی
شب سنگام ضعف و ناتوانی رسید و مشک تاتار خوار
کافور انده و دیمار مبدل شد و عار ضی که سواد شباب
منقش تو دازیاض شیب مکدر و منوش گشت نظم ظهور
صباح الشیب فوق مفارقی فانذر بان لیل الشباب مغار
ثمانون من ریعان عمری و شرخه مضیفین سرا عاشل فقه بارتث
سقی الله ایام الشباب فرتما بحبت بها اذ نال نشوان عاشق
و قد کنت فی دجن من الشعر غاسق و قلبی فی ضوء من اللانس
شارق فاصبحت فی ضوء من الشعر شارق و قلبی فی دجن من
الحزن غاسق در دیک دماغ سودای ان می پزم که پای در
سکن انزوا نهم و دست در دامن اقبال زنم و خود را لطف
حیل از حبالهٔ اشغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه سمت حرمان
از جناب رحمان دارد اجتناب نایم و نقش الدنیا دار فرة
عدو ان مخلقان و ضدان لا یجتمعان فمن احب الدنیا و تولاها
ابغض الاخرة و عاداها تحقق کرد و پیش چشم دارم و حق این حدیث

واذم پدوست تهمت و هجرت
کردت و دانو امنع الترب و صافه
الترب ثوم

که ان من السعادة ان یطول عمر الرجل و یرزقه الانابة الی ربه
بگذارم نظم از دردن تفرقه پردن کنم جمع شوم چند چون
خاکم بهرباد پریشان کردم تا من از نفس شوم پردن پای
بهیمی ص
این محال است که از زمرهٔ انسان کردم چون سر ابر طیلسان
حرم خاص منت من چرا معتکف گلخن شیطان کردم اگرچه
امروز پختن ان سودا چون خط معما و اسم فی مسمی اصلی ندارد
و بر مضمون فی التعسف ضیعت اللبن باستدراک فایت
عمر ضایع کردن از مذهب عقل و دور و شریعت خرد محظور نماید
پیت در شب عیش که عمر م رجوانی خوش بود ندانم که صبح پستی
کذر ایندم و خواب مرد زیرکی که اسیری به ازین آزادیست
میخورم اندوه بهود ه بر ایام شباب نوشدارو که پس از مرگ
سهراب و بسنده عقل داند که بدان زنده نکرد و سهراب لیکن
شک نجمل کتاب الله کرد م و روی بکعبه لا تخیبا سؤ امن دوح الله
آورد م و دست در دامن اجتبا و زدم که و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا بر مصداق خلقنا کم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء
ظهورکم باز بر فطرت اصلی برگشتم و درون را از وسوسهٔ شیطان طهر
و هر کس بکار و ب تجرد رشتم و بکرم عمیم بعبود قدیم توسل جستم و گفتم
نظم و لم ازل اسیر بشت ثم اقول لا ان الذی منن انجاح کرمه
و ان کنج روزکه از عمر ما بیقیت منتهز فرصت باشم و پیش از ان
که دست تکالیف ایام خاشاک موانع در معبر مراد ما باشد

ورکتم ما خولناکم وراء ظهورکم ای ترکتم ما کنتم تملکونه فی الدنیا فتخلفتموه عن الاخرة و راء ظهورکم

التمرة بالضم الخرصة و انتهز ما اختصها

بقرع مناجات واعتذار وقلع باب مبالات وافتخار بامتثال
فرامین وحسن ارادت انجاح فعلیه بترک الشهوات برکنین فی نقش
کنم چه مدت حیات وایام تفاهر چند دیر ترک شد نتوان دانست
که چه مقدار بپاید واین حدیث که اکثر اعمار امتی ما بین الستین
والسبعین خود دلیلی واضح است وقولی مبین نظم چه گفت
ان سخندان حکمت پرور ۞ گر وبا مشایان حکمت شکوه ۞ گر قسم که
سال تو مشا دشد ۞ ور وخانه عمرت آباد شد ۞ زهشاد برگذرد
بس کسی ۞ زدوران عرج آزمودم بسی ۞ وگر بگذرد ان همه بگذرست ۞
بران زندگانی نباید گریست ۞ مرا بعد ازین در بچوله انزوا اماد
دانزدار وخانه تنهائی برگ ونوا النظم مرا با خویشتن وقیت بس
خویشتن ۞ نباشم بعد ازین با کس خویشتن ۞ وحوالت این شغل
جسیم ومهم جلیل بحصافت عقل ومتانت حزم ورزانت رای
واصابت فکر وفطانت ذهن موشنگ کردم وامور ولی عهدی
ومملکت مدوسر دم ومعتمدان صاحب فضل وایمان بتحویل قول را
ملازمت او مشغول گردانیدم ودر میان اعیان از اتفاق ومشارکت
با یکدیگر ومواظبت بر خدمت وتوفر بمصالح رعیت هیچ شرط مهمل
نگذاشتم ۞ پس از زمن جهان جمله موشنگ راست ۞ سپردم بدو
ملک ویزدان گواست ۞ فرشته صفات وخرد فطرت ۞ ملک
اعتقاد وبنی فکرست ۞ ملک دیده ور لباس هنر ۞ موشنگ نام آور
او در نگر سرای دمراد وکام منست ۞ ولی عهد وقایم مقام منست

اگر من روم یاد کار من اوست ۞ که رایش درستست وخلقش نکوست ۞ من وبعد ازین گنج کوی ودین ۞ نه فرزند کویا دمن کین ۞
نه زن نیز دانش باخویشتن گیرد وبس ۞ نپیوندد زنهار با متکبر ۞
که هرکس که پیوست با خیر خویش ۞ درون را بدیش ستم کرد ریش ۞
زمن شهریاری نیاید دگر ۞ ازین پس من وخدمت داد گر ۞ دو
روزی که باقیست از زندگی ۞ خم بر نیارم بسر بندگی ۞ بسی در
جوانی کنه کرده ام ۞ دل خویش ودوست آزرده ام ۞ مدانم که
فردا چه خواهد رسید ۞ که چون پرسد سخن دارم ۞ نیایم بر من
در جوابرها ۞ نگیرم بهم سخت ودنبالم زنا ۞ مگر خط غفران کشد بر گناه ۞
ببخشد برین بنده دیر گناه ۞ بمیکشت وچون ابر خویش بگریست ۞
که فردا ندانم سرانجام چیست ۞ حاضران جمع وملازمان خدمت
چون از فحوای ان مقالات معلوم کردند که عزایم نهضت
شاه با مضا خواهد پیوست ولی توقف عنان حرکت بصواب
انزوا واستعفا مایل گردانند وشفاعت میفرمایند ومخالفت
مانع نگردد ۞ بران جدائی ناکام ومفارقت بی هنگام از جهان
اجهان بجای آب خونابه روان کردند واز سر انتهال تضرع
زبان بدعا بگشودند ۞ نظم ۞ سر افلاک تا زهره وماه باد ۞ بکیومرث
مارا شهنشاه باد ۞ دمادم دثار ونخ هر گز مباد ۞ اجل بد بما دانزده وتاج
شهی ۞ اگر چند موشنگ سلطان وشست ۞ سرا پرده شاهان گرفتش بدست ۞
نجوئی وجوئی وبا بین تست ۞ بداد ودهش دین او دین تست ۞

ولیکن بمردی و دین پروری شهان دیگرند و تو خود دیگری ۹
رعیت زعدل تو ان دیده اند که در سیج آیام نشنیده اند
ما بندگان دولت باتفاق لوح دل از تیرگی نفاق و آمیزش
از زنگار شقاق زدوده ایم و خامه گردار بعرق وفاق استاده
و سر بر خط عبد و میثاق نهاده و تا ان زمان که جان ساکن تخت
و روح علاقی بدن کمر بندگی و جویدت شاه زاده دبسته دارسر
صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشیم پیت
توشاهی و ما بندگان دریم ز امروز فرمان تو نگذریم خود هوشنگ
امروز شاهی کجاست که با حق درست و با خلق راست رعیت
نوازست و درویش دوست پسندیده خلق است و پاکیزه خو
بدانش کیومرث ثانی است حقیقت نمزاوار سلطانی است
سیامک که اورا توماشی پدر خواند و چو هوشنگ زاده پسر شاه
رعیت بدین آستان همه گیرا بندو بگذشتان که بندند یکسر
بدرش کمر و زین آستان برندارند سر تکیومرث چون این سخن
بگوش عنایت کرد تو گفتی می خوشدلی نوش کرد و بسر دن رفت و در خواب
کوهی نشست شبت از علاق بیکبار دست بیزدان پرستیدن
اقرار همی تا مردن نمود اشتغال پس از مرگ بدندا ورا
بخوابت که رویش بیمناک چون آفتاب یکی گفت ای شاه
عالی تبار درین عالمت حال چونست گا اینجا بر احتقام
زین مخمه شکم طلسم در سیدم گنج ندیدم چو من روی بر تاختم

بعقبی بقای ابد یافتم ۱۰ اول کسی که بنای شهر نهاد او بود شهر
خ و دماوند و اصطخر فارس از نمونه آثار اوست گراو فات
در اصطخر مقام کردی گویند که او بود که ابریشم و موی جامه و فرش
ساخت و سنگ از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که
در میان فرزندان خویش خطبه انعقاد کرد او بود و زمان پادشاهی
او چهل سال و عمرش هزار سال بود ۱۰ بیت این نکته است
زاده نگر ضمیر او و این رمز ماست و خنجر طبع میزاد و نشاط بیار
نفس را مغرور کند و فرج مفرط دل را بمیراند و کشت اندوه
مرضی است که از اعتدال حرارت غریزی متولد شود و بعفت
شاهیت که با دامت شکر بر و مند و تازه کرد و تمهید قواعد
عدل و احسان مشت اقدام دولت و تشیید مبانی بر انعام
مستدعی استقام مملکت ۱۰ شعر این کل از بوستان حکمت اوست
دین نوالہ ز خوان همت اوست ۱۰ کل عمل محتاج الی التجارب
و کل قرانه محتاج الی المؤونه و کل امر محتاج الی الفرصته و احد
من کلامه کل شیء اذا کثر رخص الا العقل فانه اذا کثر غلا و قال
ایضا ارحموا صغارکم و وقروا کبارکم فمن ذلک صلح بکم
و دنیاکم و قال ان الله تعالی جعلکم شلافی الترته الی یوم القیمته
و قال اللهم ذوی الاخطار فلم تولون الا دنا رغلیکم یا ملک منی
و الاصطفار و السلام ۱۰ در شرح پادشاهی هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث ۱۰ جهاندار هوشنگ

دست ستم شکسته از دست درنهادش بنیاد شرع محکم از رفعت
قدش علوی ملک فرسا از خامه نزادش و در تجدید معالم
عدل و قضیه قواعد احسان جد بلیغ و سعی جمیل بجای نمود که انوار
شواهد و دلایل ان بر روی روزگار ظاهر و لایح گشت و در تشیید
ارکان دین و تاسیس بنیان شرع شروع بنوئی کرد که شاهد حقایق
در خمار روزگار در کنار منافست این سورده ماند شعر یعنی مطلق
الجود والندی غیاث من البلوی امان من الفقری
هو الملک المتوسل فی کل حاجة الی اذیات الدهر ندی من التحیر
این مشی خود را بآن بیمنت سعود الی ماکان کی اورق الخضر
و او از نخرجات ثروت صافی و مرتجلاة خاطره قاد و خویش تمامی
در حکمت عملی تصنیف کرده است و او را باد و ان خزد نام نهاده
لفظ اعذب من ماء الزلال و احلی من یوم الوصال عبارت
چون سور عنده بتسبیح ارواح و اشاراتش چون سور و عیسی بتسبیح
ارتیاح شعر معانیه خود فی جلابیب لفظه الهامی من وجوه الیسر
براتع نور حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون
بوده در عصر خویش از وزرای عهد بکمال فضل و بلاغت و وفور
کاردانی و کفایت گوی سبقت میربود و پست بلند قدر وزیری
کم در زمانه نداشت عدیل و شبه بجزم متین و رای صواب
محیط دور فلک با همت جناب رفیع او نمیرسید عشت بدان رفیع
جناب چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده و بلفظی

با هوش و نهنگ دغدو چه گیرد فرّ و جنگ چو گیاه مرشیر
با شه غضبان سوی این استلات تاش همه بیم و عنا و
تیکو نهاد پیغرد و بر عدل و انصاف دادند و مایکان را زاد
دور کرد بیجا نزا با نصاف معمور کرد و در تاریخ عجم مسطور است
که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی نو دصاحب
شکوه و شهریاری حشمت پژوه و در قدر پیرایهت جهانبانی
از شاهان عصر ممتاز و در نشاط احوال اقاصی و ادانی طراز که
عالم سراپرده از پست دکش کمینه حاجات خلایق بودی
حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی هر گاه که سلاطین فضایل
رشحی فضل این منشا و بر همه سابق بودی نظم او اطلاعات از انجا
استمداد توهمانه مطلع فیها فجره فجعت و حول بیت المکرمات
و نشر یا و ان عطفت یا الغروب و غیبت در روزگار دولت
و ایام سلطنت و جمهور خلایق از ظلمات ظلم بر شرب آب حیات
عدل و انصاف رسیدند و کاخ امم در ریاض امن و سلامت
و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند نظم
کان اثار لین جسیم انا خوا این جبان وجود اقتصد تقتصد
غنی و حمدا اگر م بالمفید المستفید بمثال حضرت عیش در جنب
سرای او بانی و نصرت نفرت رخسار از نجره زار رفیع آبدار او
کرشمی پست دولت ساده تارک بر فلک بستانش نصرت کرشمه
نصرت از رفیع آبدار شرع کل زار دین شکفته از نو جار عدلش

خوشش و عبارتی دلکش آنرا ترجمه نوشته شیخ ابو علی سیکوته
طاب ثراه که راس در پیش حکما و قبطه و قدوه علمای عصر بود
ترجمه حسن بهل را در دیباچه کتاب آداب العرب والفرس
از مضمنات خویش تعیین کرده است در مطالعه آن فضول
دلیلی واضح و برهانی لایح است بر حذاقت علوم و کمال ادب
چه شاهد عدل است نطقش بر کمال فضل او چون دلیل صبح
صادق بر طلوع آفتاب خوطائف از اجاد قبایل فرس و دوده
ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات
اقوال او را بر صدق مقالت حجت گواهی بین و شاهدی عدل دانند
و در دعوت او خلق از حق مبالغه نمایند و حقیقت آنست که اگر
از صد یکی از خصال شایسته و صفات پسندیده و واردات
غیب که بدان جوهر لبی عیب ساخته و فائق فایض میشد در سلک
کتابه کشیده آید یا ض اوراق از سواد الحاق چاخواهد شعر
والمدح فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته المدح و او بکل الاقات
تنزل من السمار به مشیدا و از آن شهرت یافت که همواره از کثرت
عدل و افاضه احسان بخلق راندی و خلق را بداد و دهش آشنا
و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریص متعلقان محفل
خویش بدرویش پروری و سخاگستری کردی و معانی آیات
خاقانی بر حواشی کتب خاطره صدر الواح ضمایر نوشتی چه
هر جا که عدل سایه گشت درخت دین گرفت سایبان زنهار

اغر خنکوترست و اجاکه عدل چنبه زند تحکاه سازد کین خیمه
از سیم مدد نکوترست احکام سروران نه شنیدی که
در سمرقند ارشان رعقل منصور نکوترست تاریخ خسروان
نه شنیدی که در سیر اخبارشان زکردش اختر نکوترست
روزی خلوتی ساخت و طهورش را که دل عهد او بود
بخصه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند دای فرزانه
ارجمند مرا بر صیانت ذات و سکاشت صفات و طهارت
نفس و سماحت طبع و غزارت فضل و شهامت عقل و تمرات
حزم و وفور دانش و کمال ادب تو اعتقادی تمام است
و اعتضادی بزرگ و برای العین مشاهده میکنم که در اصل
فطرت نفس تو بذیرای نقش حکمت و مستعد قبول پند و موعظت
هر چند بر مضمون لقد ابلغکم رسالات ربی و نصحت لکم و لکن
لا تحبون الناصحین لوای نصح ملایم طبع انسان نیست که گوید
ناصح المرء رحمه اما پدر آن خلاصه نیک اندیشی و نقاوه محبت
و مهربانی در اندر زفرزندان و وصایای ایشان مندرج
دانند و اخذ از خصایص و خصایل اضافی و فواضل فضایل
اضافی باشد بحکم اذا تزعرع الوالد تزعرع الوالده و طبع و قوی
ایشان بسبیل تدرج مرکوز دانند چه خوش گفت زالی
بفرزند خویش چو فرزند را دید دلبند خویش گفا ای نور چشم
چراغ دل و خیال خوامان باغ دلم بگوش دل ار بشنوی چند

سرافراز کردی بهر انجمن و کرزین بصحبت بتالی خانش
چه سخنی که خواهی کشد از جهان شاه کیومرث از گنج خانه
فواید خسروانه دُرِ شاهوار در کنار من نادکار کند اشته است
که جوهر شناس عقل کمال دانائی و معرفت از قیام نوان
بقیمت آن قاصر است و ناطقه سخن پیرای قلم باچندان حولان
در شمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن عبرت و دشت
معترف پت که بهری دارم که صد حاتش بها است خان
چه باشد ملک سلطانش بها است ملک سلطان چیست نزدیک
خرد عرصه ملک سلیمانش بها است عرصه ملک سلیمان
راحه قدر احترد افلاک دارگانش بها است احترد افلاک
ارکان گیتی ند معنی جهان بخندان بخشش بها است اخندا نکه
بحکم نظر تقاد عیار نقاد احتفا کرم تحفه رانیه رای معانید دیدم
که نزاد ران امانت و شایسته چنان و دلیت درج ضمیر و
فرزانه نیست که وشاح مرصع رخوبان خوشش آید و زیور
بستان از زیبا پیکران خوشتر فاید و قند در قال شقه الم تر الما
نوت حُسنا و زینة و لکنه فی چند حسنا احسن اکنون اگر نزاد
اجتهاد و رعی فطنت این دعا یا باقامت رسانی و بقوس
کلمات و حروف القاب سواد سویدای دل برپاض کرتمیق تحریر
کنی ترا شرف مرتبت و رتبت تقدم بر اقران و اتراب
بکمال فضل و ادب حاصل شود چنانکس که قول اهل بصحبت

بکوش کرد و بشنید و کار بست سعید بست بعقل و از راکه حسن
شامه از استماع نوح محروم کرده اند حمادیت بعقل انسانیت
نه بابست و بجسیم مل باتکمال فضایل نفس است و استعداد فطرت
اصل و قبول سعادت ازل و نزول واردات غیب و حصول
مکارم خلق شه اقبل علی النفس و اشکمل فضایلها و شافت بالنفس
لا بالجسم انسان ظهور ث چون این مقالات بشنید زمین خدمت
بوسید و باوازی نرم چنانکه شرم زده کار نزاعادت تکشف
ای خدایگان اقالیم سبع و ای قهرمان مشارق و مغارب
ارض پت رایت و رای تو تا افکنده اند از روی لطف
نور بر چرخ طبنده و سایه بر دهر خراب شده دشمنان تقف کردون
فارغند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب
بنده از خدا و کدام نیک خدمتست که چندین توانش
و الطاف و نوبتش استعطاف دربار او و بندول داشته
و زیادت از حد استحقاق و محل استعداد او را مشمول جواطف
و مغفور اصناف عوارف کرد اند پت بود مرچو ذره خاک
هر نیز گشتم بود م چو قطره خود در بحر غرقه گشتم تا بر سرم فکندی از
لطف خویش سایه چون آفتاب تابان کردون سیر گشتم شاکرند
خداوندنده نوازا جانب ضیع ایادی و ضیع عوارف خود را
بنظر احسان و حسن اشفاق و اکرام و دین تربیت و مکارم اخلاق
ملاحظه فرمودی و از فحص تاکید مواعظ و صفو تذکر و نصایح

غافل نه

انواع

اکثر الکثیر من عشر و من الآحاد الی التسع
الکثیرة الی ما لا یتناهی

چنانکه شعر ترک فی حد الحب حمایل بر قلب و قالب دکاشتی
کجا امید داشتی که در بلندی درجت و ارتقای نزلت از اخوان
صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بهیتار اختصاص یابد بیت
کرنه هردم یدشتی زهره تابان ترجمت سنگ نامهوار در افراقی ان
کی زرشدی ور نه اندر معدن دریا دانکی گردی مواتقره در حلق
صدف چون دانه کو هرشدی چنانکه انقیاد اولوالعزم از فرایض
عقل است امتثال اولوالامر از لوازم شرعت حث قال الله
تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو در حقیقت
را در جنب حضرت کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را در رتبت
عزت خویش جعل من التمثیل بیک جا در سلک تنزیل کشید اکنون بر
مضمون آنکه گفته اند بیت نزد دانا اگر نوا رکنت سخن شاه شاه
هر سخن هست بر چراو گفت گوش باید کرد و سخن او چو در بگوش بست
اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع و حکم کلام الملوک
ملوک الکلام منطقه مطاوعت بسته ام و چاکرانه بر آستانه خدمت
نشسته بیت آنجا که دست ماست در و حلقه آن بست و انجا که
پای تو است سر و سجده آن ماست تا بر درت بدانم سگی فرو
نشیدم اگر دون در هم خزیده سگ پاسبان ماست نه بوشک
چون الف طبیعی و شرف جبلی طهورش را در استماع وعظ و نصایح
نصایح مشاهده کرد گفت ای خلف صدق و سلاله امجد ان نه
تذکره فن شاه اتخذ الی ربه سبلا سر جریده کنهر زر و بیت القصیده

پند و نصیحت آنست که احکای احکام و اشارات پادشاه بی
مقدمات تدبیر نیازد قضا و حکم تقدیر ماند که از محیط افلاک چون
سوی مرکز خاک اید و از قبضه مشیت عزم عالم شریعت کند رد
و منع آن هیچ پیر عصمت و حایه قوت در خیز امکان نیابد بیت
حکم قضا و امر مشیت تو امنه هر جا که می کشد خان هرد و با همنه
پس شرط خدایگان مملکت در رسم فرمان پیاده و رعیت آنست
که در امور مصالح جمهور رای تحقیق قاطع و دلیلی ساطع و منتی روشن
هیچ حکمی بامضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبر و امعان بر ده انه
و فرمان ندهد که حکما محقق گشته اند بیت نباشد پسندیده و فعل خرد
که بی بینت شاه فرمان دهد که چون قضای قضا حکم او شکی جان
نشاند که کی جان دهد و بیت دیگر آنست که از مطابقت موافقت
اصحاب اغراض و امین حساب فراهم گردد که صاحب غرض خیان
از سر دعوی بی معنی بر امین صداقت و الفت کرده و از راه مجاهدت
بگوی حقیقت آمده و فقه مجتهی و موده تی مثل آن او بین الیموت بیت
العنکبوت در پیوندند و غائبانه حصار امن چند انضم جواهر حسنات
را در رشته سیات کشیده و فعل تمثیل کرد از نیکوی را در گفوت قبح
و صورت زشت پروین آرند تا مصداق شعر و کان ما کان
مما کتب آذکره فظن خیرا و لا تسئل عن الخبر تحقق رسانیده و کاتب
را در معنی دو بیت است بیت لیصفه بده راه صاحب غرض مش
خویش جا خن مکن سینه خویش ریش که او جمله نیرنگ و مکر دخن

بزرگان دوست دار و فرزندان و دشمن است وصیت دیگر آنست
که از ریاست فسق و فجور را مانعید و مرتکبان را در شهر و مصدر
منکوب و معتبر دارند و نوع فرد و راهزن و دشمنان و جانه کنان
مقاهر و مراصد و مسالک و مناهج گردان مستدعی تشت امور
و حفظ منازل و نظم ممالک دانند پت با دشمنان تحکم کوش
بجز با شان چیست بستیان و منسلکان اهل ظلم و تهم
اهل انصاف و معدلت را دان تا نکوشی معدلت نشوی
هرگز از ملک و معدلت شاهان فرو مسالک از دور و ایمن از
ای که خواهی ممالک آباد دان وصیت دیگر انکه تا تواند را ملکیت
و خدیعت دشمن که لیس الخدعة و علی حال بامون نسبته دار و واز
موجبات مکاید خصم و سکالش دشمن بهمه حال ایمن و غافل
مباشد و بر دوستی و وفای او که چون بمرتبه مکان و چون کیمیا
امکان ندارد بهیچوجه اقتحام ننماید پت بمقتضی مباش ایمن از تشنه
کید او و مباد اگاه تا که شوی صید او و حدیث کبوتر شد و اندر
دوست که دشمن نگرد و با فسانه دست وصیت دیگر انکه بر صدق
این حدیث که من کف لسانه عن اعراض الناس اقاله الله
عثرته یوم القیمة از مدنام کردانیدن خاندان عفاف و صلاح
مولد خزی و مورث نکال است دامن در چیده و زبان کشیده
دار و پت بمقتضی بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف
بتان مباف انخوای که بدگویت چپک جویا چه

مکوی وصیت دیگر انکه کز ارنی و مکر و نکث عهد که نکث من
کث فانما یکث علیه النبی و المکر و نکث العهد و مصداقها قول الله
تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و ما
یکرون الا بانفسهم احذر از انکه مشناسد و معنی خدا گفتن النبی
اصرح اسلیه مصادره مذمومه و منوار و ده مقوله پیش چشم
دار و و ابیات مصنف را که در این باب گفته تمکن بر ک
شناسد پت بمقتضی نه فعل است بد و رنها د نیکو کران نفس را میل
باشد نیکی نکث عهد است کار مذموم و خلق بد و نهاد و خصلتی زشت
مذموتر و مرم مکر کردن سیم چیست یعنی کز ان دین و دانش بود
و در خطر کرت هست مردی و هوش و فر و نهاد این هر سه خصلت
حذر کن حذر را وصیت دیگر انکه سخن سعایتی و نام مرا بغدا استماع مخل
اصغا مرساند و از امثال امر خدا و مذان می دارد باب حجی که گفته اند
اطرد و عنک اهل النمیمة فانهم یعضون الناس ایلک و یغضونک
الی الناس بجاوز نماید و معنی شنیدن سخن بقفک نصف الغیبت
خاطر و بیمبر ضمیر دار و این پت را که گفته اند سمعت فان کذبت فقد
سخنی خیانة فلیلفک لواشی الغش و الکذب شو در این باب جهدی
پسند و کلامی نمز من شناسد پت نکنم زبد و بگمر دان تو را تا
از و تا توانی سخن جو و مکوی بران از و در این هر سه بند نامر آنچنان
چنین و سایی و نمام در انوصیت دیگر انکه با مذک کلمانی که الله
پنک می را و در تحقیق آن بکار دارد و معرض خطر منداز د و بر مضمون آن

نسخه شد بعون الله و فضله و حسن توفیقه
الفقیر فاضل بن محمد
صنار ضیاء و قریتون الرضوی

الظن لا يغني من الحق شيئا خود را اهل نعمت و مظهر غضب
آفريدگار نگرداند بيت مكن كس را بمانند ظن باطل عقوبت
تا پشيماني نبرد كه چون شك از يقين كرد و هوا را بشوان كردي
سودي ندارد دوم حيث ديگر آنكه در تشخيص امور سياسي بر مقتضاي
پس سن العدل بر عهده العدل شتاب زدگي نخايد و همگام مستور
خشم و حدت غضب بحكم مس الاستعداد و الاستبداد و زمام اختيار
بدست اضطرار و استبداد ندهد مانند اهل حرم كه سن فكر فتي الحوا
امن سن المعاطب نظر از سر حد فكر بيابان كار اندازد نظم ان
الغيب اذا تعين امر و ضاق طريق الامور مناظر و مشاور لدوا حوا لها
يستند براي او تعسف الامور مخاطر او مكن در امور سياسي
زراه تاني خان بر متاب كه صد خون بيكدم توان ريختن
ولي كشته نتوان بزنهار خيت ديگر آنكه در عموم احوال امور
جاده سهور اقتصاد و كه الاقتصاد في الامور اقرب الى الصواب
والسداد و كاه و اردو و سط امور ميانه كار بر مقتضاي
مثل كه المحمدة بين الذمين خود را واسطه عقد عادت شناسد
تا احتمال با حوال معاش راه نيابد و از انچه گفته اند كه در قسمت
نسيان نيابند ثالثي متدين و حكمي عدل بايد والا تراضي در ميان
دو خصم لي متوسطي و حاكمي منصف و قاضي عدل و شوار نيست
وجد بكار آفريدگار بجدال انجامد و ترحد نزاع و خصومت كشد و قلت
الامر فايده مقاومت خايد نشود و مصنف را در معني اين كه التجل

يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد غرانت
و اين ابيات از انجمله است بيت مبند از سر امساك دست
بر كردن كه خصلتي است نكوهيده و پيش اهل فطنت مكن جانب
اسراف نگزيدن ميل كه هر چه هست بيك ره مكني زدست
زمانه چو در ميانه اين هر دو قسم اقتصاد و قناعت است كه آرام
تا نهاد پس اختيار وسط رات در جميع امور بدين دليل كه
خير الامور اوسطها و حيث ديگر انست كه در سوانح مهمات از
تجات و نتايج تسويف و توقيف و افات فوات فرصت
و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و اينه فكرت العقل
شطر الكاد و هو شغل اليوم عن كمثل الى غد ان يوم لا فرين غدا
زود ده و سنجيده دارد چنانكه مولف كتاب گفته است بيت اي
خود مبند زمين شنو مبند تا منتهي تهاون در مبند تا اهل بصيرت چون
در تحن كهن مپوه و گوش خار در ده فرصت مشكن
كار امروز بفردا منگن و حيث ديگر آنست كه در ميدان امال
كه پس فراخ مجالست عنان ارزو تنگ دار و صحبت كه حجاب
مهم اقوست عاقلانه باز اندیشه و از متابعت هوا و مطاوعت
نفس كه ريع و ثمره ان حسرت و ندامتست بپرهيز و از دقيقه
لا تترك من حسن احل حظوظ الدنيا و الغاية طلب الفوز بجميع الافزة الباقية
كه نفس اضافي بوسيله مواظبت بران مداوم باركاه عقل و خيره
قدس ميسايد خود را بدين قول موسوم نكند و بنظر اعتبار در معني اين

کلمات شعر کمن یذق الدنیا فانی طعمها وسوق الینا غدها
وحذاءها فما رأینا الآخر را وحمزة فکما لاح فی ارض الفلات
سراب اشارها قد کدرت عین قدرت فیا صلاح قل لی کیف
یصفو شراب اهلة تأملی لبیزاد واجب شناسد وصیت دیگر آنست
که بر مضمون لاجواب مع ترک المشاورة در هر حال که روی نماید
وهر کار که پیش آید بی مشورت عقل شروع نکند واورا در حل مشکلات
وکشف معضلات حاکمی عادل ومیزی نجی شناسد وخطاب بجمع
لقوله اعقلکم بالمشاورة واستعینوا علی جوائجکم بالمشاورة بگوش
هوش استماع کند ودر کلیات وجزئیات امور عنوان نامه
المشاورة حصن من الندامة واسن من الملامة پیش چشم دارد
ودر امتثال امر وشاورهم فی الامر سفطه القضا وداود خان بریسان
جان بندد شعر شاور صدیقک فی الخفی والمشکل واقبل نصیحة ناصح
متفضل واقتدا بوصی مذاک بنیة فی قوله شاورهم وتوکل
واین قطعه از نتایج خاطر مؤلف نیک بر موقع افتاد بیت در
مشورت راه ایستگی مکن مذهب عقل را جاحدی نه ارباب فطنت
چنین گفته اند که راه یابان افضل من واحد وقد استحسن الحکماء فی
المشاورة نظم اذا لاح الرأی المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة
حازم شعر ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فرشد الفتی فی
قوة للقوادم وصیت دیگر آنست که بحکم اولی الفی الاختلاط
واسوء القول الافراط میلی بطرفی تفریط نهد افراط که نزد فرمندان

از رذایل شمایل بهت احتراز واجتناب لازم داند ودانا دلیل
مبالغت وغلو در کارهای که بیتأنی نکوهیده دوعادتی
ناپسندیده داند تشتت نماید ودران باب از جاده اقتصاد
قدم فراتر ننهد بیت لیوانی افراط وتفریط در کار ره بمنزل صواب شمرد
کمتمت بارها غلو در سخن تا توانی مکن سبکروح باش و
گرانی مکن زاندازه هر کار بر مکذران منه برتن خویش بار گران
که هر کس که نشناخت مقدار کار بزیر آمد از کشتی یافت آرزوگار
میانه نگهدار در هر عمل چو خواهی که خالی بود از خلل نه آخر بزرگان
صاحب حصوله تحقیق گفتند خیر الامور نظم ولا تعجل فی شیء بحسن
الامر واقصد فکل ظفر فی قصد الامور وسیم وصیت دیگر آنکه تعجل
مانع ویقین غالب این معنی محقق داند که صورت مردی در مرد
در آینه پیروزگاری جمال دید ومخایل آزادگی وشمایل سعادتمندی
در رکبوت کم آزاری وشعار مردم داری مشاهده فرمود نظم
جمال اخفی الفتی کرم وفضل ولیس جمال عرضا وطولا نظم ان الفتی
لولا عرفهم فهو لا شیء وان المسک لولا عرفه فهو لا شیء وصیت
دیگر آنست که خود را از تکبر وغرور صفات شایسته وسرایه خصال بایسته
عاطل نگرداند وبزینت جمال ظاهری محاسن اخلاق باطن نپوشد
نگرده واز حقیقت المرء فی طی لسانه لافی طیلسانه غافل نباشد
اندیشه واین سخن که بزرگان گفته اند حقیقت شناسد بیت
باواز خوش خود سرمیفراز که در بربشم دلی مست آواز نیاید

مدان آن قرّهٔ فرخنک که گنجشکی بپندیشت فرسنگ ز
شنوای خود چندین بخروشش که بانگی بشنود ده میل خروشش
زبویای ناقص نیرنگ گوئی که از یک تیر بوشی بشنود بوئی و دیگر این
حدیث که متن ملک نفسه و قوّاته و جنده و ذکاؤه فقد اطّلع علی
ملکوت السموات والارض روشن کرداند و از معنی شعر و
ما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی فعله والجمال معه
بذهول و غفلت منسوب نگشته که در هر کلیمی کلیمی و در هر گزنده گزنده
و در هر فرقه مقتدای فرقه ایست ره از خلق و ره از کار خلق
و منشأ فی درس کاسد فی عرسه نظم ترى الرجل الخفيف
فقد زیّه شوی آلوه بالسید بصوره علی شباب دون فیمتها
الفلس و فی بین نفس لا یقاس بها الانفس و نوک مشک
تحت اذیالها الذی و ثوبی لیس تخت ظلاله الشمس نثر منکر
بغیر خویش بچشم حقارت نگرد زیرا میان مردم و مردم تفاوت هر کس
بقدر خویش بزرگست از ان قبل هر جوهر کما عتبار کنی ذات
او کلّیّت و مصنّف این کتاب را در این معنی قطعه ایست شعر
پس کمین پراهن خلقان کلیم گر معانی جامه جانش نواست
صورت ظاهر مدار و همت بار نقش خوار کوشت بختن را پرده راست
آنکه در چشمت گدای مفلس است پیش دانا بر جهانی خسروست
بحر در هر حال عالی منصب است شمس در هر برج صاحب پرتو است وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار

روزگار خویش سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس
و دست فرسوده هر خس است با رعیت مساقه نکند
و سپاه و حشم را بمطالبهٔ اموجه نفور و دلگران نامقرر از در
گاه دور نگرداند و بی شایبهٔ تهمت و خائلهٔ شبهت بداند پت
گر رعیت شهی که مایهٔ رنج و زین دیوار کند و مایهٔ وبال و
و در آثار مذکور است که شرار الناس من یجار علی نفسه ثم یجار علی
و منه ثم جار علی کافة الناس و افضلهم من عدل مع کافة الخلق
فسمع غیره ثم مع نفسه پت بدیسکنی مکن بد بدیسکنی مکن بد
میکنی با تن خود میکنی مکن و این میدهای بدینی و دنیا بدینان
این کار بر خلاف خرد میکنی مکن چه سلطنت و نبوت دو
نگین اند بر یک خاتم نهاده و رسالت و ایالت توامند بیک
شکم زاده پت نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگین اند بیک
انگشتری نکته اینجاست که آزاده و اندیشه کن دو زیک اصل و نسب
زاده و اندیشه ای که تراجان بخندان بگیتی نکته پیغمبر و سلطان گیتی
هر جامی و راعی که خال خلوه بر چهره دو حوالی یوم الموعود باقی و
پایدار خواهد تمت بر تربیه خاطر درویشان و رفع حال و فاقه ایشان
ایشان معروف دارد و نکته شیخ سنای که اهل دل راست نیت
هادی راه هدی و دلیل انقطاع تجرد و پیمان ملازاعلی شاه پت
عدل کن زانکه در ولایت داغ در پیغمبری زند عادل شه چو خاتم
بود رقط مثال عدل سلطان به از فراخی سال تا بواسطهٔ التزام

سلوک جادهٔ معدلت و انتهاج مناهج منصفت از همدهٔ
این حدیث که من آمن واتقه مالا و جمالا و شرفا و سلطانا توانست
من مالا و عف فی جماله و تواضع فی شرفه و عدل فی سلطانه
کتبه الله تعالی فی خالص دیوان الابرار و چون مهر از مشرق سرخ
روی و چون آب از سبیح پاک دامن بیرون آید شعر با لعل
تبلغ ما تهوی من الارب و ناشر الظلم محمول علی خطر و چنان سازد
که پیش از نزول فنا و فوات قسل از هجوم ما دم اللذات چون
جواهر اسطقسی و میاکل عنصری مستحیل گردد و ماده و هیولانی و ترکیب
جسمانی باطل شود و اعضای الی در معرض اضمحلال و قطاشی افتد
لم یبق عصرک الا ساقه زینته و ما بعد المشیبه الا بلیه و منتهیت
زان پیشتر که مرگ بنا گه فرا رسد شعر خور بشید عمر بر سر کوه فنا رسد
بر مصداق المرء یفنی و الثناء باقی خبر خیر و اثر خوب و نام نیک
و ذکر جمیل ما یکاد کند شعر ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته
ما فاته و فضول العیش اشغال و ابیات مولف این تالیف
که از تصنیف معراست در بن معنی در ذروهٔ اعلی و عروهٔ وثقی ست
بیت ای طالب خلود و تجاوز دوام عمر باقی بذکر خیر و نام
آدمی هیچ است حکم و سلطنت و ملک و جاه و مال چون نجات
فنا است سرانجام آدمی اگر چند نگه میکنم از هر چه در جهان نام
نکوست حاصل آیام آدمی نظم هم سر نگون خواهی شدن گر تهدی از پرو این کمر
از کردن سر بزیر هم سخن خواهی شدن گر تهدی از پرو این کمر

حمد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن سعی بر تا چون ثمر
باشی قوی باشد ثمر وحیت دیگر آنکه صورت مقصود و چهره
مطلوب بسیج مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف
مدار و تا کل اقبال در باغ دولت تازه و شکوفه مراد در حین
مملکت شکفته چند قضای حوایج را غنیمتی بزرگ و دست آویزی
شگرف داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را
وسیلت اقتدار و ذخایر و ذریعت احتوای مفاخر شناسد
بیت وجودی که غنیمت می شمارد نکوئی با کسان نیکو دریابد
گر بیشک هر بهولی یار کو و لیت لفظ اذا جئت ما تک
فاحتفل شعر فان لکل عاصفه سکون و لا تغفل عن الاحسان فالفضل
فلا تدری السکون متی یکون و منت دیگر آنکه پیش از آنکه هر
دشمن روی و سپهر جفاجوی خوی خویش آشکارا کند و عهد نامه
دوستی را که بسالها رقم الفت و صداقت یافته بقلم العینی ما
کطی السجل للکتب درنوردد بیت لفظ اذا زان پیش که دست سافی
دهر و رساغر دولت افکند ز هر از سر نهاد این کلاه و دستار
همه ی بکن و دلی بدست آر کین روی تیمشه چو مه نیست و این
سر همه سایه با کله نیست و هزار مشوات و اذخار خیرات کن
ح من فضل الخیر لم تعدم جوازیه شعر سعی بلغ و جهدی نصیح تفاید و
نیکو کاری و کم آزاری را نصاحت شعر اغرت و زاد راه معاد
سازد و از واعظ بعظکم لعلکم تذکرون این ذکر که شعر و

وما المرء فی دنیاه الا کعابر ۵ وما صالح الاعمال الا لجدة ۵
وما بذه والایام الا صحایف ۵ فلا تخط فیها غیر یوم حسنة ۵
برلوح دل بگاشته ور روزگار رخود داند و در معنی که شعر
قدم لنفسک خیر انت مالک ۵ مالک من قبل ان تملک ۵
دلون حالک حالک ۵ تدبیری وافی و تأملی شافی واجب
ولازم شناسد چت گر آن منازل دور و در از نظری ۵
ازان نساخته رکت ره زرکب وزاد ۵ چو هیچ یادنکردی
زحال مسیر از خویش ذخیره نهاد ۵ آخر برای روز معاد و چت
دیگر آنکه بر خواست اصحاب زلات تکو لم یکن دنبا عثرت
العفو و امن تجاوز و ذیل اغماض بکشاند و قواعد معاذیر الخلق
را بفرمان مطاع شارع که او اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو
عنه شکر القدرة علیه محکم و راسخ دارد چت چو قدرت یافتی
بر خصم ناکاه ۵ بعفوش بند کن تا بنده کرد ۵ که نه بنکشته
افعال خویشت ۵ چو بوی عفو یابد زنده کرد ۵ اگر صورت
پذیرد چهره عفو چو ماه و مشتری تابنده کرد ۵ و از هر که زلتی اید
یاد رکتاب عرصتی نماید ترا العفو و صفح تلافی و تدارک کند
و ذکری و اشارتی که در معنی بنادی منادی یوم القیمة من کان له
علی الله حق فلیقم الا من عفا ازمعنی محکمه شریفه بتحقیق رساند و
صفات ذمیمه را زبور لو علم الناس ما فی حسن الله العفو
لتقربوا الینا بالجنایات آراسته و محلی دارد و بر جمله این کلمات

ازان مشنف وحی منزل و نص محکم شناسد چت
مجرم کرآن دقیقه بداند که هر لغزش ما را چه لذتست ز عفو
گناه کار چه سروریست از کتاب جرایم کند بعفو و ایام بر دل ما کنه
آورده باعتذار و مؤلف کتاب را در این باب مناظره از عفران
کلیب مناسب و موافق افتاد که چون وی تن از قبضه معن
بیرون نکند رامند چاره کار خواست و رسوم خدمت ما فات
رسانیدند و چشم اکرام و احترام و توقیر و تجمل و ترحیب از مکارم
اخلاق معن داشت معن گفت ما آنذنی فادک الی الم تشکر
عفوی قال ما کافانی الیک قلة المال و جدب المرعی ولکن اللئیم
ابت رقتی ان تخضع لغیرک و انما عفوت لک فلا تخشا ذا الذنب
وان تعاظم عفوک اعظم منه مرا نزدیک تو قلت مال و خشکی
سال نیاورده ست ولیکن همت من رحمت ندادو کرم ترا
کردن نخم و غیر ترا مطاوعت کم نظم وما الفقر من رأس الشر و
قاد نه الیک ولکنا تهرب ک بحج عفوا ز عقوبت تو چندان فاقت
و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو ازان بزرگتر ست
نظم لا شی اعظم من جرمی سوا املی ۵ بحسن عفوک عن جرمی و حسن
زلی چت اگر تو انگار سیم نخشند چنان و ستوار نیست ۵ انگه در جمله
بخشید جرم کاری معظم ست ۵ کر عظیم ست او فرد بستان و خدا او
شان گناه از خدا و ندان همت عفو کردن اعظم ست و چت
دیگر آنکه آیت جور و رایت ظلم مطموس و منکوس دارد و از

العفو اذا قدرت علی الاعفا محل

نا و کنه آه و بلا رک دو و منظومان تمدده و طوفان محنت
کشیده پرهیزد و برحذر باشد که گفته اند شعر احذر الظلوم
فی وقت الفرصة فقد قیل الاصابع سن و قوة الابرة از سهو زمانت
دو خامت عاقبت ظلم که انظلم آخر شیئ الی تغیر تغوه خاقانه
باز اندیشد و در معنی این دو بیت که از سماع انکار رفته است
تأملی نماید و تدبری از سر استیفا واجب اند بیت چنین گفت کیخسرو
آصف عهد که ای بخشر ار ملوک عجم زین سخن گوش کن پند نیوز
کار نکند هر که نه بیند بدار و زکار نه از اشاره افتد و نه ظلوم
خود را تغافل بپوشم نکرده اند و از ملهم غیب ندای شعر یا ظالما
برجا و الغرسا عده دوران کمنت فی سنته غافله هرگز بقیاس نا سمع
اعتباه و گوش اعتبار اصغا کنند و این نقش که نظم لا تظلمن اذا
ما کنت متقدرا فالظلم آخره یا تیک تندم خامت صحیفه
و المظلوم مستشفیا علیک و عینه تقدم تخضب الجبین
فکرت و سطح بصر بصیرت گرداند چون شاه ارسلان این فصول
و اساس این اصول پرداخت انگاه گفت ای فرزند خلف
داد و کار سلف الان نرجع الی ما کنا بصدده و نخرج فی علیک
وان لم تقبلوا ما علیک انچه از وظایف نصح و ردایف حفظ
تو در مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین بیت گفتیم و بر سول
نباشد بجز بلاغ پند ایمان للناس و موعظة للمتقین اکنون اول
شرط در تقدیم وصایا جدست و کوشش بقدر وسع و اندازه

طاقت خدجد بعضی گفته اند مسارعت فرو ثقت و تقبیل
مطلوب و جد در بخ کشیدن در اکتساب معایش و عالیت
آنست که در تحصیل معالی و کمال نفس سرمایه مقدرت و نصاب
استطاعت مصروف کرداند اگر چه طبع از دشتر و حیش بر رکوب
شود و لان انعاد و امر لا مدرک لا تعش نفرک اگر دست
امانی مداحسن کار ما را نی رسید خود مدد دولت قوی که نتیجه فطرت
عالی است فاسر و محتضر شد و اگر مطلوب روی در پرده
غدر کشید غدر او باری نبرد یک خداوندان رای واضح
و عقول اقمد و نیز شعر و اعلم فیک الذی فاجله فاعل و شن
و انگار اگر و چنانکه گفته اند شعر و اعلم یکن لک من غیر جد مساعد
عاجد و فنی و لا جد و جد فی طهورش چون دید که شاه را
مرسل زبان از جواهر بیان پرداخته و سلسله کلام از انظام
تقریر گشاده شد روی تواضع و تذلل بر خاک نجز و مسکنت
نهاد و حقه دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف
لولو و نافه اهو معدن در خوشاب و غالیه دان
شکنباب کرد و گفت بیت ای که زانصاف تو شیر
فلک رود هست شاه تخت زجاه بر سر مهر و هست
غایت نزد و سوسن آزان اکم هست سره زخاک تا خت
نرگس ازان اگه هست گفته اگر مقصد هست فتح اسلام
کعبه حاجت خلق حضرت شاهنشست شاه همه رفعت

ح

فلک چاکر این آستان بادا حشمت جهان بنده و این درگهت
تا قطب مدار فلک و سماک سمک سمک و دایره افلاک
محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر تحقیر قرین سهت و وحه
ذات ملک ملک صفات و تمثال جاه و جلال و جبوه
پادشاه جهان پناه و چمن کمال و جوپبار اقبال ثابت اصل
و عالی فرع اوست تا هست چار ارکان کند نرد بنیاد
این هر چهار حضرت عالی از زمین چهارم طبع از نشاط عشرت
دست از شراب گلگون کوشش از سماع مطرب چشم از جمال
یارت هر چهار دیوی ای همراه تو سعادت هر جا بتمام سازند
اقبال بارگاه تو بنده درگاه و سپهر سای و چاکر آستان
کردون فرسای را مواعظ شافیه و نصایح حمیده آنکه محمد تواند
عمر و محمد دولت زندگانی و مروج روح شاه مانی و مشرع حوض
امانی و شفا بخش بیماری جهالت و راهنمای بوادی ضلالت
و طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و
سواد دیده و بیداری و سرور سینه بختیاری و سبب حصول مرامها
و آمال و واسطه عقد دولت و اقبالست نامیمان در حمیم
دل مرکز ده است و در میان جان جای کرفته که باختلاف
مساء و صباح و آمد و شد غدو و رواح نقوش و حروف آن
از لوح فکرت محو یا از صفحه اندیشه سترده و شود چنانکه گفته اند
بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من حرف ز طاق دکر و شش

دوران نرود تا تو شوق بوجی رفیق کشد اکر تو هم کر مثل جاری باد
آن نرود و دولت غالبست و رجا راجح که اکر توفیق رفیق کرده
و سعادت مساعدت نماید پس ازین یک لحظه فی تدارک
ما کرت و مدارست این وصایا که مستلزم تحصیل نشاتین و
مشتمل بر تحصیل سعادتین است فارغ نشیم و فرو ماند ت ان
و استفادت ازان روزکار خوش مصروف کردانم بیت
اکر باشم این چند را کار بندم وکر نی و حقی شوم ار چند اکر مهره چم
زنقار شاه شوم حال بین در دو کیتی تبا شم مر اشهد ر تماشا و ین خطه
نزد سیم بخشد و تاج و کمر دانش مرا در جهان شهره کرد زانست
اخلاق و مهره کرد مرا محرم خلوت خویش داشت نظر بر من
انداخت کران پیش داشت شد م حمزه ملک کنج و سپاه ا فزودم
چند برتر ک مهره و ما دینکی قطره بود م چو دریا شد م حمزه ملک صفو و نوم
چو فقه شد م از احسان حمزه بمن ان رسید کز بر کشت تشنه
باران رسید ذکری فضل و تا بید پرورد کار نذری لطف
بخشایش کرد کار شاه جهان سایه بر من فکند کفتم نخفته
زبخت بلند مهر بوی اکر صد و نام نو هندوان بر دمان صد نام
و هندو ز امروز تا روز محشر همی شوم پادشه را ثنا کر همی ز فشانش
بخشش کرده کار ثا کی کفته ا شم هنوز از همزاد چو طلوع ت از لشکر
شاه جهان مهرداد تخت درج عقیق و دان نهد و کفت ا شنک
وا با تبا د کای از پدر و زنیا د کار من اینک کرفتم پیه

کار خویش شدم نمرودی درین غار خویش

بیرون تو خاک رودی زین تو دانی اگر خدایی در این

بگشا این بخیها و بشناس زود دگر مرگ مرا خدایی

در این غار تاریک ما را گرفت پی راه احداد و آمد گرفت

شب و روز او بر صیام و قیام خوابدال مصروف تو دی

قیام نکنی در مناجات دگاهی بدگردنکی خاستی بر گزیدی

مگر تا حل ما بر و در سر رحلت بخواند در این غار فرد احدا

ماندیشیدم که گاه پیش چو نزدیک شد جهان پیش از برگ

تاریک شد سر آورد فریاد و بگریست زار شبا لیدچون بر

در تو نهاد که ای نونس روز روشنایی من طبیب شفا بخش

تنهایی من دوای دل خستگان نام تست چگر تشنگان را

می ارجام تست درین دم که جان بر کنار لبست تن

ناتوان زیر بار تست رخ ارغوانی زرد و تن لاغر است

تب از چهر هم خشک و مژگان تر است روان از بدن

رفتن آغاز کرد درین مرغ جان عزم پرواز کرد و مدتی گفت و

شنید هم زمان تشنه از باغ زیبا روان خسته شد از الجا

گرانجام و داحسان تست و زانجا که فضل فراوان تست

برین خاک لب تشنه باری مخی برین تشنه خاطر نمی مرهمی

دران وادی از هر دو رهنا دهی نه همراه دارم نه مرکب دهی

بجنبانی بر شهسوار دلیل که گم کرده راه نماند دلیل

چو تنها نانم درین تیره خاک تن اندر نشیب و سر اندر مغاک

مرا مونس و یار و همدم تو باش مرا خویش و پیوند و محرم

تو باش دران تنگ خاک و بالین خشت بروم دری کز

از نخشت کفن جامه کردان و خاکم عبیر انامم دهد از نشکر و از کمر

چو تنها چهر شد صورت متعاد دلم را جان دگر زنده دارد درین

نیستی هستی دهد مرا کز نیستی آن هستی به مرا کو ندید غیبتین خبر دقی

گر با تخراج این از نشکل از شغال نبود تو دانی بود دگه ان را لفظ احت

دازان اسلوب ساحت و از پوست رو باه و سمور پوستین و خت

و سکاز اشکار کردن آموخت و هیم اه بود که فرنها از پشم

و موی گوسفند کرده و ریسن کتره و اجاد رجو یار و انه کرد اند

و استباط چشمها و کاریزها کردن هم از تدبیر او ست و بنیاد

شهر گوذه و بابل او نهاد و در عمارت اصطخر که دار الملک

پدرش بود چیزی در افزود و مدت پادشاهی او پانصد

سال بود این کم لطیف از حرم فکرت اوست نه دین قدر

یتیم از صدف عفت اوست حرام علی الملک السکر فی

حارس المملکة و قیم ان یحتاج الحارس الی من یحرسه و قال

لا تحقروا قال و ان کثر و قال اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء ازدتم

و ان کنتم فقراء استغنیتم و قال من لم یغیر الدنوب الذنب و لم یصل

الغدر فلا ترغب فی مواخاته و قال من طلب ثمره حافظ افتقاده

و قال لا تحقروا ذوی الاصل اذا عادا ک انور یروقال الندم

علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة وقال سوا التدبیر
مفتاح الاستمرة قال نعم الشعار الامن ونعم القرین العلم ونعم
القاید البصیر وامثال این کلمات مشتمل بر مواعظ وحکم بسیار است
که ایراد آن درین مختصر صورت مقصود ندارد درین اثنا قضا
دارد دهنده کنایه ذکر سلطنت خسرو پرویز بن هرمز
بن نوشیروان چون بوشنگ ورغار شد نزدیک ولی عهد او
جهاندار خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان که
بخت واختر شاه سخن گفت از نجوم سعادت قیاس چون چهر
فرزندان دید زیبا چهار است کیتی تاج وسریر بهرمز سوی
فرستاده داد جهانرا بشارت بانصاف داد لافر مود
تا اهل دیوان سه سال عشر از رعیت نخواهند مال بنقل صحیح
در روایت درست در تاریخ آورده اند که خسرو پرویز دهنده
خردی بود خردمند وخدا ترس چون بپادشاهی بعدل وانصاف
موصوف وجهانداری بداد وبخشش معروف بمدت عمری
موج زن که در گردش زوال از نطفت مال نمیدیشید وهموره سیلی
کوه از کمین که در وقت مصادمت از فراز تیشه بر ریشه
روزگار خطا وبخشش چون ابر بارنده همه لطف ودر روزگار دولتش
چون ابر بارنده همه عنف بیت فیضه یوم الحوه من کفه الندی
وقطره یوم البأس من سیفه الدم بیت نسیم لطفش خاک
اگر تخم طمع در خاک افشاند ز هر سو خوشه گردد همچو پروین

در آب اگر نظر کردی بشیرده داغ شدی بر سام های شیم
وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة نظم
الدین والملک مشهور ان سن شمسة والفر والمجد معه وان
سن شیمة ازند بسجایه من فرط رافة علی الوری بجعل الارزاق
قلیلة داد وکلک بتعرارش کار عاطر افزاید داد رای نشان
ملک ونمار اثبات بوده اند بر هر اقصا غایات الکمال
چون محیط اسمان اقصی غایات الجهات وهو علم یزل برشده
الی خلوا القمة وشیر الملعدلة ومعالی الامور ومکارم الاخلاق و
بث الرافة والرحمة بین کافة الرعیة وملاحظة احوالهم خراج الحقوق
وعین الرحمة بیت دستور نیک خواه چو پاشاه یکدست عقد
امور منتظم وعدل شاملست از حسن اعتقاد وزیر امین شان
کر ملک ایمنست در کرشاه عادلست چون بخون خصمان تیغ
وتایید دولت آسمانی ودشمن طالع میمون وفرخت روز افزون
وحسن تدبیر وزیر راستی قطعه ودرستی قول او چهار بالش شاهی
بمکان شاه زاده ورنج وزحمت کرفت دسر بر سر دری بکمال
ادراکش یافت وبسیط ملک ونفاذ حکم وحلال قدر بکمال
علم از طوک افاق وخواقین اطراف باعتبار مخصوص شت
ریاست عدل وانصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک
افلاک بر افراشت وبرایات عدل وانصاف وانهاج
وجوانب بقلام شهب وثواقب برجباه نجوم وکواکب

گاشت شعر عم البریه و البسیطه عدالته فاخلق شخص البسیطه دا
رقت خوانیده و راق بر و اسود و فجره و اصیله اصحاب
لاجرم هیبت بر و اعتنان و اوازه عدل و احسان او بگر
جهان چنان صبا سابقت نمود و از پنک گیتی نوز و شمال
کوی سرعت و استعجال بر بود و هر روز از ثار بیت و سیاست
او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت و لایتش
بسطی تو و زینتی تازه یافت بیت زمام خویشتن بتوفیق
او سپرد قضا عنان خویش بنا نداد که داشت قدم از
متابعت او بنافت کیتی روی نیاز موافقت او کشد و
گردون سر کمال بایش بدوران ملک او دیهیم شرف
کرفت تا بنید عدل او افسر و مفخره فتوت و مردت بر سران
فراست و کیاست او فخر شهاده مشاهدت و بیان عنان
مقرر نکرد و بیت پیان حشمت دریا بشرح نا بد راست کوه
حشمت دریا فاخته دریاست و دران چند که بکوشک
از ملالت اهمال همانداری دامن در کشید و در کنج انتفاء
و انزوا بیشود غربت و انقطاع و طرق و حدت و انفراد
پیش کرفت بسیاحت جهان بسیاحت و دو هوای
اعیان مملکت اندک ثمند بسند ممالک و رخنه بحصن سیاک
راه یافت چون در اقتسام ان مشرتهدی و زیادت التفات
نرفت جوقی از فطاه و شرذمه از عصاه کمه بر عادت کوشیده

و اخلاق سیم خویش در سکره طغیان و نشوه عصیان
متمر بوند و در اقامت اساس رشد و تشهد بصیرت
مقصر شعر قوم اذا حاربوا کانوا استتهم بث الشیاطین
لعساکر بانزوه تهم الصعالیک الان با سیم علیهم
و الغلات و الدوه سلوک جاده حقوق و اهمال جانب
حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیدند و از ربقه
اذعان بنافتند و کجی همت و جهت را طال حقوق
عنان دل داشتند غافل از وخامت عاقبت و معقبات
کفران نعم و لوازم ان که ان الکفران اشد من الکفولات
بذاوه احده و ذاک شنان بیت لو لم یکن فی کفران نعمت زوال الکفران
چیکو نکری باشد و کفران دست این خبر کاذب قدرت
نمانند اهل کفران نوای غدران و بر خلاف واقع فی الصناع
بینی و اثبات حجتی امثله و مخاطبات اصدار کردند متعلقی
بر عصیان و دروغ و قحوی بر اکاذیب و اقراحات
خصمی که سر از کریبان طغیان بر اورده بودند و نفیر آستین
نقض جان و بدرم میان بازغالیده و وسایل تهم حشد فتنه
و هر کز بر سر داشته و تغیر نا فرستی خیال خلاف کرده
در وزری نوی ثمره مراد نیشنیده و بیت لو انفق
آنسانه ای نشاخ ا دیو هم طوطیه و با وحش بمعیان
و در حشت و تعریض ایشان و قیام نمودن با حشاد و لشکر

انیس و مشاور
نشانه امیر
اصلاح شد

شحذ السکین کم احده
کاشحذ ای

یقال حق الولد اباه فیه حقوقا
ای کبر منه فهو ولد و اولاده
فی الکتاب ق
و عصاه و ترک العاصی الیه
تم

صائم رضیع الخبر الحاق

تم الجزء الثانی

واستعداد عدت والت حرب مبالغه نمود و در
فصل بدین سیاق مبنی بر عهد و میثاق و متنی از وفاق و
پرداخت که اگر چند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت
و فرخ مضافرت و کمال مظاهرت و زیر در سلک
انتظام و نسق و منتظم است لیکن بکرات استماع افتاد که
از سبب ضعف تمیت و مراعات بگرسن و اوباش
عدیم شوخت از تصدی اعمال ملک و تحدی ما اقران
و اکفا استعفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول
نفتاده و خود دور نیست که امرا و فرد از حجوم هرم
و ظهور شیب شباب رایش در عقده کسوف اختلال
عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک
و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید و چون این صورت
ظاهر شد و از رهم کمتین ایام چنین نقشی روی نمود دهر
موت را بر حیات و عدم را بر وجود راجح شمارد
لم یمق من عمره الا ساعة زینته و ما بعد الشیب الا
و بیشه بیت اذا اسود لون المرء و ابیض شعره و
تنغص من ایامه ما تطایرا چو پرگشتی گمواره تواند کرد
چو گوکدان دغل باز تاکی زده خانه و شهزاده کودکست
نوجوان جمال و جمال شباب و کنج و سپاه و مفرور
و تاج و سریر سر در و شاه ملکان هوا دهوس صور

امال

آمال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه
داده اند و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی
در خیال و تخیل او نفخ اوصنه فاده و روز و شب
کئوس و اقداح راح بدست او نهاده اند و در اثنای
غرقی الوشاح و الله او قتیل سمن بویان صباح صباح
او در بیت تمر شب تا سحر با کجکداران نشسته بر کنار جو
یاران فرشادی و شاطو باده نوشان دور انداز مدور
خرقه پوشان پیر پرویان کلرخ چولاله کمر قشیشه و جام لبالب
پری رویی کزان نیکوعه خورد ما مفتون صد پری در شیشه کرده
زاشک کرته تیغ صراحی مشک خنده زده میناچی
شده و در چار سوی مجلس نا منادی کرده و چنگ خوش
آواز شرابی در قدح ریزد دل افروز که از عکس شعله
شود و روغنی اندر سر خیان غواص کرده که در سر معرکه خون
کرد و نبود از خو سلامت و رشف عقار غرم صهبا و شکار
کند و از غایت شره و شغف بصید کردن شیر و اصطیاد انمور
و کوزن مخیم او مثیر و مصاید نخجیر باشد و بیت خود اغلب
در کنام و حوشش دو چرا کاه سباع ساز د و دست و برد
که مردان سیاه به بیره دیده و دور و بیلک شیران شکاف
ذئاب را برارات و ضباع را بر ثعالب دوزند بیت
شاه این دو کار نیکند از کاره و بس چند انکه میکنیم در

احوال و نظر با در شراب خانه خورد باده چو لعل یاد در شکار کاه
کند صید جاوزه و خود در تحقیق این انواع حاجت بحیله
تکلف و تشوق چون بدیهه عقل معلوم است که کجا میان کشور
و قهرمان لشکر چون بضاعت عنوان شباب در شکار
و شراب صرف کنند و از وقت طلوع صبح تا وقت لوح شام و
از مطلع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت و قصارای امنیت
بر استیفای مطامع حسی و استقصای مطالب شهوی مقصور
شناسد و از خصصت الملوک الکلام فی ارباب السیف
لالی ربابات السیوف و فی بعض القواصف لالی بحر الاسف
و فی سحر الرماح لالی سحر الملاح و فی اتخاذ الضیاع لالی بحبوحة
المصانع بسبب غفلت موسوم گردد و کی بکفایت مهمات نام
انام قیام خاید و چکونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حشم
مواجب سپاه و حشم بیرون آید و چون خوشه کند سیل استی
خواب شود و بکان خانه انش خراب مقاساة و رنج بجنب
کردن ایالت نه کاسات می خورد نشاط و از زین انواع
فضول بر فصول تلفیق داده و در طی کتاب ثبت کرده و
بر دست قاصدان باد پای که کاه سرعت آتش دارد ارسال
بالا کرده و آب کرد از نشیب نفیر از آینده پست سر کان برده
چالاک همه عالم نورد چون ده افلاک خوشنا دندان محمد
بدفت و نا اهلان سوخته رنگ حکم آن الشقی ما الشقی خوش تلخ چون
رخت ام

شعاوت بخت و بخوست طالع ایشان را باعث و محرض
بود و در اقتضای بقضای قدر کان امرا مقصولا تقاضا
و قدر چنین تقدیر کرده که از کنف امن و سیاحت رأت
بزندان حرمان و ضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ ذلت
و باد به جوان رو ان با لک حسار زندان شرمات بسی
اصل و مخاریات نامعقول صیع قبول و رضا اضعا کردند
و فی اعتصام تمسکی بحبال غشوه و غرور و در چاه غصه و بلا و منگ
بلاک و حفر فار فقد شقه و اذا اراد الله رحمة و لا یرد بأس
از قوم اخطا الله بصراحت زدا از کوشه چو خواهد تا چنین
بدید آید و از بنگ کاکر جنگ را ساخته و بزرد آماده کشته
طلوع شد چون از ترف خاد و سکالش اضداد آکاه شد
و از سعایت و نمیمی تمام دکید مدخواه انتباه یافت خود را
بوخر حرم و کمال ثبات کاظوه انشاخ و الظور الشاهق
جای نداشت و خواست که تند پیرو تانی ان جرح را التحام
دان خرق را التیام کند و پیش از تقویت زمان فرصت
کرکشه اند خذ الامر قبل ان یدبر و یفوت ان عمر را
بامضاء ان حکم را بنفاذ رسانند و خانه قدم در منصب مورث
را از شر خصمان چره دست و معاریضان قوی حال صیانت
کنند پس با وزیر کبیر شیر ملک و کیل مصالح خلق خود شورت
کرد که کفته اند ثمرة الرای المشیر اعلی من آرای المشورین و

پرتو رای ملک آرای و نور ضمیر مشکل گشای او در دفع آن
قصده و حسم آن مادهٔ فتنه‌اس نمود که خداوندان حزم
و فرزانگان دهر گویند عقل والله اعلم فرسان اژدر کهنوا
ضیا ابرو اکحل طرب فرسان دستور کنجور ملک و ملت
واسطهٔ دیوار دین و دولت تو دزبان بدخواه شاه گشاه
و مراسم تعظیمی را که در حضرت پادشاه برگزیده و واجبست
اقامت نموده و مکنت پشت است باجود تو فارغ همه عالم از نیاز
بست با عدل تو فارغ همه گیتی ز غلل گهر با چون کره ابر دی
عدل تو بدیدهٔ خاصیت باز فرستاد و فراجش باز ال تو انعام
که جهانی و کرت خواهم از آنک او جهانیست مفضل تو جهانی
مجلل رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع
بروج دولت چون صبح بپرورده چون خورشید عالم افروز
باد و ظلال رافی ایامک الجمه والعلی و اشرق فی اعلامک
الضح والقمر شبانک اسمی من خصایصه الهندی باد و جمک
اضحی من لوازمه البشر تحرّک الزهر اشواقک الزهر اشواقک
لاح فی الظلماء اخلاقک الزهر اهر زمجده دندکه توسن دشمن
زیر ران شهامت و صرامت این حضرت اذلال است
و تیغ شهر حمایت تخوذه و رعایت جمهور از قراب غرمت و همت
او سلول کارهای ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر او بتن
تدبیر او نظام گیرد و مصلحت ولایت و هیبت تو در مهمات

نقل

کنایت او قوائم مزید است و در سایه سنان تو
گرد و کیاه هنر سوزنده چو جگر و خشنده چون شرار
هو گران گیاه خورد و ناخای شگفت اندر دهان نافه
شود و نافه اندر اگرچه پسیج و دقیق از دقایق هدایت و
نهایت این کار بر خاطر و ورچین و تیمار بر یکدیگر اندیش او
مجموع و پرشیده نیست و بجانبه الهام الهی و تنای ما موهبا
علام اعلی از ضمیر منیر او مسرار و اخبار اخبار میکند لیکن چون
شریف خطاب فرمود و شرف استماع کرامت فرمودند
چیزها دشه علیه سرور تست زنده و خویشتن خرد و تست گمان
نبرده و مخوشت دار اگر مواقی حالت کار بندهٔ شود و بندگر نیاشت
مواقی ترک این کوشش ناخوانی و بی‌خبری ایده و اندیشه
نبرده بران مساقطی نه بدانست که اگر مزه‌ای غیبت و شهوتی
بیچیده باطل از راه متهد بر جنان و دروغ اقدامی نموده و بعض
کاذب از مضمار یقین صادق بگذشته ملک را بای
رای خویش راه بر عرض معارضه با ایشان نیاورده و صورت
من انعاسد بر خاطر اشرف عرض نکنند و بوی و عرات و شوائب
زلات ایشان فرا ذهن و دلی و محلی ندهد و بر مقتضای این حالت
کرشمه از ذات عاقبت اندیشی با تاج فاخت لعری و الفی
هوا شارت شود و مکافات و مجازات بر حد باشد چه مغرب
حسنه و اگاذیب اعداء بر مثال ارزن خشک و ظرفای دو

اشتره اظهره ق

خوده و بر چند نوبت آتش زده و بالا گیرد امابر نوفرود
میرد بیت لواقح مکالش کردن مدخواه و دولت بصورت
گرچه بیچاچ باشد شاه جزای شرر ماند گر آتش نگشاد بالا و لیکن
بیچ باشد و ان محذور تیز زین باب لازم هست که اگر
بهر سیاست احمال و غفلت را مجال دهی مدارک در تدارک زین
بنیاد که اطناب سراپرده دولت بسمار سیاست استحکام
پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک انتظام حدود منتظم
گردد و شرع ملک و دولت از رقاد و زرات فتنه و فساد و
بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بپیضه دین و دولت از نفاق
اهل شرک و ضلال بهابت تیغ پیدریغ محفوظ ماند بیت ملک
ایمن زفتنه کی بماند کز نهیب شاه و شاه و تیغ باشد که در کشاکش
نباشد آلوده تیغ باشد که روز صف نبرد داعی حضرت الوهیت
ستاده بود چون دو انور سیاسی دهان و تیغ بر مدخل سازند
کار ما که از ستین جواب دور و از فحوی صلاح مهجور باشد هرآینه بخوف
بپوندد بیت لواقح بنای ملک بیکبارگی شکسته و ویران آید گر نبود ای تیغ
سیاست سلطان پس بنا بر این قاعده صواب چنانست
که از راه معارضه الفاسد بالفاسد و دفع اثر بمثله عدول ننماید و
آینه رای و رویت را بصقال این کلمات غفلت زدای الغدر
بالغدر وفا بعهده الله و الوفاء لاهل الغدر غدر بعهده الله زدود
و بنجلی دارد که خردمندان گفته اند که نادان بی عقوبت عاقل نگردد

اجل از تهیج فتنه و اقدام بر اثارت فساد و اجتناب نماید
و از شر افعال نامحمود و اعمال نامرضی متناع نخواهد بلکه بتلقی از
بقیات مواعظ و بقوتی از عقوبات معاقب نگردد بیت
نفس مدبر گر از طبیعت بد نمرد و چون سیاهی از رخ زنگی نرود
گمند مار ترک زخم زدن تا تو بر مارکش نکوبی سنگ
اکنون کار خنک را ساز داده و بساب پیکار و بزد آماده
دار که این حکومت جز بفصل شمشیر منقطع نگردد و این خصومت
بی توسط بسازان مبرز اصلاح نپذیرد بیت گمان مبر که بدشمن
دریغت آید ای جان دشمن زخم تیغت چون و بر این فصل
پرداخت و در میدان ملاعبت سمند فصاحت بتاخت شاه
برز جان فضل و فوز فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار
در ابتدا و استقلال و مباشرت اشغال ملک و معرفت
مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض بمصالح کافه امور و وقوف
بر دقایق امور جمهور و تفحص از عهد و کفالت و اهتمام بمناهج
احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق
و ثبات و قراری که در عرض این منصب تراست زیاده
از انست که اندیشه کمینه ان را یابد و با فکرت بدرک
بعضی از ان محیط شود بیت تو تا عدد بر ملکی شکوه و تدبیرت
زبام گنبدی تقدیر مدهمیرانند جهان بآب و فا روی عدل شوی
فلک بدست طفر شعبده ملک بیشمارد تو در زمانه بعقل از زمانه

کتابخانه مجلس شورای ملی

افزونی اگر زمانه مدانند خدایی میسزد پس چون شاه
این کلمات براند و فصلی از آفرین و ثنا برو زیر خواند جزم
خرام بر مرکب عزم استوار کرد و در جاده تدبیر و طریق
مخلص مخرج آن حادثه منطقه جد و جهد بر میان بست
و روی بتعدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح نهاد
و ترتیب اسباب سلاح و اسکمال آلت مبارزت و
استعداد و رزم بزد آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی
بحساب که اوامر و نواهی ازضبط و عقد آن عاجز آید در
وجه مواجب و ارزاق و وظایف محتاج لشکر صرف
کنند و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از جنایب رکاب
و زواید اسلحه معد و آماده دارند و روزی چند درین منزل
آنچه شرایط احتیاط و تقدیم رسانند و پس از سرانجام سبب
لشکر از آن مقام کوچ کرده ماجشمی انبوه و لشکری باشکوه

پت سپاهی کوه پیکر فوج در فوج چنگر نهنگ روی دریا موج
در موج سر بآسمانهای زره سم ستور تا پای در آهن شده
که گرفته هر طرف میزان جنگ گمان جنگی برخنگی روانه شده
چنانچه چنانکه در مقدمه چشم او سیصد مرد فیل بود که وقت
هلوس هامون از دیار هندوستان آورده بودند
آراسته بر کستوانهای ذیال و اسلحه لی شمال هر یک چون کوه
جثه کوهی مهیب و در شتی هیکل طودی عظیم چنانکه گفته اند پت

پت همه زنده و پیلان کرده وش کوه و اهنده های جوشن
هیکل چو کوه و اهن بر ساق بدانصورت نخست فرموده و چون افلاک
سکون در حرکت دانست و نجوم آسا آسایش در سکون
راه و قطع منزل شناخت پت نجوم رسندی گرفت
ان راه و پیش ولی زاندیشه می پیچید بر خویش که ان
توسن عاصی را بدست کدام راپض در زیر لگام ذلل
رام کند و ان خنگ جافی را بقوت کدام صیاد زورام
انتقام کشد و چون مسافت میان جایگاه نزدیک و از
وصول مواکب خسروانه مقصد شیاقب شدان مخاوف
رعبی عظیم و خوفی قائم در صمیم سینه متمکن یافتند و خیال
چم و هراس بر حواشی ضمیر متطرق لوهی که نوازع ظنون
غمان طمانینه و سکون از دست ایشان برود و از کرده
پشیمان و از انچه نامرم شده نداماند است منیفند نمایند و بشتاب
سو و داشت نظم او آن صید و را لامر بدون للتتبع کاتبا
لم تلقه تبتغه م پس با تفاق جمعی سا حمده و با مدران ملک
و کارکدا ران خویش فصلی چند پرداختند و بعد از انشاء
و تدبر دکتکاج و تامل رسولان حرب زبان را که بجریان
عقده و خشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را
از هوای ابا بزیر شست آورند روانه داشته از طوفان
ان طغیان بجزیره نجات و زورق خلاص پناه جست

چنانکه مؤلف فرماید بیت درشتی جواب خصم نتوان نمود و در
رفق و نرمی باید کشود چو خوش کشت کو نیذد و کار دان
که در هر سخن نو و بیار دان درشتی و تندی نیاید بکار
نرمی در آید زمور اژدها چندانکه در اصلاح ذات البین
سعی و تکاپوی نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و نفاق
از راه خلاف بستیاف رفت چون تقدیر اسمانی چنان
آمده و قضای یزدانی خواست که شر شور و شر مشتعل گردد
و طوفان سفک دماء و سبی اماء و غارت مواشی اموال مضطرم شود
رای پادشاه دران موافقت قرار نگرفت و گفت
من یزرع الشوک لم یحصد به ثمرا ولا یحکم جفا کاشتن و فرمن
وفا خشم داشتن و منال خلاف نشاندن و ثمره وفاق
جستن کار خردمندان و مشفقان باشد بیت لو انهم اذ اتتهم
چو حنظل مینشاندی گر انگبین توان درود باسطها یکند
مایه تریاک هلاک جان بود زهر ازمودن اذا انت لم
تذری جاء بعیت سلعته کذلک ما تذری جاءت بایع این
کلمات فرو خواند و خنان باد پای خاک نورد آب سیر
آتش بغض فرو کذاشت بیت همان تورد کا مرورش
ار برانکیزی عجالت رساند کر اندرو فرداست فکنده
بنیات نعش طیبت و کاما هو باثر ما طیبه نوچون برق
خاطف و ریح عاصف سهول و جبال و سهوت و شعاب
خراب کرد

آن مسالک در نوشت و یک رکضت بر سر آن
مسالک در
کرده تا حشت تا پای کر آب ان لعاب بشطان بود
و بنره خز بر صفحات حسام خیلو فروی همی نمود بیت نشستنگاه
دیوان ستمکار مضلان جای دیو آدمی خوار و دران دیر
کرده مرغ پرداز نه هر کو رفته انجا آمده باز و فوجی از غلمان
رجال و فرسان ابطال را که هر یک در انگمه چه شیری بیشه
و در اجمه زرمکاه پلنکی دمان بود و ند بیت تیغ بون شنا
یاجم کا نخشم لا یشبون سن الدنیا اذا قتلوا غضنفر جوش
کردن کوشش این پوشش فاراکن مصاف افروز جنک
اندوز اعدا سوز شیرافکن نامزد کرد تا حصن حرب کاه را
کاه جوش و جاه جو و پیلان جنکی و اسپان جنکی
بیت الکبر فحول کالجبال الصافنات خیول کالریاح الطافات
استوار کرانند و غارت فریقین کار رکمی را ساخته و طعن
و ضرب را آماده شه ند بیت دو رویه صفدران صف
برکشیده نه سمه روی زمین لشکر کشیده نه رزمین ازپای اسپان
خاک مرغ خت هوا چون خاک پران خاک می پخت دران
دشت و غاب و جزون و شعاب از زهر اهر کاه و ران
و خشیشه سنابک بادیا بان و سحیم حیاد و غمغمه اخبا و قعقعه
سلاح و قعقعای و خروش کوس آشوب و صدا و رطاس
نکون کردن اصغا و دوا و ازه غره و غرد و قعقعه پرون و قیخ

برین رسید بیت خروش نای چون صور سرافیل کرد
شد زپیش کوه پیل چنان شد زخم کوس و نعره وحش
که کرد و پنبه محکم کرده در گوش سواران آهنین دل
کوه رفتار زسر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای
باره شده چون سرمه در چشم ستاره شد از گرد سیه
خورشید کرا دیده شد چو حال دلیران ماه و سیارگان
سپهر که سکام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و کاهربا
چون گرد باد و هوا در آویزند کالبرق الخاطف و الریح
العاصف از هر دو سو روان شدند و سنان زهرآبدار
خشم آلود هم برجوشیدند و دستها در گریبان یکدیگر
و بشمشیران و رشق سهام و حرب حسام سر و سینه هم
از هم میشکافتند و سرها سنان کوی درمیدان معرکه جولان
بیت سرها و سینها همه از هم همی شکافت سیک اجل
دلیران همی شتافت چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و
تزلزل عرصه صحرای مصاف عرصه فرخ اکبر در چشم مردان
دلاور و رشادت آثار دشمنان اجلی المونون و زلزلوا
زلزالا شدید امضی خویش آشکارا کرد بیت هر سو گشته
چندالی به پوست که راه حمک بر لشکر فرو بست زمین
از خون مردان موج زن گشت سرها خشت و جوشنها
کفن گشت و دلیران سه سر هم فتاده تیغ همچای مرگ و خاطم

بداد و داد تن از اسب و سر از تن سرنگون شده خاک صحرا
زمین دریای خون شد همه روی زمین پشگرف گرفت
زخون تازه رودی ژرف بگرفت و ناگاه ماه درست
شاه که با یه نصرت موشح نود از افق معرکه طلوع کرد و فضای
سینه مردان زرمگاه از سیمان لوای فتح پیکر نصرت و ظفر
و ظفر شعون گشت طهمورث نفس خویش گالت القتال
و التماح الهایل بر بارو بیت رسیده تر رقصا و چنده تر
زخیال چنده تر زجهان و دوده تر رشمال گام او کوبه
صعب گشته زلوال پای او بکمر سهل گشته جبل چو گام
زنده دست او بود اعصم و گر بود زنده پای او بود ادهم
در صف معرکه بستاد و در جا لشکر و ساقه سپاه و ماغتاد
و استظهار اعلام فتح پیکر مبارت نمودند و بر مثال تقاسا
که بقوت طبع و خاصیت جوهر آهن را جذب کند بقایا را
که در زوایا مانده بودند بجاذبه قهر از مکامن و مضایق
بفضای میدان یکیک را بطرق سرعت و استعجال چون
مرغ که التقاط حبات کند منتظار فقار بر چیدند و حوالی
در قید اسار و ذل رقیت گرفتار گردند و برخی بر مثال اشتران
که از انسلال تیغ خونخوار شمشیر گریزند راه فرار پیش گرفتند
و ماندها با چرو فا گشتند بیت چو صبح خنجر خورشید برکشد
ز قراب نجوم را بنود و شب از کمر گریزد اهل نظرات

سحابرا چه محل که بحر موج برآمد از ذا ثری با ثریا و مقاران آن
فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم بقرینهٔ دعوتی و صیحهٔ نصرتی روی
بحضرت نهادند و در سلک عبید و خدم و سپاه و حشم
ظلال اعلام نظم بخش و سایهٔ رایات فتح گستر منتظم شدند و بحسب
هوای مراد و دولت کمر مطاوعت و انقیاد بستند
سلاطین و بهرو ملوک زمین نهادند بر خاک راهش
چنین بپیشش کمر بست سلطان روم فغفور چین پس خان سواک میمون بعرصه آزان حدود
مجال انتشاع بر نداشت معطوف گردانیدند و روزی چند بقه
انجام مراکب و استروار کاپ و استقام خیام و قباب
نزول فرمود و امارت چوش و قادوجو و برکستانی
کر استحقاق مبادرت ان شغل و استعداد ان منصب
داشتند از زانی داشت و باقی بر ایح و فتح شایع و جوان
متین و نصرتی مستبین عزم انصراف بجانب بلاد ترکستان
و اقالیم خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات
در مسایرت عزیمت همایون مساعدت نمودند و اصناف
برودری و بهروزی در ظل رایات مخجسته دست در هم دادند
زبان وقت بتهنیت ان فتح نامدار این ابیات مکرر کرد

فلا زلت منصور اللوا مظفر العرف لک الملک ما دام الزمان مساعدا
ای اقتاب رایت بر آفاق تابان و ای آسمان قدرت

بر آسمان معدلت خال جمال است برناصیات نقطهٔ زلف عروس
نصرت بر زبرات پرچم تکبیر شیح کوید ستاره چون برآتش
باد دولت منصور با نصرت فتح از حرفهای تهنیت آیات شیح
خیزد تالیف آیت آری هست از حروف عجم در سریرت
تو یاد هوای نصرت روح القدست کوی در ایستین یم
از جملهٔ غرایب افعال و عجایب احوال او یکی آنست که با
سپاهی چنین بسیار فزون از اوراق اشعار و قطار
کرد معمور و آفاق بر آمد که یک تن تحمل کلفتی و تعاسا
شدتی ما خوذ نشد و نسیج نیان از صدمات ان نسوج
نسهدم نگشت پست نه خاکی بخون کس آغشته شد نه یک
مور در زیر پا کشته شد و پس از مدتی که مستقر غزه قرار کاه
اصلی و مسقط راس و مولد و منشا و مهو و باز رسید نظم
طلا و ها بنیطت علی قاکوا و ال ارض مس حلدی تراها
و چون نقطه در دایرهٔ مملکت متمکن گشت خلایق از تنگی غله و قحط
و جذب عظیم بالان و مضطرب بودند و در دست
جماعت و عدم قوت کرفتار و نزح حبوب و سفر غلات
بدان پایه رسید پست کز ان فراتر اندر جمیع پایه نماند گشت
چون پروین بقعیت سنبله کار کنند مر اغنیان بالا کرفت
و بدان سبب و داعی انتشار و تلاشی مجهور خلایق راه
یافت و جلای وطن که مشابه جلای روح است از بدن

برانی و د

و در قرآن مجید مقابل عذاب شدید مذکور که ولهم ان کتب الله
علیهم الخلا الله تهم فی الدنیا اختیار کرده فرمان مطاع
پادشاه بران جمله قرار گرفت که تو انگران و ارباب ثروت
که خداوندان بسیارند هر روز بطعام پشاکاه قضاف
فایند و خورشش معهود چاشت را بدرویشان و اهل قانع
دهند و از خزینه نیز مایحتاج ضیافت آن ساحت تا در وجود
مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کنند
و تا مدت غلا و قحط بسری شدن و خلق بحال خصب نعمت
خود با متعلقان و خدم و سپاه و حشم خویش ماندگی
و سد جوعه قناعت می نمودند و بیداری شب و کرسنگی
شعار روزگار خود میداشت کوئی این اثبات کرده در
ستایش یوسف صدیق علیه السلام گفته اند حب
حال و صورت حسن خصال اوست پت یوسف صدیق
چون شد پادشاه ملک مصر آنکه میراز خوان او بود بجا
جهان کرسنه بفرمان چون بحکم شاه شد فرمان روا
نمکین تشنه بود می نم نشان کرسنه حکمت این هر دو جا
چون پرسیدند از و داد یک پاسخ کزان آسود جانهای همه
گفت چون من خورده باشم سیر و ماشم حصه خویش کی
خبر دارم ز حال میهمان کرسنه تا نباشد این چنین تدبیر روا
صواب و حزم چنین خلایق از جهل و تهمل قحط نمیرند و
خشکسا

و مرتع دعت و راحت نزول کرده و گویند که روزه
گرفتن سنت طهمورثست و در عهد حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی فرض گردانید
طهمورث دیو بند از انجمله میگوید که بکثرت ریاضت
و علم تسخیر ملک جن ملکه گردیده بود و بواردات غیبی الهامات
قدسی گاه گاه شرف تعرض مییافت و جنود دیوان بشکیم او
غولان بادیه را مسخر گردانیده و اشرار کاربای صعب مرتبه
مانند غواص در دریای بی پایان و نقل سنگهای گران در زیر
کوههای عظیم و کشتی کار دیوان جراحت دلیری و بی باکی و اقدام
بر جنت و ناپاکی و عداوت ایشان با ما ذاتی هست اینشان را
دشمن دارید ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا
حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر سهام سیاست من شرارا
چون رجوم نجوم بهدف هلاکت بلاک و مار و نشانه ناوک
قهری و حصار نگردانند و لئام امور مملکت از شر ایشان ایمن
شود پت کار دیو هست مردم آزاری سیرت او دی نکوکاری
خوی و بد بود و دی بکدار راه نیکی جو و پیروی بکدار از انکه
زاهیس جوی آدم جنگ نوشدارو زناب ارقم جست
کار شیطان مکن که کار خطاست راه آدم گزین که راه
خداست پس چون دور روزگار که تقضی ارادت طبع
استرداد و مواهب هست و طبیعت مجبول و عادت مشغوف
معهود

ان که عقد عهد بشکند و عقد پیوند و چنان نماند وداد ما
مستعار یار خواست فایده شکی که بر خاطره و راند بش
در معنی نظم تظن العواری ما یقتضی وان الودایع لا تستر
مستولی تو و یقین بدل شد و سر سخن حکیم سنای که
داده خود بسپر بستاند نقش امید جاودان ماند مطبوع
پوست و این اثبات نیز مطابق آن اثبات بیت
زمانه داده خود یک بیک چو از تو رود تو نیز داده خود
جهد کن که ربای مخالفة الامر در معرض عارضه ضعف مرضی
مهلک افتاد چنانکه دست تصرف طبیبان از دامن مداوا
و معالجات او کوتاه شد بیت هر انگهی که مرض بر مزاج غالب
گشت نسکچین اطبا کار ایذا واه رات موت و حیات
ضعف در خود نشاید کرد و دانست که مرض رو جش از خلط
قفس قالب سفلی سیل پرواز عالم علوی دارد با خود دانست
وقت توبه است و زمان انابت بیت ندارم در همه عالم
کسی من چرا بر خود نیکریم بسی من که گر صد تشنا در خانه
دارم چو من مردم همه چیز ندارم و باستصغار قضیت
مملکت و حکمت چوشش و اعیان قوم فرمان داد و چشمه
را که ولی عهد بود طلب داشت و انچه ممکن بود از تعظیم و
احتشام و تبجیل و احترام درق او بین قوم تقدیم نمود و ایشان
فضل را بر سپیل موعظه و طرق نصیحت ایراد فرمود بیت

شعر هذا هو الیوم المصدق و عده والعالمین بحق لسان
اشارح تو هم با شراط اقامة قائم الا المال فیه و لا البنون
بشنا صند انکه روح تو نیست از انوار الهی و طایر بیتا از
اوج عالم ما متنا سی چون قربان یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة برین طایر طاری شود و از
آشیان ظلمانی تن غرم پرواز کند و بر مصداق هو الذی
القدس تنهو کرد از شرفات قصور عالم قدس بنشیمن
دیگر اعادت او مقصور نشود و با داراک او و زخیر ممکن
نیاید بیت چو رشمی رفتی واز دنیا و رشمی بدنیا در و گر هرگز
نیایی چنانکه صدمات زلال راجوت اقدام استقرار داد
مستحیل و غلبات سیول را وقت اقدار بطرف آستین
باز داشتن و در مذهب خرم و احتیاط ممنوعیت مزاجی
را که از عوارض عارضه بطرف افراط مایل شده و از نصب
استقامه و جاده و سداد منحرف گشت و مرض بر طبیعت غالب
آمد چنانکه بیت جان غرم رحیل کرد گفتم که مرد گفت حکم خداوند
می آید خدا اقتدال طبیعی که لازم جبوته است باز آورد و در
شریعت عقل مستحیل و محظور و در مذهب خرد و دور و نظم
فجوز فت ان تکون فیت قد طب الجنان و اخذ و دت
الله هر دو ستکاری ایام این تن و توشش ضعیف را چنان

از پای در آورد و گفت اگر موری سخن گوید و گرمو
روان وارد من آن مور سخن گو یم من آن بوم که جان
وارد و عبه سقطت القوی فالحرکه و سکنت القوه المدرکه
خط و لو قلم ابلغ فی الشق راسه من النطق ما فرغت من
خط کاتب اکنون که نوبت نیابت بانقضا و انتهاء رسید
و دور خلافت نزدیک شده و ایام تقدیر بتقاضی امانت
گشت چنان میخواهم که حق بصاحب استحقاق رسد و کار
مستقر خویش قرار گیرد و در مات تاکید ولایت عهد و تفویض
شغل ایالت انثری مرضی که بمقتضی و مقضی باشد بجای رسد
مشکور گردد ان شاء الله هر منت ان مذکور بجای آرم و حق این
سخن که گفته اند پیچ نااهل را امید مده خلل که خندد
حریم دولت پای ملک خواهی که مستقیم بود کار ما را
بکاردان فرمای تا نیکوتر و جهی بگذارم چندان که گرد سر
و پای اندیشه گشتم و پر امن فکرت باریک بین نشد
و نوشتم و در زجاجه عقول و تمم هر کس سند لال گرفتم
سزاوار این منصب ترا شناختم که ثبات قدم تو در خدمت
دولت ظاهر است و ستوده پیری و نیکو خدمتی تو ملحوظ
از تضاعر توفیق و ملحوظ عنه و حدت نفسک من نفسی فترا
مثل المصافات بین المراه و الزاج اگر خواهی که تصدیق
و تقریب مکاشفت و تاکید اسباب حرمت در بارد تو

مضاعف شود و رغبت رغبت بر مواصلت و مطالعت
تو مقصور گردد و نواصی دولت و عصاصی مملکت در قبضه
اقتدار تو آید و از ملوک آفاق بکارم اخلاق مستثنی
شوی چنانکه نوبت کتاب گوید پت و عصا بای شوکت
کار بندگو من کار بستم شدم از جمله نیازمندان درگاه
عالم و نمکن گفت زنهار تا مرا بین چنین گشت زوری نیاوری
که بنده خود مند بر جان تو بیمن همیشه چون این کلمات
شاه استماع کرد و از شرف غضب او بحق زلال سخن
ادراک شناسد نوذر بن خدمت و طاعت بجای بگاه
و مراعات بپیوندد و بدان ترجیب و امتیاز نوذ بخشد
پت من آن کمترین بنده ام شاه را که بوسیدن
خاک درگاه را بپوسیدن خاک درگاه شاه از تمتع
بر تارک مهر و ماه ایمانا صفای نیت و خلوص طویت خود
حق نعمت و تقدم مراسم خدمت که این بنده را بر حضرت
مقرر است بر ضمیر منیر شاه نامه مخفی نباشد پت این سخن
اعتقاد کرد در بندگی مراست از بندگان حضرت این تهمت
گراست یا بچشم بر صلاح گفتار خرد است یا کوشش بر
اشارت فرمان پادشاه است هر که روی مطیع خود بیند
آورد و از فیضان انظار انوار محبوب نشود و هر که دست
در شاخ اقبال زند از ثمره دولت بی نصیب نگردد

القصیده قرن البقره الغلا
بع صیاصی ق

دهر که مقام در جوار عقار ساز و از نوی خوش محرم
نماند بیت مرا تو بار و رخت جلال یکتی مرا تو مطلع نور
غرو اقبالی اگر مثل گردش گردون با من بعطیت
مساعده نماید و با انقضای مدت حیوة کمر خدمت و مطاوعت
بسته دارم منوز بقضای یک مکرمت از مکارم شاه
وفا تمو د و ما تم و از عهد و عارفه او تقضی کرده بلوازم فان
انام اشکر لنهاک جاهدا فلانت تقضی العدا توجب اشکر
بیت چو طوطیان سخن گو اگر شود هر دم شکر شاه زمانم
شکر شمار زبان منوز نکشته نماید زصد هزار یکی کرم هر سر سوئی
بود هزار زبان فضایح شمائله مشهورست بشرف نفس و
ذات که اشرف اوصاف انسان است و متمم اضافت
ستوده و خصال مرضیه که احسن نعوت آدمی است بتعقل
دلی که جوامع بینت بر احراز ان متصور شناسد و محدود
وجودی که دوائی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد بیت
هر کس که قول اهل بصیرت نکوش هوش نشنیده و کار بست
سعیدیست مقبل و از اکرخس سامعه بر استماع پند محروم
کرد و اند جاهدیت غافل چنانکه بتبعیت رسل فرض است
و تصدیق رسالة ایشان واجب بر دولت همت بر فرض
و رعایت حفظ و صیانت ان غایت جهد مبذول کردن و در
استفتاح مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات

انزا در عمل آوردن چنانکه گفته اند بیت نصیحت کوشش
کردن نیکبختی است خنک آنکو نصیحت کوش دارد بیت
کسی پند خرد مندان کند کوش که خط از عقل و رای و هوش
دارد مطهور شد چون ادای سخن چنین پسندیده شنیده و طراز کلمات
او بدیده و تقریر او در پانخ دادن و آداب او در قبول
کردن نصیحت معلوم کرد بر رجاحت عقل و سجاحت
خلق و حسن کلام و اتساع عرصه سماحت دارتفاع
ذروه همت او آفرین کرد و امداد کرامات در بارهٔ او
مبذول داشت و اعیان دولت دارکان مملکت و سیاه
رعاة رعیت را در موالاة و مطاوعت او ترغیب و تحریص
نمود و بر دوان راشکر گفت که خلقی چنین یاد کار نگذاشت
پس چون ضعف غالب شد و قوت ساقط روی بوزیر
آورده گفت بیت ندانسته بودم که وقت رحیل تو با جهل
دارد روی مستحیل جهان با همه رغبت و زیب او نیرزد بدین
بیخ و آسیب او بگفت این بخفت و پیر دجان بخلوت سرای
ابد بر دجان گذشت و جهان را به بیکی گذاشت خنک
آنکه هر نخم نیکی کاشت تو گفتی که ان شاه والا نژاد خود از
مادر گیتی هر گز نزاد چنین است آئین کرد نده دهر که بخشد
بهر دستانده بهر که بیند که اول کسی که خط فارسی نوشت و او
در زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهار پایان

نهاد و ایشان را در رکوب تخر خود کرد و مرغان شکاری
را از باز و باشه و صقر و عقاب صید کردن آموخت
و از کرم قز ابریشم اخراج کرد و بالهام الهی بدانست که
طعمهٔ ایشان بر کف توت طهمورث بود و از آثار او امروز
در نواحی اصفهان دو نباست یکی مهرت و دیگری مهرتن
و در میان مهرت چشمه ایست روان که مرچند حفاران و
کاریزکنان منبع آنرا طلب کردند نیافتند و شهر شاپور از
فارس کهنه را از مرو او بنیاد کرد و بعضی گویند که در همه
اوبت پرستی شایع شد و سبب آن بود که وبای عظیم
حادث شد و هر کرا غیری در میگذشت مثل و مشابه
او صورتی میساخت و میداشت و مستانس میشد پس آن
عادت استمرار یافت و فرزندان و سباط ایشان
بر مصداق فاباوه یهودانه و منصرانه و مجسانه بتقلید آغاز
بت پرستی نهادند و گفتند هولاء شفعاؤنا عند الله و دولت
پادشاهی او دسی سال بود بت این کهن از خاتم تحقق و ثبت
دین و رسم راسکه از تمسک اوست اقنع بالقلیل
النافع فان القلیل النافع خیر من الکثیر
الضار و سم از کلمات اوست که کشف جای که شوایع
اخوت و عواطف قرابت بوکذ هست ابواب سادات
کشادن و انواع مساعی مسند دل داشتن و توفر بر مصالح

یکدیگر فرمودن مستغرب نباشد اما کرم آنست که در حق
اجانب که بغایت عظیم و جنایت ظاهر بنظاهر نمود و شفیع
و قدم معاندت و مخالفت ثابت داشته باشند دکتاف
و اثام شنیع کرا بنار کرده بهنگام فرصت آتش خشم را
آب حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات و هفوات
ایشان کشد و از سر جریمه و کینه برخیزد و گفت سلطان جلال
و داد شاه صاحب رای صواب فکر باید که در حال غضب
و خشم ان نکند که بهنگام رضا بتدارک آن تواند کوشید
و با قدام ان قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نماید
که باز بر حصول ان قادر باشد بت اچنان خشم ران که
گاه رضا بتدارک تواند قیام نمود و سر نه جون کند نابود
که به تمنا چون در دوی دکر تواند شد و ذکر ایران شاهی
جمشید و قضایای او چو طهمورث از ملک بر است
رخت بقرار جمشید شد تاج و تخت بجمشید فرخ گهر
پنجاه سال راست کنی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بنهاد پشت
و در فتنه برخی عالم بنسبت از اند زر طهمورث پاک رای
بر دن کرد بوی خنا و بای بر جا و هر کار کاهنگ داشت
نظر بر دعا های خوشنگ داشت اتفاق اهل تاریخ است
که جمشید از نژاد طهمورث بود و چون در دیده دولت
و واسطه مملکت کسوا و العین فی پناضها محلی بر فوق کرفت
وساطه

و در دایرهٔ تمکین و حشمت کانقطهٔ علی النقطه و الخال علی الخده
بست شایستگی بایث اساس اس و پست محمد کرد اینده
و نسبتی عادل و انصاف میشد رعایا ذریر دستان را بر
منهاج عدالت بداشت و در سوم قدری و آثار تغلب
از روی جهان محو کرد و لاجرم روزبروز امداد و نصرت و
فیروزی و حشمت و فرمان روائی متصل شد و از ابنای روزگار
بکفایت و شهامت و درایت و صرامت چون دیده بر
سر امد و حق غرسانه منجزه و الیت علیک فحته منی در شان
او اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و دلهای
او در ضمایر متمکن شد و در سن جوانی کودکی تجارب
بران کاردیده شهرت یافت بعد حدیث نوشیروان
الملکی نکانه اذا قارن الشباب الکمال و در سن لا تستهی
لکبار ما دون قلة الصغری اجل من آنند هزار راحته لو آن شعار
جود ما علی البرصار اگر گذری من البحر پس عزم خطه فارس
کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خرکت تا سط
عرصهٔ را مجرد است از اعمال شیراز بروزی که اختیار اختر
شناسان نهاد بنیاد و بنیان چنان محکم و اساس بنیان
که در سیچ قطعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل ساحت
چنان محکم عمارت مشاهده ننموده اند چنانکه گفته اند
بیت بنای چون جهان ثابت اساسی چون فلک محکم

مذیده هیچ بینائی نظیرش در همه عالم امروز از رسوم
و اطلال آن عمده دور دستونهای بیوتات که آن را
چهل مناره میخوانند ظاهر است و چون آفتاب عالمتاب
بنقطهٔ اعتدال رسید یعنی خبر بسیار کان اطناب
سراپردهٔ پادشاهی از دنبال ماهی بگردون برده است و از
ابگیر جوت بچراگاه حمل نقل کرد در اصطخر مذکور بتنیج و سرور
بر سریر سروری و مسکای داوری بگنجه زد و بساط نشاط بسط
کرد و فرش عیش بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و
جهانیان را بانوار عدل و احسان و شمول بر و استان
و عده داد و ظل حمایت و مهربانی بر اوانی و اقاصی
و اذناب و نواصی بگسترد و فرمان داد که
هر کس از طبقات مردم کاینات من کان از محترفه و کان
تا محترفه دکان بسیاب امانی ساخته و ابواب شادمانی
گشاده دارند و ملازمان حضرت و متصلان درگاه و بستگان
لذات و استیلا بر انواع مسرات اشتغال نمایند و هر
و صباح و غدو و رواح بامساء و صباح بتنیج گذرانند
و اقداح راح شوند و داد وقت از بوالی عارت
و حواری ساقیات بستانند و معنی این بیات بر صحیفه
فکرت اثبات همی نمودند بیت تو خواندی ای شاه چین مدام
فی کاسها قد دارت الارواح وجود و اعلی شاهنشاهی

فانصب غدة لعاكم مرتاح ۞ وتغنموا فالوقت طاب بقركم
رق الشراب ورقت الارواح ۞ فالعيش طاب بشمسه
ازهيچ تاشاچرا بعيش نروسنه ازشام تاسحر تو بكامان
برمقتضای فرمان درموارد مرادات ومشارع لذات
بخلاف شرع شروع كرونده وتتبع نعيم جاودانی به تبع هوای
نفسانی ازدست مدادنيكی ميكشد امروز كه مراد نفس
حاصل بست وهوا دانس متواصل پست بده جامی ای
سروسهی زدوده كه زو وازما جهان خواهد تهی بودوده جوزده
مرغ سحركاهی پرو بال پرو بالی بزن تاخوشش نوخال می
جان سرورم وده درصبوح ۞ فان الراح ريحانی وروحی
ديگری ميكشد اكنون كه نسيم اردی بهشت مزاج انيسم
دارد پست سپار آن باده خوشبوی چون مشك كه چون
ماسی افتاديم درخشك ۞ چاتا يك شبی دلشاد باشيم ۞ دمی انظم
چوبرد آزاد باشم شادی آنستی برشاخ چوچنگ ايدل
مركب برانيم ۞ ومعشوق ومعشق ۞ ورنه زنورد زانوتوبه توبه
بايدكرد امروز ۞ ديگری ميكشد ازين موسم كه صبا درنستم آمد
بوشكوفه درتبسم وگل درغنا درتنعج وبلبل درتغرج ونسيم چپك
لاله كشاد وشمال دامن شكوفه نثكافت پست چون آرزوست
گل بيا تاخورده صبا زلف سمن راشانه كرد ۞ گلعذار روی
ازسبزه چيربست ۞ ميان كوه ازلاله كمربست ۞ هزاران

الصبا ۞ الشرق ۞ الورقة ۞ الورد ۞
الهوا ۞ الجنوب ۞ الغصن ۞ الغنا ۞
الصبا ۞ الريح الشرقية ۞

كرمان خچه چاك ۞

گل

گل چوطفل نوشكفته ۞ زبرك سبز لوحی برگرفته ۞ جهان پرانه
سرگشی جوان شد ۞ زمين ازسبزه كوی آسمان شد ۞
بزاری خند لب ازگل وفا جوی ۞ كه گل ازگلعوار چوناپايدار سخن
گوی ۞ برآور ما وهوی بوستان ۞ زنقد عمر داد وقت
بستان ستان ۞ كام دل ناچيم برافروز ۞ چوتنگ آيد اجل خود
كی توانيم ۞ كه چون كشتی عمر افتد بگرداب ۞ امان مده كه يك
شربت خوری آب ۞ دگری ميكشد عطيه عمر ازان عزيز
ترهست كه دراقاويل محال واباطيل آمال غصه قيل وقال
صرف شود پست پيش ازان كزتو فلك داده خود بستاند
خذ من العمر صفا دمن العيش بصاب ۞ روی احوال جهان
چون بخرامست تو مزاج بسركوی خرابات شو ازباده خراب
ناب اندیشه نيك وبد وچون وچه وخيه ۞ شبكند ودرنفتا
عقل مكبر ده ناب ۞ مقارن اتخال حكيم مرتاض نال محيط
فياض فيلسوف رسنا فيثاغورس توبه كه واضع علم
موسيقی است ملازم حضرت لوده واده دانائی لوده محقق
كه بصفای فكر نقش مستقبال ازصفحات وقرطاسی وحال
برخواندی وبرزانت رای واصابت انديشه نيت
دی رابا حاصل امروز ضم كردی پست پنج دی خرد ادهی
بفكر روشن رای ۞ ازانچه فردا منتفس گشته برالواح ضمير
چنداكمه بگرفت رياضت ۞ والتزام كنج خلوت قاعده نخو

تمهید کرد اجابت نکرد نداوا و رابا انکه از حکمای عصر
بود و فضیلت تقدم و طهارة ذات منفرد و بر حقایق
اشیا مطلع بخبره گرفشد و اشال این افعال از
عامهٔ خلق چندان بعید نیست چنانکه عارف خدائی
سبحانی فرماید بیت ازلی رد و قبول عامه خود را
خرمسازز انکه کار عامه نبود خرخری یا خرخری کاورا
باور کنند اندر خدای عالمیان نوح را باور ندارند
ازلی پیغمبری بود و چون اقسام ریاضی ملکه طبع او بود و نفس
را که جزو لیت از اجزای علم ریاضی استنباط کرد و تکمیل
النهاج حقیقه نغمات روحانیه انیقه ملایمه للطباع و
کما ان جوهر النار مختفیة فی الزند و انزند یلوح بالقدح
فکذلک فتح تعالی سر مخفی فی جوهر القلب یلوح بالاستماع
باستماع رغبت پیش داشتند و با لحان خوش و
نغمات دلکش که منبع ارواح و منبع ارتیاح است
التداوی جستند و مطربان خوش ساز و خنیاگران
مرتبط نواز در برمکاه جمشید نوای خسروانی بصوت
داودی و لحن داربدی او اسکر دند و طبع شاهانه
را از ان اغانی نصاب کامرانی و مایه ادراک
و ترویح روح و تفریح قلب حاصل میشد میگفت بیت
گرچه چشم مست روی خوب دیدن خوشتر است

نغمه او از خوش وقت سحر و نکهت است از جمال
یوسفی گر خط جمالیت خوشتر است و حسن قوت روح از لحن
داودی گر شکن خوشتر است و جون از روز نوروز
چند روز نگذشت و زمان جشن منقضی شد روی
باشتیاق امور دیوانی و اهتمام اشغال ملکی آورد
و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعاشه و لیا
و اماثه اعدا و تحصیل مال و تفتیش احوال رجال
اشتغال نمود و تلافی و تدارک موخلی نمند که پیش
از جلوس همایون او بسبب تدبیر بعضی از ناشایستگان
حادث شده بود به نیکوتر وجهی و مجموعتر هیئتی بجای
آورد و در عمارت بر منوال عناصر اربعه ارکان عمارتی
منقسم کرد و کشف خنانچه استقصات علمه بقای نوع است
این کرده موجب ابادانی عالم اند اول در تعظیم و تجلیل
علما که چابک سواران میدان فضیلت و ماهران عرصهٔ
کردون قوی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه
امر محکم خدمت در گوش کنید و کمر طاعتهم بخدمت بر میان بندید
که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر
ملک و دولت و نظام حل و حرمت و اسلام و شرعیت
باحکام ایشان بازبسته است و نقض یونی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان نازل شده و بر فرض خاتم

رای وضمیر ایشان نقش پذیرفته وسزاوار بستوی آنند
یعلمون والذین لا یعلمون نور علم و نور فضل ایشان
ظاهر ولایح گشته بعقد معظم متعاقد بر اهل العلوم
فقد اوجب الله اعظامهم و از ارشان انبیا اند اهل علم
رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست گر توتیای چشم ارباب
یقین خاکپای وارثان انبیاست و دیوان فی خدا
وندان قلم از کعبهٔ که نوک خامهٔ شبرنگ ایشان بمثابت
براعت و فاتحت و زبان کلک خالیه بارشان
عند لیب اغصان براعت چون برعذار کاغذ ری
صبح از زلف مشک افشان شام وام عنبر فام کشند
رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته
دارند و هنگام آنکه طایر زرین و طوطی نور را فرمان
چین زلف مشکین دهند دراز دریای مکنون و گوهر اخضر
قارون پرون آرند بیت چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک
بنیاد زبان خامه دستور کار دین سازد و توامند حسامش
تخم کینه و عداوت بشیت کرمی این هر دو گروه فراز دژ نهاد
تا در حفظ جانب و علو مکان و تفخیم قدر و تعظیم شان ایشان
انچه مراسم تاکید است تقدیم رسانیده و در یکین و احترام
ایشان انچه شرایط مبالغه است بجای آورده و صلاح
و رشد اهم در زبان تیغ و قلم مدغم و مسهم شناسنده

چنانکه گفته اند بیت صلاح العباد و رشد الامم و امن
البریه سن کل غم بیشین مالهاث بخرق الحسام
و رقق القلم و لشکریان و اهل سلاح را گفت که زبان
تیغ چه دریغ ایشان که مفتر ایات فتح و ظفرست
و لمعان سنان فشه نشان شان نگاهبان دین
و دولت دلیران روزکار و جانبازان کارزارند
که برمج خطی و غده بقنات و شاح از برنیات بخشند
و بسوفار زیر کلک از نهان تیر و کمین از کمر ی مسری
بر بایند و جواب چشم بنوک سنان در قاب کردن
در ربقهٔ عهد و پیمان او رند بیت اگر سوی فلک بازو
گشایند تاوک خوشه پروین ربایند چنان شمشیر کین
از کف برآرند که دریا زهیبت کف برآرند تا جوید ان
گیرو چوگان جوی گردند فرخ چوگان مه نوگوی گردند
و لهم فی لحوم المطلبین مطامع و فی مهجات المشرکین
مطاعم و شرح مردانگی و شجاعت ایشان هر چند گویند
هنوز از هزاریکی و از بسیار اندکی باشد و گشاد زبان
و ارباب حراثت را گفت که آبادانی مملکت خواهند
از ثمرات احتماد و یاقین است انچ خج آمال و نظام
احوال خلق باز گردد و وسیلهٔ بقای نوع و ذریعهٔ قوام
عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش

اهل حراثت منوطست و بکثیر نفع و تیسیر ربح و وفور
دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان
مربوط رنجهای که جبال راسیات از تحمل ان عاجز
اینده احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار
طی کند و طلایه لشکر شتا اعلام شدت صرما برافرازد
و قطرات تگرگ براجهان نرسل انعقاد یابد و ژاله
بامدادی در دهان غنچه گل حکم انجماد گیرد
بعضل کاسک فی الموی عادت الیک من العشق
آرد چو چشمه هر نفسی آب در دمن ما همی ز عشق تا به
کرم اندر انگیزخواهد که بازگونه کند بوستین خویش رودها
حیله جوی زایست زمستر بر بقرآنا یاد اخبار و مدبر شبانه
اشتغال نماید و اگر تعمد انمار زرع وارد آخرش بهیچ
شغل دیگر پردازد و بهنگام انکه سورت صولت
از حدت سیف خبرد بدو جو هوا از شدت گرما موقد
میزان کرده و چشمه آب از غایت سخونت در خیابان
آید و تودهٔ خاک از نفث سموم تنور آتشین شود
چو اهرمن آتش آفتاب در دل کان کدار کرده و امید زمین
چو چوب ارسنک میان نیل تا شیر قوت گرما چو
موم نرم شود نان در دهان همنگ در اقامتن رودها
کشت و مقاساة شغل حصاد و غرایم همت با مضار رساند

زنهار تا در اکرام مورد و فراغ حال و التزام مواجب انحصر
حقوق ایشان مبالغه واجب شناسید که اگر ایشان در
کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در
زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ
قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و چون
حکمت ربانی جل جلاله قسم جیدا لایاکلون الطعام
انشهاء در تنور معده اشتعال یابد خلق را از گرسنگی
و مجاعت زجل برحل رسد و مزاج عالم تباهی گیرد
و کار مردم فساد پذیرد که در امثال گفته اند که پای
برخرده الماس توان رفت و زور و چشم و قطور
گوش از نبود و حدید و فلاس توان کرد و بر حدت
جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوانی نمود
گوش توانی که همه عمر دی نشنوی و آواز دف و چنگ
و نی نشنوی و چشم توانی که همه عمر تماشای باغ و گل و نسرین
و نسرین نبیند و بوی گل و نسرین نبوید و دماغ
گرنبود بالش آلمنه و پرخواب توان کرد خز و پرنیان
و نبود دیبای خسروانه پیش دست توان کرد و نوش خوش
و نیکو فی نفسه چیز هیچ چیز ندارد که بسازد هیچ پیش
هر کاره که اراده او باعث شده ی بر انگیخته و ملکهٔ
خویش را با امر شریعت مضبوط دارد اعتصام بحبل
مسایل ائمه دین و تشبث بذیل اجتهاد پیشوایان شرع

نمودی و چون خواستی که در اصدار مکاتبت اسال
مفاوضت شروع کنند یا غرایم اهتمام در مناظم احوال
رعیت و مصالح مملک و تدبیر لشکر یا مصادر سایر امور رجوع
بروبت و تدبر و فکرت [illegible] و اندان حکمت کردی و گفتی
چنانکه ارکان دین را باحکام شرع و شریعت محافظت
نمایند ابواب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارند
[illegible] جهان زرای حکیم اقتباس نور کنند تا قرار آینه
اقبال صفو گیرد امور ملک بحکمت فروغ تازه بدهد عدد
دین را شریعت شعار بوگیرد و طبقه صناع را کرامی
داشتی و ایشان را نکه داشتی که بحکایف دیوانی
و عوارض تعرض رسانند و هریک را علیحده در این
صنعت و حرفه که دیدی ترتیب منع تا در این شیشه
و گویند چهار انگشتری از زر ساخت یکی را برای روزگار
زار که خرمنگام حرب در انگشت کردی و چنین آن
نبوشت که آهنگی و مدارا یعنی شروع در کار رزم باحتیاط
و حزم باید کرد و در مقاتلت و مقاطعت با دشمن سرعت
و استعجال نباید نمود که مزاج شجاع صنافی طبع متهور است
و شجاعت و متهور شدن چه متهورین بواسطی و شجاعت
محض فرزانگی بهت متهوری اسباب جنگ دادند
رزم کان الحرب لدیه انس و الموت عنده عرس و را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه خرم و فقت
اندیشی بوسایل مهمات و تجسسات از جوانب مملکت آگاه
باشد و همواره تیقظ و بیداری را سرمایه خویش سازد
هیچ ثلمه در رخنه در حصن ملک و دیوار سلطنت او راه
نیابد و رخساره دولتش بخلکونه نضرت مورد و درد
اقبالش چون شرفات کردون مشید و مولف را در من
معنی دو بیت است بیت جاسوس و منهی خبر باز ده آنچه
که جاسوس و منهی نویسد راز دان پیشی را که منهی و جاسوس
مینیست و بازرش زنویش محروس مینیست و بر یکمن لکشری
چهارم انحراف نوشت که داد یعنی پرپادشاه لازمست
که التزام جاده عدل کند و با معان نظری رعیت پسند و
باتفاق فکری شبهه ندارند که تیرفکنی و دلیتاری و محیط
مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاری دادست بیت
از عدل پادشاه چه تیزتر و فضل کز عدل او شود متمشی حق
الله و ام هم شرع را طراوت و هم عقل را کمال هم خلق را
فراغت و هم ملک را انتظام هر وری با خواص دولت
و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل
و خوابد کرم او شکر مسکیف چنانکه سلسله کلام در هم سوست
چنانکه گوئید بیت شبی بخفته بدم اندر اعیان کردن فیکون حدیث
حسن تو میرفت و الحدیث شجون او ملخص کلمات و تتمه

مقدمات این بود که دولت تعاون اعوان و تخلد
اعیان روی ننماید و اقبال بروز باز دو بختین آرزو بدست
نیاید بیت ای آرزو آرزو دست و دولت ندهد
بار زر و دست آنرا که سعادت یاور و اندر اکه عنایت
رهبر حاجت لطایف جمل منت موقوف مساعی عمل
دانای بعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور چون منشور
دولتی را بطغرای توفی الملک من تشاء موشح خواهد کرد
نه احتیاج مدلطایف جمل باشد و نه افتقار بمساعی عمل
بیت هر انکس را که تایید الطفی خرد بخشید و دانش داد
مقدار اگر او طالب دولت نباشد بنا چارش بود
دولت طلبکار او آورده اند که چون خزاین را نیز رو گوهر
مشحون دیده عدد و جمل و پیمانه از نوادر اتفاقات
افزون یافت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی علمی بنازی بر گردون زد و بتحوق انا و کم الاعلی
بعوق رسانید و از سر مستی رانی دعوی خدائی کرد فعاقبة
عاقبوه و خلوا کفیرا بیت جمل انسان بین و نقص او که
با چندین خبوث لاف انباری زند در ملک غلام الغیوب
و خلق را به پرستش خویش خواند و بفرمود تا مشاکل و اشباه
هیئت او کاوه امام اصنام ساختند و باطراف و اکناف
جهان فرستاد و حکم کرد که ان را سجود و معبود خویشتن

بیت هوائی تو یکیک چون تبانند اکدامت آن
تبان سیم و زرست آن چو عمر از بت پرستی منت کار
چرا نفرین کنی بر بت پرستان و از جاده سیرت نیکو
و منهاج شیمت پسندید و انحراف موذ و تکبر و کردن
کشی کردن عادت کرده و دست از امور سیاستی کبنیاد
مملکت بدان رانح است باز داشت و اوقات و
ساعات شما نروز بر مناهی و ملاهی که قواعد دولت
ازو واهی گردد مصروف کردانیده هواجر و اسحار
داصیال و اسحار بشرب مدام و حشو عقار اشتغال نموده
بیت می کشیدی بر سرو دنی سحر که تا شام شاده خوردی
بر سماع چنگ شب تا مامداد لاجرم نظام کار ما گسسته
شد و شمامت حساد و نهاکت اضداد بظهور پیوست
و هر لحظه دهنی و خللی تازه بحواشی مملکت راه یافت و نهر
ذهاب الدوله و زوال النعمه فی شرب اللذات و لوثم
الغدوات معنی خویش آشکارا کرد بیت بتر نرم و کنار
شاهد و جام شراب خوش بود لیکن ملک را ملک
ازو کرد و خراب شاه را بیدار باید بود و شب چون بخت
خویش تا بروز رش خصم دولت بر ندارد سر ز خواب
و چون هر کاری را غایتی هست و هر بدایتی را نهایتی و هر
حالتی را مآلی و هر دولت را انتقالی بیت هیچ کاری

نبود کان نهایت نرسد هیچ مبدا نه کز انجا رغایت
نرسد و در هر قضیه از قضایا الهی حکمتهای نامتناهی
مندرج است که هر گز عقل را بر کنه جزوی از اجزای آن
آگاهی و اطلاع نتفتد و وقوف بر بعضی از حقایق اسرار
آن ممکن نگردد بیت هر نقطه که در دایره دور عایت
پس بگو فیضی که در آن نقطه نهانست ره میبت کیی از خوی
تدبیر الهی ندهد راه بمحل حدثانست آن چیز که مکنون ایام
احاطت چون نیک بدانی تو گر آنست نه آنست گونی
حس سامعه او از استماع مواعظ و نصایح باطل شد
و از تلقف فحوای این خطاب عتاب آمیز شنید بیت
یا ذالذی رکب العناد و عتده و اتی فنون ذا ذکرت
فساد و اضللت رایک ساهیا و عمدا کالامس ذالذی
رگب العناد و فیا واه صم قول نیوشید و ندانست که انها
که بدایه و نهایه گرفتار شدند و جان شیرین را در کام ثعبان
بیابان و تنین نکبات نهادند سبب آن بود که بر جاده
حزم و هشیاری نرفتند و در بیابان غوایت و ادبار
از عاقبت نیندیشیدند بیت و لو خلوا ما یعقب البغی
اقصروا و لکنهم لم ینظروا فی العواقب عاقبت بینی و خویشتن
اندیشی اندر کار ما مرد را از مکر دشمن حفظ آزادی دهد
حزم را در هر مهمی پیشوای خویش ساز تا چو اندر حزم باشی ایمن

شادی دهد و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد
او سستو شدند رتبت العصا و شدادعا در ایران داشت
که برادر زاده خویش ضحاک علوانی را با هشمی انوه طوفان
نهیب دریا شکوه بیت افزون زده در عدد و فطره
در شمار پیش از نجوم در هلک موج در بحار تعبر و قمع
فرستاد و مغافصه او را فروگرفت و مداخل و مخارج را
روی تنگ تر از خم خیاط کرد جمشید چون از صولت
لشکر و صدمت سپاه واقف شد و دانست که طاقت
مقاومت نیارد و با او قوت محاربت ندارد و میتحرز بسیم
کشت و تیز امارات بخت منحوس و طالع منکوس را
مطالعه و مشاهده میکرد و هر جا نشانی که نظر می افتاد
و هر کجا که التجا میساخت خود را خشه اظفار فنا و مخروج
عنا میدید بیت اذا القدر طیر زک تحاذفه فلا الدرع
مناع ولا الیف قاضی خدای کار چو بر بنده فرو بندد
هر چه دست زند بیخ دل بیفزاید دانست که با قدر بر سمان
مقاومت نتواند و حکم توقیع بیتت نابذ و وانیق بخش
نگردد و نقض کرنه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
بروج مشیدة تغیر و تبدیل پذیرد بیت سران شمال که توقع
آسمانی یافت کرا مجال بود اهتمال نمود و ناچار تسلیم
شد و تن برضا داد و گردن بر مضار تیغ قضا نهاد و با موبد

موبدان

موبدان قرار بر فرار داد و کمر الفرار هما لا یطاق من
سنن المرسلین بر میان است و بحسن تدبیر و لطف
حیل از میانه کرانه گرفت جمعی گویند که در میان سپاه
کشته شد و نزعم گروهی در مغاره کوهی از کوههای ان
نواحی ماند تا کارش بهلاک رسید بیت شنیدم
که جمشید چهار رخت زوی بقصی چو پسر درخت چنین گفت
با موبد موبدان که ای پرهنر دبیار دان بهفصد رسید
از جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من شد گرشم
بکوپال تارک سکاف زالبرز تا دامن کوه قاف
مقالید احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری چو
تخم نکون کشت و آشفته کار بدین روز شستم از روزگار
فلک را خود این رسم و این بود که در هر دو زاید شش کین
بود چو شاگرد صنعت گرفته بازنجشید چیزی که گرفت باز
بگفت این سخن شاه صافی روان فرو زد بخاک راه صدرش شد
روان و لا حال جمشید گیتی پناه عجب بیت از گردش
سال و ماه که این کهنه سقف مقرنس خراب از زمین شود
بیمار دارد و پیاده و سب بین مینه گوید که هوشنگ پیشداد
و علیه السلام در اول دولت و زمان پادشاهی او شنوده
گشت گویند اول کسی که علم طب را بگرفت اندیشه بهستاد
کرد و هر کس او خوانده او بود و گفت شرف این علم و اتم

آنست که موضوع آن بدن انسانست زنهار تا بر حفظ و
دراست آن مواظبت نمایند که منافع و فواید ان کافه
خلق عاید گردد و وضع کرمابه و علم خیاطه و ساختن شراب
از انگور مستنبط فکر اوست و او بود که جاوشاه را بهما
درکوهها و صحرا از شهر بشهر پیدا کرد و پریان را مسخر خویش
گردانید پت این نور از ان چراغست این قطره از ان
سحاب این بوی از ان گلابست این جرعه از ان شراب
الایام صحایف اعمالکم فلندوما تحسن اعمالکم و قال الحکمة
الزاد الی المعاد المعاد و ان علی المعاد و قال الحکمة منتهی الفضائل
والسعادة ادراک الالهیات و گفت اگر سعادت
بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست
دادی هر روز آوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی
صاحب دیوانی پت ای کوشش فتاده در تحت
بخت و دولت کاردانی نیست هر کرا قدر و جاه و حشمت
هست خبر نباید آسمانی نیست و فرنود که چون صدمات
موانع روزگار و خدبات سوانح اقدار عنان گیرد
ارادت و مالک زمام اختیار نشوند سوابق نسب
طاهر مفید بود نه لواحق حسب فاخر نافع آید پت گر انجر
نیست چگونگی تمیز دهد مردی و مردانگی که چون پای
بلغزد و رجای نه مردی کند پای مردی نیز رای و گفت مرد

ثابت رای پای برجای بهتر بود چون برگ بید ترک
قرار و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات او
زهر آب ماند فکرهای دراز و اندیشهای جانگداز بخود
راه ندهد پت اگر خواهی چو شیران طرق حزم و ر
زیدن نیفیاید مهر مادی چو برگ بید لرزیدن زمان سلطنت
و پادشاهی او مقصد سال بود و الله اعلم ذکر پادشاهی
ضحاک تازی و خصال چون بشد ازین و خشت آباد
رخت بیرون برد مگر مرشد ضحاک تخت قضا کرد ملک
اقالیم سبع مقرر ضحاک مزیح طبع اساسی که ان دیشن
دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد نه بر رای امام او این
سخن خام بود که امام او شر امام بود مشهور است که ضحاک
پادشاهی بی باک پرخاشجوی و شهریاری سفاک درشت
خوی بود سموم خشمی که آب حیوة را طپیت آذر داد جای
در اله راه چشم ابر شعله انگر ساختی چون قضای مبرم بر سر
و جوان بخشیدی و چون اجل محتوم مرجوز دو بزرگ نا
گردی عزت ملک و تخت پادشاهی و سطوة حرب
و شیطنت خود نفس و غلو قدر او را چنان بر لجاج غشت
بود نه که بصلاح امور و موافقت ارای حکما التفات نمی نمود
و فرط کبر باد و فور کبر و سپاه و کمال حشمت و جلال نعمت
شطان بخشش مارده او را هیچ بوجهی میسر نه کذ نصت جبر

ملک

و پیداد و جاد و ظلم و پیدا د تعادل صحبت پت کوی شر
خشم و غضب پرورید و بو و نور غیب و شر و کبر و فساد و فتنه
نظم براه عاسانی کل حال و مخزونا علی قرالنیانی نه سیرتی کزاده
خاطری پاسودی نه صورتی که کسی دستدار او بودی خون
وعده جمشید باجل موعود و قضای محتوم منقضی شد و سر ملک
داری و سرابرده شهریاری بکاشاد او زینت گرفت ضحاک
نو بار سم مجدد و قوانین محدث نهاد و روی از سنت جمشید
غرائب طاعت هوا گردانید و راه مطاوعت طینت پیش
گرفت و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش
چون مشک و سندان قساوت قلب و صلابت مشائی
پشه ساحت و نقاب وفا و جلباب حیا بر انداخت و قوای
داوی و سلاطت و ضحاوت مشک بهتار و مشک و مای جرا
تظاهر نمود و با بی اقتدان نکون له شکرا و یرفع له فی الخیر رایا و ذکرا
لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر
صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات
و آوازه جور و اجحاف که هر دم اختراع کردی در عرصه آفاق
بهت استعمار می یافت و به نصح واعظ و تقریع زاجر از مرض
ملامت نه ندامت برنمیخاست پت و اذا کان الطباع طباع
سوء فلا ادب تادیب الا ادب و جمال و مال را دست
آویزی شگرف و پایمردی بزرگ دانست عاقل از آن که

مال و جمال چون حباب ناروا و میرداند ک بقاست پت ای
مال و جمال شده و مغرور نگاه و جمال ان نه جمال هست که داری نه مال
مال و جمال تو خیالست و خواب کس نشود و غره نخواب و خیال
و چون برین منوال قریب مقصد سال بکذرانید و زمان
و فاداد و جور بسر آمد او امتداد یافت و دود دلهای سوخته
و سوز بکرهای افروخته تاثیری تمام نمود پت انکه در وقت
سحر نماله مظلوم کند بخدا اگر اثر خنجر مسموم کند تعلق طاهران
مبتلا شده و دوسلعه کوشت بر شکل و دشان از شکین باد
سر برزد چنانکه از خرمان و اضطراب ایشان بی طاقت
شد خنده انگیز باتفاق اطبا و حکما احتمام مداوا کرده و جع ان
بجز از مغز سر آدمی تسکین نمیافت و مدت دو ست سال
مرز از خوفی تازه برختی و هر شب علاج آن در دو مغز سر بجوانان
کردی و در مجلس شراب کباب از کوشت کبک کوشت خوردی
کوئی زمان خاقانی در وصف حال ضحاک طغوانی این ابیات
انشا میکرد پت نه مه غذای فرزند ارخون جنس باشد پس چه
بر آرد صورت شود و غذا کس که طعم سازد صد سال خون مردم
نا خورش لطا خون صورت شود و شیر نه مادر خون جنسی کرا بود پر
صد سال خون خلق آخر چه آورد و مگر انیس چون سال عمرش بنزد
رسید و اقبال دولتش در عقده و کوکب اقبالش پت
جان خواست کز کینه خویشتن بر داختی سینه خویشتن کاوه

اهنگر را بر گماشتا بیب انکه پسران او را کشته بود و خا
را بخون اشیان آغشته نا گاه بیت در دکان به بست و
جبت برجست فغان خلش در خم افلاک پیوست و پیت
پاره که اهنگران هنگام بتک زدن بر ساق نهند بر
سر چوبی راست کرد و گفت بیت چون سپکی پاره پوست
ملک توانم گرفت ضمن بود در دکان کوره دادم داستان
اگر صفت این رزمیت که مراست بگوش ضحره ضحاک رسد
اجزای او چون ذره در هوا منتشر گردد و اگر در عقده این
دایره که من گشاده ام فلک دوار و اختر سیار فرو مانند
بیت جان مضطرب چو خود شود در تن زحل دل محترق
چو خود شود در برجمل بیت علی مصاب لو انها جبت
علی الایام صرن لیالیا بهر قطره خون که در شریان دل محزون
محزون تو دارد فواره اخفان پر دون شد و هر لوی لوی ابرا
دمع که در حقه جلدیه بصر تو دارد یا ثره دیده سر بدامان نهاد
بیت و لو نظر العمامة و هی بسکی علی حنفی لظلمت الکبا ادرب
چشم خویش چنان غرقه ماند ام کز من برون زنالهٔ فغان
پدید نیست دارم در درون جعبه دل صد هزار تیز نهان چنانکه
یکمر پکان پدید نیست اصلاح حال و صلاح کار ما جز مظاهر
و مظافرت یاران هم پشت و مضافرت دوستان
یکدل میسر نشود و انتقام چنین جباری بست ید الا بصحبت

و مساعدت رفقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد
ان المشار لا یقطع الخشب الا ولیدان منه
بیت تنها مرا برگ این کار نیست مرا یاری باید و یار
بیت توان چو به تیر اسان شکست چو وه شد به صد مرد
نتوان شکست مدتی در از اهنگ ارسر رای و فر مشک
در پرسش صبر کن تیر باران و قایع را بهترین دقایه است کز تخم
در روزگار دراز در نهانخانه محنت و زاویه زحمت زندانی
شدیم با امید انکه نصرت مظلومی کار گراید و دعای بی سمعه
دریای ستم رسیده و موقع اجابت چو نهند و سر دعوة
المظلوم مستجابة حقیقت خویش آشکارا کند بیت انکه ملوفی
یک ناله سحر گاهان کند زلزله در اثیر شاه و جنبش در زمان
کند مگر از صولت انیاب نفی و مخالب پیدا این سگکار
سمگار روبه خلاصی مشاهد و افقد و تلاطم امواج ظلم و ترکم
افواج جور این غدار بد کردار ما رام و سکون مبدل شود
بیت متی یخیلی لیل الظنون لکو اذب و یبدو صباح الصدق
سن گل جانب و یکیک ای سمان سال نو رد سکی نسیم
از حرق این ماجرا اخرای آفتاب روز افزون شکی دهد
صبح ازین شب دیجور چون کاده این فصل و افی اصل
برخواند بر مثال ماده که غرصه خاک چامه و سیل که از فرقه
بنشیب آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار

باد و مواقعت کردند و هر چند پیشتر میرفت انبوهی بیشتر
می شد تا بسپاهی در سیاهی میدان شمار که وضعیت
علیهم الارض تمار است بیت زنوک رمح تیز پشکری
جهانی شش جهت در کشوری نگهدار دارائی که نرخم تیر بازرا
از مقعر فلک تیر باز کردانند و شبنان تیرو سنبان تیرو
ماهی را از قعر دریا بیرون آرند و روز مصاف اشتاب
دانند و زخم رماح را تشم ملاح شمرند روان شد ند و در ین
وقت مجیم ضحاک در حدود طبرستان و دماوند دو منزلی
بزده و علف خواری خضب و چراگاهی با آب و گیاه مشحون
بیت کنار کشت آب خوشگوارش بهشتی بود کوثر
بر کنارش چنان صافی که خورشید تموز نمودی بصفای
او ملکه راه و زان کوثر بدست خویش رضوان فکنده
آتشی در آب جواج ضحاک چون از کار کاه آگاه
شده بتدبیر ساختن اسباب سپاه مشغول شد و لشکری
خونخوار چون تلاطم بحر زخار کرزار و حام سنان بکف جوال
و انگاس عوالی رایات ایشان در فضای سوامع را
مجال پرواز نماند و در مداخل و مخارج و مسارب زمین
و حوش و سباع را وجود مضارب و مهارب متعذر
شد بنرستاد بیت چو موج چون تلج چندان سپه بود
که نه کس را گذر بود و نه ره او نه زفضل با و پایان نگاه و نه

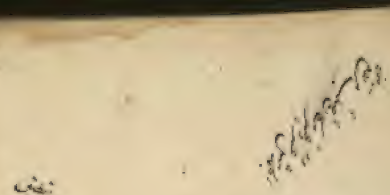

زین گفتی که گرد و هیئت دیگر نغمه نگانا نغمه حوانر خلیم
للناظرین ابدة فی الخامدة و کان طرف الشمس مطروف
و قد حجل الغبار لهم مکان لا تقدم و چون سوارات طرفین
و محاذات صفین مظهور پیوست و حوانان جانبین دلو
خواستگان فیرتین در میدان رزمت آمدند و دست متیغ
بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پرصدای
مشغله کردانیدند و بساطی تلع از خون دلیران بر دیباچه
معرکه کشیدند بیت و لشکر صد هزاران پای تا فرق چو مانند
همه در جوشش شده و غرق از پشکان عالمی پر ژاله کرده
زین از خون مردان لاله کرده چو منبع از خون مردان
رفت باران قلم شد تیغ در دست سواران روان شده
سیل خون فرسنگ فرسنگ میان خون سر مردان
چو غرچنگ و ان روز تا وقتی که سر زرین اثاب ترنف
سکون کرد و ن راست بستاد و چرخ گل پیکر خورشید
کیتی فروز بین قبه زبرجدی و قلعه زنگاری لجه استوا
رسید جنگ کردند و دران حال تهور اثر در اشتعال
دولت شمس در النهاب چنانکه از نایره گرمی چکار و حرارت
هوای تموز سلاح برتن مردان کارزار چون زره در تموز
دسیم در کوره تفسیده شد بیت تف تیغ و تفنج خیان
بر فروخت که در حشمه چرخ ماهی بسوخت اخر الامر امارات

موارید مردان مستقی شده و چندان خون از عرصه کارزار
برکناری جداول و انهار در بحر رحار ریخت مت که آب
بحر ما چندان غرارت بیرون شد کوی از حکم طهارت
آخر کار کاوه ظفر یافت و در ابیات ضحاک که ناقم فلک
لاف برابری مزد در خاک مذلت و هوان نگونسار
کشت و پلنگ تراوکه با شیر فلک مسارات می نمود و دست
و چنگ رو با دبکر و خدیعت روزگار کرشمه مانده ای
با اهل البغی و الطغیان استشهر و بالذله و الهوان از ظلمه
ملکوت بگوش اهل جنان رسید و منجره لبرزانیه بیت
علیهم القتال الی مضاجعهم در شان ایشان ظاهر گشت
و نقض کلام ازلی محال انجیخی را که ما کتبهم تنکرون فی الارض
بغیر الحق و ما کتبهم تعقلون در نظر افاضل جلوه داد و سر سطر
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام روشن
و هویدا گشت بیت کهن دولت جو خود را طاق پنجه
جهان خود را بانجاق پنجه از مغروری که در سر دارد گیرد
مراعات از رعیت باز گیرد زن پیراز نصفهای جوانه
از مذبر تر بحر که بر نشانه ندارد سود دشمن اندهم با تمک فرماید
که لغرغن داده باشد ملک برباد چون ضحاک امید رحمی
از جای نداشت انسان مرغ از دام و ماهی از دشت
بجست و دیگر کس از و نام و نشان نیافت بیت برفت

کیتی از آن شخص مرده یک ماند چو کاروان تمکاری
زمرگ با فنا و چون کاوه را متقن شد که ضحاک کشت
برداد و از قطع ملک بعلوتی گردد اعیان و اعاظم قوم را جمع
و در باب ازالت ملک و ازعامت لشکر سخن براند و
گفت اکنون سریر سلطنت از زور پادشاهی عاطلت
و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی و بدان سبب
در حفره زلف تدبیرات امور ملک پریشانی حادث
و خردمندان گفته اند که ملک بی سلطان چون سقف
بی حدران و چشم بی انسان و جسم بی جانست بیت
بران کشور که سلطانی ندارد دلو وحشی که انسانی ندارد
کشوری را که مرد سامانه سلطانی نیست همچو جسمی است
بصورت که در وجاتی نیست همگنان گفته اند اثار حقوقی
که تراورده و مان و دولت حاصل است و امداد اسباب
فسانه قسوا حمل مطلع چون مهر فروزنده و چون روز رهنمودست
رای ما صواب چنان می بیند که تو نفس خویش مشغول
مصالح ملک شوی و بخط خوانش سیاه و رعیت
و مراعات کافه خلق رغبت فائق و تواضع ایشان صیقلی
در قبضه تصرف آری و ادالت اولیا و اذالت اعدا
میسان و رهندی کاوه دست رد و با بر روی کس
ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم

و نیرو در سبب شرت این شغل من بیتم چت کسی گرشت
او آهن است و گوره ده دم خطاست گر زند از خاک
پادشای دم ملک و دولت کسی را نیرد که سلاله تاج
و تخت و وارث دیهیم و اورنگ باشد چت سلطنت
را اصل باید پادشای را تبار پادشاخ را چون چ باشیت
نار و برگ و بار چمن این جمله را از ان سبب از ابتدا اصناع
بر دون آورده م تا خلایق از قید ظلم ضحاک خلاصی یابند
و تمکنان و م مدم هجوم هلاک و گرد و غبار اختر صدارت نشنند
پس از ین اندیشه درین باب هر کس را که اختیار کرد ند
بر ضحاک اختیار عیاری خالص نداشت مصرورت حوالت
این مهم بوی تفویض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاه
زاده فریدون نام از بیم ضحاک بشیر دنه قلیله متواریست
از خیل و سپاه و در نواحی ری و مازندران بسیار دیده
میکرد و و احکام ضحاک نیز با اتفاق کاوه موافق افتاد
که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان
جم مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم عدالت
پروری آثار بأس و نجدت و امارات فرزانگی و کیاست
ظاهر گرداند و منشور مردی و مردمی او بطغرای فاعلم و ین انتاس
باطق موشح گردد چت رایت همت بر افراز د بگردون
اثیر و چهره دولت بر افروزد چو خورشید تیغ ظلم را کر چهره ضحا

بنیاد این تقریر نهاده را کرده به کشاید فرو د و زد تیر آن ضحاک
قوم و کنکاچ لشکری پا خی افراز طلب در پای کرده آهنین
همه و کوشش باز خالید و سرمایه مقدرت و رطلب و مقدرت
و در پیش منزل مکنت مقام و فرصت استجمام نیافت تا
فریدون را بدست آورده و بر تخت نشانده و پیش او کمر بست
و بوسش نموده و زبان آفرین گشاده و گفت چت ملک
ملک بر تو خرم باد کل گیتی بر تو خرم باد بفرزانگی تو آباد جهان و ایمن
شده است بتو بینا د ملک تخم بادشاهی تو خانه آصفت در بسیار
تو قائم چم باد چرخ اگر بر کاوه بتو ننازد قیامت شکسته نام
باد از بهره ضحاک گریت کرد گنبد اثیر سوز زهره ده تم باد
تو چون قران سعود و نور مراعات نظم او کم باد پس روی
بقوم آورده و گفت این شاه من ده با اگذشت شاهی و جب
دانش دارد و پدرش در کسل شرف مصاحبت فرخ جمشید
یافته و زمان توقف بر کوه و جای که قتیل بارض اقصی مانده
و بیمار اقصی و فیض الله و قصی کام مرد اکشوت علی الخود فا
مشاهده کرده طاعت او اگر دن نهید و بر خلاف او قدم او
رضا ندهید که او خواهان پشیمن جم شناسد و رعایت مصالح خاص
و عام و جب داند و در حمایت بیضه دین و دکا حقیقت سعی جمیل خانه
و فریدون فرخ بیغیم و تو قرة سبیل کاوه و از نوازم شمرده او را احترام
و اکرام بمقتضای خصوص و اشت و حق غربت و مقاسات کرب و

اختصاص و قربت او کشت و کار او و اتباع او در نفاذ
حکم و فرمان جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال
بگذشت و در معرض هوا و اراده بزرگان دولت و لشکرکشان
ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از نثری بر بار سینه
و ریاست عراق بدو منحوض شد و فرمودن ان پوست را که
کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زرگرفتند و بجواهر
ازینها قوت زمانی و اصل بدخشانی و زبرجد اشتر رنگ و لالهای
مستطیل مرصع کردند و در فرش کاویان نام نهادند و گفتند این
رایت بفتح و ظفر موشح است و این علم بطراز فتح و فیروزی معلم
نظم کانما الصبح یمن لالا غرته او صفحة الهلال من حلوک طرته
و حلوک فرس از ذات را نقال داشتند و محافظت آنرا
فخری تمام و منصبی بزرگ شمردند و در هر مصاف که انرا بر
افراشتند البته براعدا ظفر یافتند و تا انگه که یزدجرد شهریار
کشته شد و در خزانه محفوظ بود و چون بمنصب امارت و مسند
خلافت لشکوه و حشمت عمر بن الخطاب علیه اللعنة زینت گرفت
باعضا ران رایت مثال داد و چون حاضر کردند عجب نمود
از بسیاری جواهری که در ان نشسته کرده بودند گفت هر گز
از پوست پاره ای همکنان چو بدین گران گشته شود دیبا کجا گزین
گشته شد **چت** عزت از کرد کار باید جست تا کرد ترا عزت
ست هر گز از غرق طفر جوید نشان کی از سپید بن طفر جوید

نظم من استعان بغیر اهل فی طلب فان ناصره فجره و خذلانه
پس عمر خطاب نعره و ما آنرا نبوخته و جواهر را که عزا
پت اطلال بر کنده **ذکر پادشاهی فریدون فرخ و نشین**
کیفیت آن فریدون فرخ شد را یتین بزرگ بر ازنده و فرخ
تخت و کمین چو ضحاک جام اجل نوشش کرد ملک دل بآئین
فرانوشش کرد و بیرون خفته سر بر ماه و بر سر بر شاه ایمنی
گلاه نهادند بر ان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج
تخت و در گنج گشاد و لشکر بخواند و ابواسن نزد سیم و کوهر شاندند
فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شاهنشاهی صاحب
دولت جهانی در صورت جهانی و عالمی در کسوت سلطانی
نظم ملک تواضعت الملوک لعزه و اطاعه الافلاک لاذ
و مهابته معروفة بحجته و دانت لها الاحیاء و الاشراف
کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم
و داد جمع کرد و صورت حزم و هشیاری و ثبات
و بیداری در مقارشهریاری عرض داد و قواعد مردی
و مردمی در عهد دولت او نهضت یافته و معانی عدل و احسان
در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته تا ملک فخر و ناز و نعمت
معاشش و معادش مره کرده و بعیار طبع نقاد و عیار سپهر
روزگار کرفته **سخن** از فریدون کم کین ملک و علم کین اژدهر
جوی تا بآبروی دل مرتبه خود احسن یکن فریدون چت

پت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک زعنبر سرشته
نبود و مبداء و دایش بداند ز گفتن نگوی تو داد و دانش

کن فریدون تو می‌خوانی در تاریخ عجم مسطور است که فریدون
از سباط جمشید بود و چون از یکه مملکت و حدقه سلطنت
بنور چنین میمون و نور طلعت مبارک او رایش بساط
عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد و
بحراست جوانب خلق و تدبیر مصالح رعیت و اهتمام
بر قضای حوایج زیردستان و اسعاف مطالب ایشان
قیام نمود و اسباب معیشت بحسب درجات و ادرات
هر کسی مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق و مداوی مشفق
مرض امراض مزمنه شوده در مهلات و مضجعات کار
دارد و باز از راه تدریج مصلحات واجب شمرد
تا مزاج کلی از قرار اصلی منحرف نشود و بحسب توت و طبیعت
مواد را دفع کند همکی نیت و همت بر صلاح حال رعیت
مصروف داشت و دعوة اجانب را باجابت تلقی فرمود
و ایشان را بر اقارب باسعاف طلبات رعیت تقدم
داد و در حق طایفه که بجنایت عظیمه و خیانت ظاهر مشهور
بود و بدو در مخالفت و معاندت او اقدام کرده
غایت حلم و نهایت بخشش و کمال اغضا بمضا رسانید
و از سر جرایم و خطوات و سوابق زلات ایشان بر تجاوز

و بر ملک و مال که ضحاک بظلم و غصب از رعیت گرفته
بود بصاحبان حقوق باز داد و هیچ باقی و عدوان که آن
خبیث بایه کفر و طغیان مبرد روا مدار و زمان در مملکت نشانده
بود بر دو بازوی بلند و رخم هم پنجه قهر قلع کرد پت حاجت
امارات السعادة پنجه دو کواکب الاقبال هیچ تر هیچ کس
خواهد گر شرف با سمان پهلو زند هست در فراک صاحبدلی
چون او زند و چون القاب همایون او طراز خطبه و سکه
قائم سبعه شد و عنان او اعزه نواصی بر او بحر او در قبضه اقتدار
او آمد پت بگرفت مملکت بجام سداب رنگ از روم
تا هند و ز طخارستان تبز نگ نهصد سال ری مملکت را نگاه داشتند
داد و در اکرام جانب و تحقیق مامول او انچه مراسم منابعت
و تاکید بود بتقدیم رسانید و آثار کرم بحیث و انچه الزام
رعیت است ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه
بمقامی رسید که شرف کسی پیش ازان متصور نشود و مباهات
ذاتی زیاده ازان ممکن نگردد پت مثال رفت کردون
بجنب رفعت او مثال لیتی ماهی نمود و پایه گاه کوشک
قدرش بجایی برسید کز آسمانش فنا بود و ز اقتاب کلاه
داد و لشکری که در اهتمام داشت جمع کرد و گرد معهوده آفاق
بر آمد و عرصه عالم از معاندان ملک و مخالفان دولت
پاک کرد و قریب بیست سال بهر طرف که روی آورد بجهت

الظاهر عفی عنه

کرمان تا فت خود را قرین شیخ دلفره صفین پیچ و قرین
یافت بیت پای بیفشرد تا بدست سعادت کام خود از
روی روزگار برآورد چون ایمنت حقوق جانسپاری
ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید در مقام
دعا و ثنای او در کتاب قطع قفار و جبال مصابرت نمود
تا بواسطه حسید کردن دلها بعنون مردی و مردمی پای از
دایره خمول بخرد و جاهت و مناعت نهاد شعر نفس عفیف
سودت غصا ره و غلته الکرد الا قدماء منشور حکومت عراق
و ایالت دار الملک اصفهان و آن نواحی تا بحدود آذر
بایجان بنام او موشح و باغنام موفور و خزاین و ذخایر مخصوص
و خواسته بیشمار و لشکر بیکران فرمان عزیمت بدان صوب مخطوط
گردانید و رعیت را بکرم قدیم و حلم حمیم نوازش و تفقدهای
حقوق ولی نعمت و قیام بمجامات منظمه دولت استقبال نمود
و خرد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی بلسان من طلعت و اخلاق
معدلت و اشاعت احسان و استقامت مراسم اکرام او
چون روزه دار بروایت بلال مستقی بشربت زلال مخمور
بلذات وصال خرم و شاد مانه شدند کوی مضی این دولت
در زمان اعادت او اختراع کرد ند شعر و عاد الی ملکها فتملکا
کعود الطلی الی العاطل و برین منوال ده سال دیگر در ملک عراق
باستقلال حامی بود و والی پس مکتوب عمرش بختام اجل

مختوم شد و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث
رمام صبر در آمد و حکایت تعلب و نمرود که ان قائل نظم را
در قتل او تحقیق شد شعر ذهب المرد و انقضت امانه
و لبثت بعن اثر المرد تعلب بیت سن الاداب اصبح نصفه
خربا و باقی نصفه نشنرب و چون عمر وفات کاده و دختر
واقعه او بسمع شاه رسید رنگ تنکدل و قفس تنگ شد و بنالهٔ
و زاری و صفیر و سوگواری گفت شعر انها النفس اخفی
خبرها ان الذی تحذرین قد وقعا خوفی کرا توانزل اقدار
و تصاریف سهل و هموار پیراهن ضمیر من نمیگشت و واقع شد
و ظن کرد حوادث تا عهد و لواقی اده دار نمرود چنین بوده
اکنون زناشوف نافع است و نه تلوف مفید بفضل الله ما شاء
و علم ما برید و یکبضه با اعیان قوم و اشراف ملک از قصبات
اذر و فی بارگاه تا علا زمان پرو فی لشکر و سپاه دران
رزمگاه بیوچ و پیت مدفع شر ایط غرای دل گرای قیام
مود پس رکنوی جانب اصفهان روان کرد و فرمان
نوشت شما را که صاحب و ناطق و حاری و جامد و حیوانی
و حواشی و مخلفات دستر و کات کاده را سحکیس از تحکمات
ما تصرف کنند و بموجب حکم میراث بورثان او مسلم دارند
دیران او قضاه و قادان را بطهرت ما آرند تکنان بر مقتضای
فرمان سر بر خط انقیاد و اده غان نهاده و قادر و قضاه

بارسولی که بستدعای حضور ایشان از حضرت آمده
بود روی بدرگاه نهادند و چون شرف دست بوس
دریافتند از قبول شاه بهره تمام گرفتند و از خواص
و ایشان حضرت باامتیاز و رجحان مخصوص شدند این
المقنع که از ثقات راویان ملوک عجم است چنین روایت
میکنند که از پادشاهی فریدون چون قرب پنجاه سال گذشت
و بر سریر سلطنت تمکن گشت دختر ضحاک را در عقد نکاح خود
در آورد [illegible] سال از دو پسر نرینه متولد شد یکی را تور
نام نهاد [illegible] دیگری را سلم و هر دو عظیم مرغوبی و کمال طبع و لطیف
و خلق بودند و با ضحاک از وجه جور و بیداد و ظلم منشا جهتی
عظیم داشتند بیت دو خنجر زاده از پشت عدو بهتر که گفتم دو فرزند نیکو
از نسل بد و ایرج از ایران دخت در وجود آمد که
او دختر شاه مرو فارس بود و او حوری بود در لباس بشر
و پری پیکری در صورت انسان چنانکه در خوبی و ملاحت
و زیبائی و صباحت مادره دوران و یگانه زمان بود
بیت کل اندامی که حوران بهشتی آرد بر خشک میراند کشتی
پر پری که خورشید دل افروز ناجهان بر روی او میدید هر روز
بفرزانگی او بر اختر همی بست نجنده راه بر شکر همی بست شکر
و تف لب کرمک او دادی خرد دست ز زیر سنگ او بودی
گوئی زبان حال در وصف خود و خصال و فرزنگ و کمال

او میگفت نظم و لوکان الف مثل بدیع فضلت الف
علی الرجال و چون ایرج از قید عهد و ذمام و بند رضاعت
و فطام رهائی یافت بیت زان طور همی چوباد در دشت
گرد طور گران ترسیت کردند و خیال اهل تمیز در شمایل او
ظاهر شد رغبت او نحو فنون علم روایت و دانستن ادب
فرو نیست محرض نفس و مهیج طبع او شد تا از سر خدمام
بواجبات ان قیام نمود و اندک زمانی در ان صنعت
ماهر و استاد و حاذق و چالاک گشت و چون اکثر اوقات
با خداوندان هنر و فضل مجالست و مکالمت مینمود از
محاورت ایشان نصیبی وافر و بهره کامل حاصل کرد
بیت هر کرا اقبال مادر زاد رهبر میشود دولت اندر
هر چه پی بندد میسر میشود و در روز نظرت چون مقرر شد صفات
بر کمی هر زمان تحدا ترش افزون پایه بر تر میشود دایم بر
ملازمت خدمت پدر رسوم طلعت مینمود و شرایط ادب
در ایفا و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و هر اسم
فرمانبرداری و اقامت حقوق حق گذاری بخ بخ بجهید
و بحمت در دل وی نماند و معنی این دو بیت که از مخترعات
کائنات بیت دیده صاحب نظری بر سر خشتی گفتوشت
بامدادی که بدیوار سرائی بر سید راه فرمان پدر بر کجائی
برسی هر که فرمان پدر بر دو بجائی برسید مواج نظر خویش

مباحث وشاه بگوشه چشم برصادرات افعال متوجه
و واردات اقوال پسندیده او شاهد میگردد و از
غایت وشهامت و رزانت پسین وغیره چنین و صفات
و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و غایت از حرکت
و سکون او چون آب و آینه معاینه میدید عشق او
طبعا و جبه متعللا کان صقیلا فی جوانیه محلی هو الجبر اخلاقا
وجوه او خشمه و فعلا و خیر الناس من اذا تی الفعلا کا حرم
هنوز در مقتل کار و فاتحه بلوغ و ریعان عمر و غنفوان
جوانی بود که اعیان و اشراف حضرت و امجاد سپاه
و ملازمان درگاه و اشراف اطراف تقدم او در
متانت حزم و فطنت رای و حصافت عقل و کمال
مردی معترف شدند و در تصاریف امور مملکت
و مغالیق ابواب سلطنت از انوار هدایت و انحاء فضایل
او تقبس و تشفق تا طفلی که در حجر پرش توان شناخت
نور هدایت از ناصیه اش دیده و بر یکدیگر گرد و در زمانه نزاید
مبالغه خوردی چنین بزرگ و جوانی بعقل پیر و چنین
هر روز شاه در اعظام قدر و اشطاط حال او میکوشید
و سایه حشمت و پشتیبانی او در دلها و چشمهای رعایا عرض
میداد و مادر وری با موجبه موبدان و ملازمان درگاه
و مهتران سپاه مجلس مباحثه و خطبه بزبان جوانش که ترجمه

ان

آن بلسان عرب آنست اذا کرد الحمد لله استغفر ربنا بالکمال
و اتقاد التوحید بالحفظ و الیه المتعالی عن الاکفاء و النظر
العادل بالحکم و القضاء الغائر بالقسط و الوفاء احمده علی
جمیل الافضال و اشکره علی جزیل النوال و اتوکل علیه
فی جمیع الاحوال و ارغب الیه بالتضرع و الابتهال اما
بعد فانی لما تامس من ارباب الملوک و سواس الرعایا تحکیم
من اعدا کم و ضنا و ارالی مایه وکم بالرفق کم و تختمه فی حصول
منافعکم و دفع مضارکم فاویل ثم اویل لمن لم یکن من
خزنا و لا خاف من بأسنا فقوا الحمد خانه و ورثا الکمال
و اجتنبوا التعنی فانه یرجع الی غصه و کونوا اخواننا فی دین
و اخوانا متساعدین و اقول قولی هذا و استغفر الله العظیم
پس چون شاه فریدون درج دنان از جواهر تلفیق این
خطبه پرداخت روی بحاضران جمع و متعممان مجلس آورد
و گفت میدانید که پری و کهن سالی زور آورده است
و ضعف شوخت در من اثر کرده و سقط معنی قلم التکلف
و نون منی الف التالیف ترکیب قوی ضعیف کشت و
اساس اعضا سخت سست و احوال بدن نیک بد جمله
ترکیب کالبد که چهار رکن ارکان استوار و بنیاد هستی
بنا و استوان که عماد سقف بدن و ستون خانه
تن است حکم انی و من اعظم منی گرفت و دماغ که آلت

ادمن الضعف نحو

تلقین

ادراک معقول و محسوست از تعلقات روحانی و مدرکات
بیولانی دار
جسمانی باز مانده و بحکم که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت
غریزیست از منابع و خوابه کیموس محمود مرشد پت
و دانی کیا از قدرت قطرت ریشه از حضرت کلاه رعایا
زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بر دون برد زخانه
تا تواند تاج خواهم کزین سه دختر یکی شرف بخشد
مملکت بنشیند بجای من برای شما ازین فرزندان در دولت
عهد و منصب تاج و تخت شاهی بر کدام یکی قرار میگیرد
و نزاد از خلوت و تجمل سلطنت و شایسته سریر شهریاری
کیست پت مملکت را حاکمی باید بعدل آراسته و خلق
و رنه با معدلت گزیدهای ملک را معمور خواهی داشت
عدل اندیشه نیاید و اگر وضع دیوار سرای عاقران بخلیس
باتفاق گفتند که شاه زادگان هریکی بوکیی اند بر سپهر سعادت
و اختری از آسمان سعادت و بسیلم در علو درجه خوش
فرقدین و سمای ملک آرای تو در کمال اضاءت نور
با بهره نیرین پت چهره مسلم از جمال سلیم تخته و چون ذرهای
از چهر تو ریشه چو نور مکن ایرج را تاج شاهی قبول
کرده و چهره را بر امثال مراد قرار گرفت که بهجت
کمال بموصوفت و نسبت جمال موسوم و باتمام حال زیر
دستان راغب و باغتنای معلوم خلایق حریص و دنیا

بیان ذرات شیخ و ذلالت فخم تنزه عفت وصفات
الله پر فضل شجاعت قادر رای و الهی و الهی بر شوخ طبعی
خود بان استعداد التماس کردگان و بعضی
حضرت تنزه و نزاهتی قاعده بعضی تطفل داشت و تنگی
امت و تخت او بران معروف و مشعوف کرد از زبان
ملکان میان محفل و مجمع چنین سخنی اتفاق کند چون بهجت
رعیت و رعاه و دین و دادی و عزایم بجمال و مه خوش
خویش دل و شاد مانه شده و گفت پت روزی گرگه طوطی
جام سوی لب برد می لعل آمد و بر شکر و شاد از گرم
فرزندان بگم او لاد و اکبا د عمد و جاد و زنده و حیات
و وارث و دودمان و یادگار خاندان اند و اهتمام
حال ایشان پیش از انکه تقریر ان قاعده توان نمود لازم
و اختصاصی که ایرج را در انواب فرزانگی و اسباب
مردانگی و موفور ثروت و فنون قوت حاصل آمد
صورتی و معنوی دیگر دارد پت زیر چشم دران انجمن
کو جوانمند عاقبت و خطر میکنم تو خود دگری نسبت قدرت
ازین خوتر نشاید و حشا قعالی لطف بالای صورت
بشری ازین کمتر ناهم دران مجلس ایرج را ولی عهد و قایم
مقام خویش گردانید و معالیه اقالیم و منصب تاج و تخت
جدو ارزانی داشت و ایرج بر ممالک ربع مسکون بالفعل

امر کن فیکون والی گشت و فریدون تاج بخش جهان را
سه قسمت کرد چین و نواحی بلاد ترک و دیار مشرق زمین
داد و رود جیحون فرنگ با اعمال و مضافات تا سواحل بحر
قسطنطنیه بسلم مسلم داشت و عراق و خراسان و فارس با
کرمان و ری و قهستان برایرج مقرر کرد اینرا
بعد فریدون فرخنده پی جهان جمله شد منقسم بر سه پسر
یکی روم و خاور دیگری ترک و چین بسم عرصه ملک بر زمین
زمین و سلم و تور چون آثار دلبستگی و غایت اظهار
مهربانی و سخاوت زیادت از رسم معهود دشمنان بدگوی
و مخایل ترهت و شواید شقاوت در ناصیه ایرج یافتند بنا
برادری و اخوت گرد ایشان ندمند و مورد صفای عقلت
را بخاشاک خداع و نکبت نگذر کردند و بسوداتی طمع
سلطنت شطط و شیطنت پیش گرفتند چه برادر محوان
ان سبک رای را که بمشیر کین برادر بفداد و چون ایرج
از بعض عداوت برادران آگاه شد از عرصه عقلی کامل
و فضلی شامل که داشت در تأنف هوا و اتمام خاطر
و آرای ایشان غایت جهد بمنه دل داشت و در ابلاغ
و تبخر اطلاع بر یک رسوم مصانعت واجب می شمرد
و بر عثرات ان دو بد خواه در شؤون اغماض و اقتضا
بدیهی نمود و چون میدانست که محاورت و مکالمت

چخ انها و ایشان از زمین عناد بر نتوانی کند شد
اصبر علی حد الموت و فان صبرک قاتلهم کانار تاکل نفضها
ان لم تجدها تاکلها جاده و مصابرت مسلوک میدارد
و بران مخاوفت و محاکرت و مذان می فرمود تا آنچه
خواست بافت و بدان متصد که مطمح نظرت او بود
و اصل گشت چه پرورده بادت که شوی بر مراد خویش
ای دوست بر عداوت دشمن صبور باش صبر
مایه ظفر و کیمیای فتح از هر چه ان نزدیک صبر است دور باش
اما چون گوش تخیلات شیطانی و صور رشو بلات نفس
بر صفحه دماغ هر یک بیرنگ نزده بود پسری از مخالفت
در پیش روی موافقت کشید ندد همان زودتر
امنیت که در نفس ایشان راسخ و مرکوز بود ظاهر گردند
و فرزندان گشتند که اگر قطره اعاب ارقم در شد سه
عمل مدغم کنند همچنان قاتل ذات و قاطع حیات شاید
چه صدگاه سه انچنین را یکقطره بس بود ندان حاشی
که در بن دندان ارقم است خدای داند مقصی میان قطعه
مادن ابدت مره فرزان چه کاب قطعه برانند رفقا
هوا دان که تخم پاید بانش بنیرو گر چه پراکنده خرد تخم شوند
خلال زاده و بصورت چه سود و هره که بفشش در اگنی
معنی با اصل باز خواند نه کل بیست خاکی نخست در دمزد

نقصان و

در سیفت اوا رضیت حتی کرام عشیرتی
فلا زال غضبانا علی لئامها

چو یافت صحبت آتش نه زود در نشیند بسلم و تور از
راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و بجمال احوال
تمسک ساختند و بردست قضا و رسل مکاتبات مرا
سلات اصدار کردند محتوی بر انکه مکر شاه را کهتر سن
و بزرگی سال فرتوت کرده بهت و از اشغال اهمال
سرانجام و مهموت شده و بهت آنانکه گفته اند به پیری خلل کند
طبع و مزاج و خوی و خرد راست گفته اند بران که از
ستاره نجای رسیده و اند طفلان شر خواره که در
مهد حشمه اند و کرنه ایرج را که هنوز در کتن کودکی و سن
صبی و طفولیت بهت بر ما نگزیدی و حوالت ایالت
اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که مزاج و رشت و
نرخم دیده است و چاشنی سرد و گرم چشیده و بهت
طبع کودک موافق حراست کودکی کودنی بود و عجب است
نشینده ی زاهل فضل و فنون که شباهت شمه زخون
کار ما را کار دیده و سپاه مرد کار آزموده و دانکار
اکنون چون شقشقهای مالوف بدرانه که حلی کل حال
معمول بدان بود و مستند فی جمیع الامور ان رویه نی نهاد و از ما باد
نهاد و از ما باد ره مهو و نسیان و نادره از غرغلت
و عصیان صادر نشد که موجب آزار خاطر و که درت
ظاهر و باطن ما باشد بهت چه رابست تا نیک دانیم

بفرمان خسرو کمر تسلیم بکردیم کاری که فرمان خود
دستیم چنری که امکان جوهر نه این بود و ما را امید آنست
که بخشه با برج کلاه و کمر کسی را داده بهر کنج و تاج و سریر
گراید هنوز از بخش بوی شیر بعد ازین میان ما و پدر
این حکومت خرد فیصل بشمشیر قطع نرسد و این داوری
بی توسط تیغ آبدار و سیاهی رفع نشدان گزار بمراضی
مقرون نگردد و کاتب را درین معنی یک بهت
بهت میان ما پس ازین گرپیام خواهد بود پیام مارسان
حسام خواهد بود و بنابد که مستعد کارزوی و ساز حرب کار
زار را آماده داری که من اموال و معدات پیش بسیار سپاه
و لشکر تفرقه کرده ام و لشکر را که بهت گر شماره کنی از
شمار افزونست و گر قیاس کنی از قیاس بیرونست
جمع آورده همه چون شیر درنده و چون شمشیر برنده و بهت
مردان کارزیده و گردان نامدار دلیران روزگار
دلیران کارزار تا ماتاق تا خن کیهم و قصاص ضحاک
چون ایرج بر زیرم سلم چون نامه تور را برخواند و بر تصمیم
عزیمت جنبش رایات لشکر برادر وقوف یافت
رسول را بازگردانید و جواب فرستاد که اعطیت
القوس بارها و انزلت الدار بانیها بهت تو میدانی
ای شاه کیوانیسم جهان نیز و گردون گردنده هم

الفصل
القضاء بین الحق والباطل

که این کار چون آتش افروخته قیامت است بر قدمن دوخته
اینک لشکر را که نطاق عقد بنان از احصای آن کوتاه
اید و سپاه و هم بتصور حصر و عد آن نرسد و مساح فکر
بمساحت تقدیر و استخراج تکثیر آن نیاید پت زیادت
ز امواج بحر محیط افزون تر ز باران فصل بهار چو برگ
درختان فزون تر رعد و چو ریگ بیابان فزون ترشان
عرض داد و ام و چشم انتظار بر شاه و شاه کو که شاید نه
نهاده باید که بی تخیل شک و دلایل شبه هر چه زود تر بهم
پیوندیم و بر خم تیغ ابدار مردان مرد و آتش غضب را چنان
کیتی تور و خاک از شاهد و اطلال خصمان دولت بر نگرم
و کینه دماغ دشمنان مملکت را که باد خانه خزو و کوست
بگرز آهن و گوپال مغز آشوب درهم شکنیم پت بتاب
داده کنده و باب داد بستمان بر آورد یم دمار از دیار
خصم چنان نگر بعد ازین نبود مرغ را در ان بر و دار و زین
پس نبود مرغ را در و طیران چو تمهیدان این جزء اسمع
فرمودن رسانیدند و او را از کیفیت مواضعه فرزندان
و اخبار سپاه و لشکر بیکران و تبلیغ رسالات و ارسال
مکاتبات آگاه کردند که شاه را و کان عیار نقد حق
پدر فرزندی بعقوق مبدل کرده و احسان پادشاه
بقهار و عصیان تلقی نموده حالی بر خشم در چشم او پدید آمد

و نشان چین بر جبین او پیدا شده و بخشت نفسانی چنان
بر مزاج او استیلا یافت که شوه عفو و اغماض بمنوع
و محال کظم غیظ محال نمود پت چو بالا گرفت آتش خشم او
اگر شیر مردی شود خشمگین که از انجا نماند مرد و نه کین
دشمن بر آورد و گر کسی را توان مرد مردانه خواند اگر
نه نگاه کین خشم بر کس نراند و شاه و گدا را بیک چشم بنگرد
تردد و ثبات فی نماند و فی نیسکرد و در تحسین رای و تزیین
اندیشه و تصویب حرکت مبالغتی می نمود و خلاف نفس
تغیر مزاج و تنوع حیض نمود یدفا ما بحکم اذا الشیطان
تغیر الزمان امارات پریشانی و علامات تشتت عیشی بر صحیفه
قوم و خواطر خلق ظاهر شده بود پت دل را مثل زنند که او را شاه
قابلست خواه حضار رعیت اند که در اهتمام او همت تا
قمر ان دل ز خواهش مسلم است تن سالم است ملک
سلامت بنام او ست تشنه پادشاه بدل کرد و تن
بلک انگ کو کار نامه منحی کام او ست یعنی دوام
عافیت پادشاه عهده متسلزم صلاح خواص و خواص او ست
پس از سر صحت ایرج را بخواند و صورت حدوث واقعه
و ظهور حادثه با او در میان نهاد و گفت ای فرزند دلبند
امور ی که او نشش مستوجب ملامت باشد هرآنه اخرش
مستجلب ندامت گردد پت بر اند اخشم پرده خویشتن

الفدیق کامیر اللص المخروج بالیل
و معاذق خیر تخلص ق

پیشانی از کرده خویشتن همت بر تدارک این کار بگوشت
و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید کرده مراهم
انتقام جستن این جنایات مستبد قیام نمود که در یک
نیام دو تیغ نگنجد و دو تیر از یک کمان نه افتند صورت
نبندد و نادره این فتنه خرد را لقب صفا ده و تمکین
چنین پرده وهم این ماده بی اذاقت شربت مرگ
در خیز امکان نباید بست چو تشنه را که حرارت بغیض
تیغ نشنید شرار آتش دشمن تاب تیغ نیاورد گردانی که
از پیرایه آداب عاطل بود و شاخ آن کو بر تعبیت و سنه
که گفته مهملی باشد انشراح آن ملجان بارد شیر بست بهر
آن کبر کردن افزارد خویشتن را کبر دن اندازد و من گرفت
این مقالات دامن غفلت فراهم نگرم و از این تکلم و تفاهم
چو جه پیر نیندازم چه تو مدانی که گر من کینه خواهم نیارم
کو د تا بک سپاهم و گر لشکر کشم بر کشور روم نه کشور
ماند و نه لشکر و هم ایرج گفت گفتار شاه محض حق است
و عین صدق و کلام او نص تنزیل و وحی مترل و تحاوز
از امتثال او امر او خلاف شرع قاطع و اقدام بر امثال
این افعال از شاه و زادگان غریب و بدیع و صورت
تحاسر و جرائی که نمود و اند پس تستکر و شنیع اما ناصحی
مرتکب معاصی نشود و کنه کار بر اصلاح افعال فتحه اطراف

نماید آنچه عفو و جمال صنع فروغ مزید و پیکر احسان در
معرض استحسان بنماید چه زا ابتدای وقت آدم
تا بدور پادشاه ما از بزرگان عفو بود و از فرو دستان
گناه بعفو گوش چو بر دشمنان شد می پرورد که عفو از هر
قدرت قاهر تر باشد اگر گناه بنا شد تعال تازه عفو
بود مثال درختی که بی ثمر باشد و بر چند ترک ادب است
این کلمات را در حضرت شاه اذاکردن و در چنین
موقفی بر وفق نصیحت مقالات گفتن اما بر بندگان مخلص
و کمتران مشفق واجب که چون شاه را در موقف غضبی
و مقام خشمی یابند و جه نیکوئی ها و نصایح پیش آرند
و آنچه رهنمون مزاج نفس و ضمیر صلاح ملک باشد دریغ
ندارند که اگر بجود باقته از استماع آن نصح خود را بخلت
موسوم دارد و ناگاه بکره می روی نماید که دیگر حاسدان
مملکت دران آغاز بشنند و سیچ لطیفه از حضایل و خصال
در مقابل عفو ننماید و سیچ خصلت از حضایل ملوک فضلت
نخشیدن گناه ندارد که طراز دل و لایزال با کمال عزت
و جمال عظمت بر جریده او زارند گان کنه کار پرده ستر
فرو گذارد و در عقاب و عقاب ایشان اهمال را اصال
با حمال و بدتا ایشان خود از قباح افعال و معاصی اجمال
خویش واقف گردند و بهنگام آنکه از در توبه و انابت

اصلح
اعرب العفو

درآیند و بقدم اعتذار و استغفار بایستند توبه ایشان
قبول کند و بر جرایم اثام ایشان رقم اغماض کشد و صفحات
زلات ایشان از انظار عفو و تجاوز ملاحظه فرماید و گوید
متن عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه
غفا اند عما سلف شیخ گوید
هند تا حقیقت اینمعنی گفته اند شعر
لک زلة فلکن انت محالا لزلته عذرا و دشمن و بهوذا
کرد اکنون اگر شاه اجازت فرماید و رفتن هنده را
بدانصوب صواب بیند تدبیر این کار چنانکه مقتضای
حزم است کرده آید و آنچه تحری رضاء خاطر سنه خواجه
ایشان متعلق باشد بنده دل افشه و بطریق رفق و چرب
زبانی گرد ما دخل الرفق فی شیء الا زانه و ما اخرج
خونی و خشونت گرد ما دخل الخرق فی شیء الا شانه
هر صلح که مقتضی صلاح جانبین است و سبب آسودگی طرفین
کوشش نماید که هر حالی را وضعی و قاعده و هر کاری را نظمی
و رابطه ایت و قتی بلطف کوشش که سالار قوم را
بر کشکوی قوم بباید طلبید و قتی بقهر کوشش که صد کوزه بتبا
گرگ بیان کار نیاید کرخطی شاه کشاد و راکه سمت
راستی داشت بسمع قبول کوشش و گفت هر چند مراد تو
ازین سخن اصلاح ذات البین است و رعایت احوال

جانبین

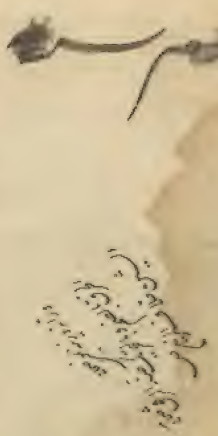

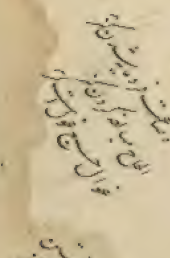

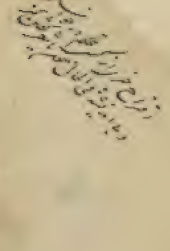

بجانبین اما گفته اند که ترتیب مقدمات نافع باشد و آنچه
داری در جمله کوران میفتد بیاید و با مادر سر و فق رفق و
مدارا مصاحبت نمودن و دست بر پشت شیر و ناب
فنگ کردن و تلطف مالیدن هیچ فایده نکند و بعضی
کار محل شطط و اقتحام باشد ان را بخطابل حمیده بامقام
اعتدال آوردن و در سرد عقل تحمیل میباید مرا چنین آمد
که طباع ان سباع قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن
وعظ و تذکیر نیست پت محل قابل و انگه نصیحتی قابل چو گوش
هوش نباشد چه سود حسن مقال این هم از طبع شناسی
فطانت مرآید و رصانت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد
تیر سهم که اگر در تدارک این کار تانی نجوید راه دهم در مقام
نفس در قبضه غفلت و کسل نهم بعد از انکه ملک تورانرا
و مکتب برباد ایدبخت رائی و وضاعت و نرم خوی
و حصانت در افواه خدم و سپاه افهم دارند یعنی آنچه
که گفته اند غافل شوم پت تانی گاه فرصت تا توانیت
مکن اخاک مانی ما توانی شعر اذا قدر الرجال عن المساعی
فاضل الرجال علی التوانی امید چ بار دیگر دران استعطا
الحاح و اقتراح زیادت نمود و مبالغت از حد و حوصله
بگذرانید شاه ناچار عمتس او را باجابت مقرون داشت
داد و دل بر عزیمت نهاد و هم دران هفته از مرکز اعتماد

بگذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت
اگر در قضای قضا مجال امهال ممکنست و رزق مقسوم
در دار دنیا باقی و اجل محتوم نمیتوان در توقف مرا جهت
من با حضرتت شاید که بار دیگر اتفاق افتد و اگر خود سفر
عقبی میان متعاقبه دنیا حایل گردد و من در ان مسکن
ساکن و در ان موضع مقیم چوانی هم نزد داد و بشوغم
بگویم گشاد او بشنوم فرمودن ایرج کشاورز کرد را افتاد
و ایرج روی براه نهاد با لشکر نامی کالبحر الطامی و الغیث
الهامی روان شد و چون چند مرحله طی کرد منهیان خبر
برادران رسانیدند که ایرج عزم مصاف جزم کرد است
و سپاهی گران و لشکری بیکران آورده قلوب اصطراب
در نهاد ایشان افتاد و آتش حمیت در سینها یشان مشتعل
شد و هم در وقت با لشکری مانند و که آماده بود
روی براه نهادند و میان صحرائی که هوای وی از لطافت
جان و رطبیت حیا دمی سرشت و خاک و تربت ابش آتش
رشک از دل ماء معین می انگیخت چنانکه گفته اند بیت سواد
او بصفت چون پر زغ مینا رنگ هوای او بمثل چون بسنجم
جان پرور تر صبا نمود و دلخواه کش طراوت طوبی هوا گرسته
با بش حلاوت کوثر راهم رسیده چندانکه نظر مسلم بر چهره
ایرج افتاده و او پیکری خوب و شمایلی مرغوب داشت

بیت شد زهر مرا پای تن و دلبری نبود چو عقل و جان
زهر چین بری نبود کو نی زبان روزگار در وصف
زلف و رخسار و شعور رفتار او می گشت بیت هو الصبر
گفته اند هو الیث لکنه اشجع هذین قد دمن نظر که او را
بر روی نیای ماند او راست پیشه جمال خورشید مثال
او و مقرون و مدار هشت آثار او شد اما تو از سر بخوت
و غرور و افتقر ملک و پادشاهی در روی نظر میکرد
و میخواست که بحرمتی و اذلالی آغاز نهد و او را غاشیه
بر دوش بنهاده در موکب خویش بدواند ایرج
نفس نفس خبث او باز خواند و دانست که فرو نشاندن
آتش ان عداوت فرو نشستنی نیست بلی بخضوع و فروتنی
سر صران معاداوت آرام گیرد با وجود نازکی حبت از
بزرگی فروحت و پیاده یک دو میل مسافت قطع کرد
و سیم سمند و تحمل گران او را بوسه داد و انچه از شرایط
فروتنی و مراسم کوچک اولی تر و بجای آورد و لیکن خوی
ان وحشت انتجاع مرا شه نبود و ماده حقد و کینه در اندرون
راسخ شده و هر چند از وی اعراض بندگی و اخلاص چاکری
پیش مشاهده نمود و ندامت اقدام بر عهده و ناحفاظی زبان
کرد نه سود و از برم المولی عهده قعد عبده و تجنی لا ذنب له دانست
لکین ذنب نابخشودنی که نور باصره خلایق از مطالعه صمام

دشاهزاده اشخاص معزولی شد و سدی طلمانی پیش
مردم چشم و انسان عین جایل کشت چپ عروسان ملک
دور چرخ نابود شد نمانگشت زن کمتری از خواجه ای قدیم
بینی و اقام مصطفی که مران متفق بود نه ایرج را طلب
داشتند و او در اجابت ان دعوت مترد بود و
بر حصه اق استفت قلبک از دل رحمت روشن
نیسانت چپ چو در کاری دلت قوی بود آید خجند
مرد گوا می ده مه آید اما از استقبال چاره نداشت و خر
بر مخواهنا در رفتن طریقی دیگر ندانست قصیده من طویله
رفتن سمان لو د و بیاض عذار بیشش عجاجه او د اوج
خضاب کشتن سمان از زمینی که غرد شما ل او قبله بقتال
لو د در قفا چین عقاب د و عقاب جانگرای د د و تنگ
مرد دم ربای عرصه هلاک د نهزه لوا رشد غرد شخصی که از
نازکی اگر در لباس حدقه حور رشدی گشی تیر د هشت
د د د رشدی چپ لو د نمی گر نرک کل از بهداشت می گزار
موی با بهداشت بشیر ستم شد کشته ماکاه د خون د خاک
شد افشته ماکاه د و چون شاه بباز صبح از نشین افق با ز
کشاد او د از د کشتن ایرج فدا نوا چشم د سپاه شاه
وحشت د دهشت چنان بر ممکنان استیلا یافت که عقول
حکایت ان بی مشابه د معقول مذاهنده د بیان ان خبر

چنان راست ننماید چپ سینما از زمانهای زار شده
ماتند رعد د د د از موجهای گریه شد چون حباب
ان یکی کشتی در یغ از قامت ماتند سرو د ان دگر کشتی
در یغ ان چهره چون ماهتاب د چون قعر چپ خزان د
بسیع شاه د بسیده که ماه اسمان شهریاری در محاق فراق
افتاد د د افتاب سپهر کامکاری در کسوف صد د ب
گرفتار شد جای جامه سینه نگاشت د عوض کلاه سر از تن
زد د از لذت عیش د فائده حیات بی نصیب ماند د
نزدیک آمد که از ان حرقت در معرض مرضی مهلک
افتد د ان حسرت مولد جنونی معرفه کرد د چپ صبغت
علی مصائب لو انها صبت علی الایام عدن لیالیا
چپ بهر زهر که دست چرخ گرداند نصیبت د د تلخ تر
جگر گوشه حضرت یکی از فیلسوفان وقت د در اخال رقعه
بحضرت او نوشت د این چند کلمه د متن ان مندرج
گرد اینده که انی غریب ماکرم منک د هو الصبر د هم پناه
درگاه صبر د بیتره علی کثره د الا لجا با الصبر اسهل من
الاعتراف الی الجزع د هم از نوابغ مقالات حکمات که
چپ بی صبری صعبتر است از مصیبت بی فرزندی فرزند
گمشده د د د اگه درگاهش د روزگار رهبت اگر نه
د رمان توجه د زاری کنم دل را رام ام اختیار از قبضه

صد د فقه د صد د از نوابغ حکمت ان

نقد زیردان افشد این عقده را که کند و دیر بسته
انگار زده اگر نه از گره بگره کشای سازم خانات تاک
از دست تعرف ستانم چنان چپل نیس انگار
سن رفتست که عذار دمشقور شود دشکیب ای دنا از من چنان
که نوبت سلطنتش بانقضا نزدیک شده و دور خلافتش
باشها چوست روزگار و دین آمده و دیها میسگذرد شب
و بر اقامت طاعات نزدانی و انقطاع از خلق تو فرمی
و میگفت بیت چو من شاهی که زیر این کهن یزدشاهی نزدم
لاف و لاغیر از تلف برق تعنف خواهد ران ابر سرات
انگندی چو باران چنانم تیزه کردان بود در جنگ گرز و
آتش شدی سیماب هنگ گونم دست خیز از پا در آورد
چون بنوران دلم غوغا رآورد ۱۲ نظم تا درین ماتم سرا ماتم سازم
دل بجروح را کجا مرهم چسازم الهی سخت میترسم نهایت نگردانم
پیش راه بی نهایت چو درماندم در از خاک دهشت
داری بگشای سر دار دمشقم اگر چه بر عمل خواهی جزا داد تو
کرد و بی علت عطا دادنو لی فضل تو چون بی علت فاذ
هر کا شاد صاحب دولت افتاد بیرون برازد و گوهرای
نکو کار و درون مقعد صدق فرد و آرامم از خود بر هم و
هم از و عالم تر اخواهم تر او الله اعلم زبان چون از سخن
کشتن بپرداخت رنج جان سرای تن بپرداخت برفت

زام نیکو دید و گذاشت جهان از معدلت آباد و گذاشت
گویند اول ملکی که بر فیل نشست و آلت و سازجنگ
بر فیل بست وی و قایق قلم نجوم بگشرت اندیشه حل کرد و
فیلبان را گرامی داشت و با شان آمیخت مزاج
کرد او تو دست این زلال عذب از چشمه ادراک
او دست او بین مثال از دولتش ان خاطر دراک او دست
قال امن عدل فی سلطانه استغنی عن خوانه و قال اثقه
الامرا سود السیره و اثقه الوزرا رغب النفس و حسن
السیره و مدت سلطنت او پانصد سال بود و گویند پادشاهی

منوچهر چرخ معالی که مهر از چهر شش نور شدی بر سپهر چو
تاج کیانی سر بر نهاد همه مردمی کرد و مردی بداد
سم کشت بر تخت گردان سپهر همه خشم و جنگ و همه داد و
مهر با این فریدی سپهر جهان آفرین را ستاید همه
کنون داستانها ز نیرو دان ز بیخ دم نیکوی مردمان
ز بیخ سرا فریدون فرخ ز بیخ نیاکان گهین بود اگر ما
نوی منوچهر پادشاهی بود گرد و دون خشت و نشیمنگاهی
در ریاست موصوف بفراست کرم و کمال افضال
و بهره وف نیابت خرم و بفر محمد و جلال خصم کشش
محمد رشناه سپاران بود و در کاشش منفعر جهانداران
و ما خلقت کفاه الالارض و ما هو من اهل البیره تباهی

الثالث
العطا

تجدید نهندی و اسداد نایل و تقبل افواه و اخذ عنان
قبل لثامات افریدون آتشفر منوچهر علی سریر الملک و تتابع
الناس علی طاعته و اضعفوا علی بغضه و اخلصوا الدعاء
لثبات دولته و دوام مدته و کان یجد و جده
فی عمارة العالم و تحصیل آثره فی تثبت العدله و تحرص الملک
علی عباده الله و التنکب عن معاصیه و اتباع اوامره
و نواهیه و جمعی کوشید پسر زاده ایرج است و مدعایی
کرد وی انکه دختر زاده چون حکم وصایت و استحقاق
بر سریر پادشاهی نشست و موارد ملک مورد وث از پیوا
اضداد مستصفی یافت تصدی اثبات و غرض راسخ گذاری
دین و دولت بنیاد و نهاد و ربط سیاط معدلت و گشاد
میانی نصفت توجهی کرد که اثر احسان فریدونی در آثار
ان مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در جدار ان معدوم
نماند و ثبت خود بشکوفه کفاف عمر نخورد و بزرگ داد
حیات نداده نخاص و عام را داد جنبش خطاب خطه
چین و خطاستان تکش قرار مملکت مصر و شام داد
کوشش بحرکاه چو کمر شوکت خشش نماز خیر و سلامت
سلام دادار روزی خواه خود و نگاه اسود و رشیخ خود
خواند و عدای خوب داد و بمزید اقطاعات متقبل
شد و هریک را بکمر متی چسبل و موهبتی جزیل نواخت کوشش

اگر من بعد و معاودت شما سینه را از کینه خصمان بیرد
پرداز م و خانه اعدا را بکلی کوب تو ایم و اقدام اتمام
کنم اگر شرایط قضای حقوق مشتق است تقدیم علم نایم و از
عهده دینی که در میسم ثبات اقدم بیرون ایم تمکنات
روی ننماید بر زمین خراجت نهاده نگشاده و در
اخراج غرض و اسعاف حاجت و اتمام تعجیل
شتابد بسطفه بطاوعت در میان جان بندگی و قدر شناسی
دشمنان بزبان تیغ و سنان بخواهیم و او لشکری خونخوار
چون طلایع سیل بهار که ناموس و کوه و کرشت و فضای
گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد نقد چوشش
از اصابت سم علی الارض فیلقا یضیق بها فضاها و شعاعا
فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد اینده و چون خبر لشکر منوچهر
بسماع سلم و تور رسید و از چگونگی نهضت او و صورت
اعدایی که بر خاطر خاطر مصور کرده بود اگاهی یافت فکر
و اندیشه بر نهاد ایشان غالب و مستولی شد و خواستند
که بعقل مدبر تدارک ان حادثه کنند گفتند اعتماد
بر کار محاربه که عواقب ان در پرده غیب مستور است
نتوان کرد و نیکبه بر قوت و شوکت و حضرت حضرت و بکثرت
عشرت نشاید زد که ان هر دو از خصلت رشد و رشاد دور
فعل و راست و در مضایق حرکه که گمان افتد که مجال تردد

دکنت تکمن و تخت رای در عرصه صیح نیابد بیت گر صلح
میسر شود که با دشمن اره و فاق روی آشتی ره از چپ و راست
و گر مجال نیابی با شتی چو گوی خدمت گرفت حضم مدار جز جواب او
شکست مده جواب چنان باشد که مادر بعد مدار راه اتفاق
و ایتلاف پیش گیریم و جانب مخالفت از خلاف استیناف
نمائیم و زبان سفیران تبلیغ رسالت گشیم که نخست نظر با صلاح
این کار در صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه
عبور دولشکر خوارعبور ایران زمین خراب نگردد و کار
ملکی چندین کشور تشویش نپذیرد و طیب عیش و خصب
نعمت مضبوط و مربوط است و در عرض هرج و مرج نیفتد
ولی موجب خون خلق مظلوم ریخته نشود اگر شرش مقبول
و زخواست بندول افتاد خود داده نزاع منقطع و مخالفت
گفتگوی کوسب قطیعه رحم و پیوندست مرتفع شده والا مدت
ما باری نزدیک خلق واضح باشد پس رسولان بغرم گذاردن
پیغام روی براه آورده و چون منوچهر از وصول صریم
ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص جنیبه صحرا
زدند که هوای ان رشک ریاض فردوس و فضای
ان غیرت گلستان ارم بود و نغمه خوانندگان نامیه دماغ گوش
یاجین بر الواح چوپار نگاشته و مجاهزان صبا و شمال گوی
ملون و خلعتهای مظرز بر اعطاف وارداف غروسان

بهار العروس ملتاج ایرق

نشان کشیده و اطراف و اکناف چوپار از صنایع و بدایع
چشمسار صفت خانات عدن تحری من تحتها الانهار گرفته
بیت مرجان عود سوخته در شاخ نسترن یا نیلهای شکسته
سای در برگ یاسمن او در دست با دغبر سارای پیچیده
در چشم اژدهای لاجوردی پیکران علی در اقطار شجات مثل
گوهر قدح تعرق و جنات تجری من تحتها الانهار و قحاق
از خواص حمایک پرامن بارگاه صف زده و مهمانی
آبدار کوهبار با قبضهای زرنگار بر دوش نهاده و
بیت طوطی نعمه چولار کلنگ نهاده بر تارک همه چو غنچه قبای
بسته در بیان ذوقوا ما ذاقوا اکلوا کلا نوطا کلا حتی اذا کانوا
کانوا اغمار تیاذه و در پیش مجلس جمعی خجاب چون ماه و
افتاب با استاده و دستها بعلامت سپر شوه و دستهای تیغ
بازمذه و چشم و گوش بر اشارت حضرت و حفاظ شاه
گماشته و عامه خلایق زیر بهای داد و دی بوشیده
و در جاه سپاه سلاحها بر تن استوار کرده بیت چو گوئی
اختران لشکر گشیده نماز مهای تا نیمه صف بر کشیده نه ذوکل
فتی فی الصف فوق جبینه من الضرب سطر بالاسنة معجم
و پس پشت ایشان بتعبیه جحول و حشیه فیول چپار استاده
نعت فیول کالزاج و العاصفات فیول کالجبال
الراسیات بیت کامزن اسبان چون باد صبا صحرا

دستهای ها

الجبار با قشیه و فتح الزاء جمع الزاجر
و هو خلاف الفارس ج

تعبیه لشکر و ترتیب دادن باسر
جنگ بر ساقی و بوس خوشش

نوزده کوبکن فیلان چون سیل عرم مامون گذارد
پس رسولان را باز داد و نده و ایشان از مست
با تشویری هرچه تمامتر بپایه تخت رسیدند و بوظایف
خدمت و شرایط طاعت قیام نمودند و از اغاز سرخوان
عیافت رفتند هشتی دیدند آراسته باطباق منقش
و اوانی مرصع کی مملو بپیشه خمره دیگری مشحون بشک
از قریه بخور انگلنده و در سرنا خماری در شکساقاده
در مجلس عماری نزده گرد در گلو منع سمن و دامن شیشه
پرتاکران و چون بنیاد ملاهی و معازف نهاده دیدند
در نمای نشاط و عیش بگشادند ساقیان موزون حرکات
شیرین نغمات چیره و شاهانی کی شب بی روز کشتی
تشنه از ایشان طلسم اموز کشتی پر بروبان و ابریجو
لالان کرفته شیشه و جام و پیاله پری رویان کران کشته
خوردی با فنون صد پری در شیشه کردی نغز کانها
خدم من راح و جنتم بحفاظ هم من خمر هم مثل ترنموا
از لطف آن خوبان و ناز آن محبوبان که بهر یک چون خضر
زهر از قعر خضرا میتا فتند و زینت عبوطات و حلوتها
و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت ماندند کل
ان ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیران در سیج
عهد و زمان ندیده ما لا عین رات و لا اذن سمعت

الشعله چه کرد اشکر
شد کرمی فروشان
3

الوجنة شبّهت ما ارتفع
من الخدین 6

اشوز به فعل به فعلا
یتعدی منه 3

ولا خطر علی قلب بشر و توقع خویش باجازت مراجعت
خواستند شاه ایشان را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه
و جواهر شاهوار و اسبان راهوار باز کرد امنداد و انواع
مرحمتش جوانبداد کرپاه شاه زاده ایرج که در کرنجام
شرور دفع توانید کرد کمر سعی و اجتهاد بسته بود و انحال شاه
اقاد که بنظر قرص زمان و منتهای دوران باز کوبند و
ذکر آن واقعه کرازاغاز جهای روزکار بهت پرسیل عجب
حکایت کنند با من کرتیغ انتقام از نیام عداوت بیخیزم
و کار حرب را ساخته توان دانست کرچه وجه انقیاد و
بچه مایه قیاد بود چیره برادر کرهم پشت و همزاد بود
و زوخانه دولت اباد بود همه مردمی بود و صدق و صفا
همه مکرمت بود و مهر و وفا پسندیده خو بود و پرهنر کار
نبود از فریدون خبر داد کار دست شما عاقبت کشته
شد خاک و خون اندر افکنده شد مر اخشم مهر از شما و اشین
بود تخم در شوره کل کاشتن کسی پشت کرمی کند از کسی
کر ازار دل رود شاید سپیخ سخت از شما خواست خون
ریختن خاجستن و فتنه انگیختن و بزرگان سلطنت و
خداوندان خرد در امثال آورده اند کرهرکه در بد
کار عنان بدست اغرار دهد و در شرط جدال رسیت
ضلال افراز د خردمندان گفته اند کر عاقبت جان
دانندرد

یسبق من ازمان سابقها و یدرک الزمن الماضی و الحاضر
خدنگ صخره شگاف در چشم با دام شکل چون مغز و پوست
می نشست و مرد جنگی از پلنگ و ماده دور ماند شست
خار پشت پر خار پیکان میشد و قارن مقارن انخال
و رصف سعر که و قلب نبرد گاه باند و تنها تا تنها بسر
نمود که دلیران رجال و فحول ابطال باهوال قیامت
معاینه دیدند چندان خون ریخت که نهر چیحون با همه عزت
از حکم طهارت بیرون رفت و از نوزاد و قت انکه
شاه کسیار کان را رافق شرقی، یوان غربی خرامید
و جمال جهان افروز رو در نقاب شب تاری تواری
شد چنانکه گفته اند چت زچرخ و سمه رنگ نیل اندوده
چو ابر وی مه نوروی نمود دست بگوشان شب لشکر کشید
زمانی تا بر صف برکشید تند خون از تیغ چون باران
از میغ ببارید و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور
و طریق مرور تنگی پذیرفت و از بیماکل مردان میدان
و اشخاص سواران دلاور مانند ماکردون حکم تماشای
یکرنگ و تیر الظلم مرتقه و خیم حقیقت خویش آشکار کرده
و فضلان کفران نعمت و اخطار فتنه در همان روزگار
بر ایشان رسیده و یک حمله لشکر سلم و تور را پایمال
فتنه و فنا کرده تواران هزیمت بر غربت تواران بین

کرده و صدق این سخن که فرسان میدان ملاقت بر
سبیل تمثیل ایراد کرده اند نظم و لیس الغرار عار علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة بالبسن و بر مازه او حقیقت شده و چون
ستاره که از استقبال شیخ آفتاب گریزد ما گریز راه گریز
پیش گرفت و غار فرار شعار روزگار خویش ساخت
و پنداشت که از قید قهر و شکنجه انتقام یافت غافل از ین
معنی که چت سنان نیزه دار فرد شود اگر مثل حصار کره
حضمت میان دیده و ما ذا تخافر ک الایام منی هوا خذه و ما
تا خذ الایام من حوادثک و قبا و ما کروهی از مردان کاره
دلیران روزگار زار پت برپشت رخش هریک اسفندیار
ثانی در صف جنگ هریک افراسیاب دیگر غفاره هم
محمد الا فراس و انا و هم محمد الا فراس چون رجوم نجوم که
کر بر عقب غارت روند در پی او بشتابند و او را در خطه
بلاد شرقی دریابند و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت
گرفتار شود و گرم قرگه لعاب دهن بروی کهن کرده بسته
بند بازو خسته تر عناشده و از جانبین کشش و کوشش با
اندازه رفت و سیاه دست بتیغ و تیر بردند و مسامع
هوا از اصطکاک سفارعات پر مشغله کردند و سباطی تیغ
و زشی طلون از خون دلیران بر عرصهٔ زمین و دیباچها
رفتند چت چندان بر بخیب خنجرشان خون دشمنان

صورت نبندد و عرصه این دیار در اشتباع ارکان و
استکمام جنبات از ایوان کیوان و بناء هرمان بازماند
انتصاص یافته هست روندگان آفاق و ساحان
اطراف را فضائی فسیحتر و ساحتی وسیعتر ازین مشاهده
نیفتاده خود را پیش ازین بچنین سودای خام عرضه
نکرده و طمع محال در میدان بوالهوس ظنون مجنون
نام و سراسیمه گردان آب در هاون سودن و ابن بزر
کوقحن است نظم ان کنت تطمع فی عصیدة خالة
بیهمات تصرف فی حدید بارد بیت بود و ممکن نیست
طایر چرخ زن خصوصان انجم رقم دادن نگاره بیم
ماه نو را توان بر تارک کردون نهادن ولیکن تسخیر
باشد بر عقل حصار قلعه اهل کشادن الا فرا سیاست
استماع این کلمات چنین در هم کشیده و آثار خشم از چهره
او مشاهده کرده بیت فی عضه ترجمه ارا نامتمثل علی
الخصماء والحقود و تبدیر و تفکر تمام بر در طرق صلاح
و صواب ان کار مشغول شده و چند انگه می اندیشید آن
در میانه باندازه دست ساخت او بود و سلوک ان جاده
نه بقدر دست ساخت او و با وجود غرور و اصرار بر تمکن
میزد و زرا که ملازم حضرت بودند خوشتند که ماده
لجاج را از طبع باهو جاج او زایل کنند و او را بلطف

جهل ازان اصرار امتناع نمایند گفتند شاه باید کرد این
یعنی مرجع نشود و این سخن را بدیع نشمارد که بر حسابت
قلعه طبرستان و حصانت ارکانش ازان و انحصارات
کرسپ آفریده را و محکمی این اشتباهی افتد اگر گماه
دیگر درین مقام اقامت نمایم راه زاد و علفه بر مایسته
کرده و ماده حوادث روی در از دیاد نهند و نسبتها
داشکر که ذریعت اعتماد و وسیله استظهار زند بکلی سبب تعلل
شوند و حاصل آن خردمندانه خاتمت آن خبر و فعالت
نباشد گفت من بی حصول مقصود بجایی رجوع بحضرت
ندهم و بر مقتضای ع آن الجبان حتفه من خوفه خود را
بدین دنی منوب نکنم بیت چه کشت آن شه شاه و یکو
سخن کو باد دلی یا دشاهی لکن نظم واذا لم یکن من
الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا پس گر از مقاومت
دشمن عاجز آید در حضیض مذلت بماند و در مغاک بلا
افتد و من هگونه از همت خود در خجلت یابم که در صدد
اولی و صولت نخست این خواری بخود راه دهم و اطراف
کاری را که در تخیلی و تدبیر ان سرمایه مقدرت بذل کرده
خراسم گیرم و از دقیقه ع صبر علی ما هوالبلا لاصوت الا
بالاصل خود را بتغافل منوب نکنم فکر من در تحصیل این مطلوب
دیگرست و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر نظم علی القصد

دین للاسنه واجب و للتاس طرق خیرا و ندا ست
عجبت لمن یصبو الی لین مضجع و فی الدهر مرکوب سنوح
و صاحب کسی گیرد ان تعضو و دست خلقه کند که پیش
تیر بلا سپر تواند بود و وجوه لشکر و اعیان سپاه موافق
اصرار شاه بر اقامت در توقف مقاومت مشاهده
کردند باتفاق یکدل شدند که شب پشت بگردانند
و روی بمنزل معین آورند و ازان ورطه لبا جلی ظاهر
منتظر شوند افراسیاب ازان سکنات آگاهی یافت
و عظیم اندیشناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان
کرد و سراپای اندیشه گشت صلاح حال و صواب رای
در مراعات لشکر و استعلام حال ایشان نشناخت چنانکه
گفته اند بیت ملک را نبود در عهد و دست چو لشکر
دل آسوده باشد نیز حوالی ملک از بد بدسگالان مشکر
نگهدارد و لشکر خان پس ضرورت راه وفاق پیش گیرد
و ناچار بسط رضا داد بشرط انکه ماورای النهر از عمل آب
و بایرات و ما یتعلق بها انقطاع ترکان باشد و فرود
آب جیحون و ولایت خراسان تا عرصه شیرب و ولایت
مغرب و مسالک منوچهر انتظام یابد پس منوچهر ارشق
که بقایم مقام و التماس لشکر بود و بنوک ناوک در
شب دیجور خیال ازرق همند و سیر عزم بیت بغزو و نازکان

سه پی مکشاید یکی چار پر تیر فی هر انجا که ناوک شود جای
گیرد از انجا بود ملک قسمت پذیر پس ارشق سوی قبضه
یازید دست نکهرا بجا لیسد و نگشاد دست بنیداخت
تیر و به پیمود کام برپشان جهانبخش شد و السلام و
افراسیاب سپاه را بازگردانید و از معبر جیحون عبور
کرده بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات
ان باسرها در تحت تصرف و حوزهٔ دیوان او منتظم شد
و منوچهر از حصار پرون آمد و رایات فتح بگردانید و اعلام
ظفر بخش را بجانب ری فرستاد و تجدید بیعت طبقات
لشکر بسلطنت و پادشاهی او منعقد شد و او خزاین
موروث و ذخایر مدفون برموانده و حکام و زمام و حلا
و اجناد و قواد لشکر تفرقه کرد و کلی زمان اهل
زمان و پریشان شان و نعت زمان و پیمان سکینت
شد کان اهدم غلبة الاشر العدل او فتح الصلاة
پس با حضار جمهور انام از خواص و عوام پادشاهان
معجر و خمار و متقلبان کلاه و دستار مثال داد و موبد
موبدان را بجانب پیش خویش بر تخت نشاند و خود
برخاست و گفت ای قوم بدانید که هر کار بر اطراف بیست
و هر قوی را بتعلقی که خرد بران تخم رفتن و سخن پرون
ازان نمط کشتن بر مقتضای میل طبیعت رفتن است

جهان شخم

نفع بکان

بارها در خاطر آمد که عند لیب زبان را در ترنم آرم و
رواح نضایح در تشم و از مستطات قرحت و بستدعات
فکرت جواهر کلمات روحانی بر مسیب و تخلی و قاصی
و دانی نثار کنم چند انکه طبع مستعجل بدمدمه وافیون ناخود
رمزه میکرد و چون در انحال بحکم تکل مکان متعال سخن را
امکان محال نمود در عنفوان نفس فاتره داعیه خاطر
قاصر میشد که گفته اند تا آئینه نفوس مصقول نشود جواهر
کلمات منقول نبود بنابرین موجبات امروز ملهی از
ورای پرده عفت سر انگشت تشنه بر ملوی ارادت
میزند و متقاضی فکرت بزبان حال میگوید که چون
علمای معروف و حکمای فیلسوف حاضرند ز فقر
فلزم دریای خاطر انجواصی بردن آرم جواهر اکنون
شما هر قوم بر جای خود باشید و چشم و گوش ناظر
حال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی متلالی مقال
در چپ جانها نهم و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه
کنم بیت حاضران از اشارت خبره پرو برنا سخن
بیوش شده ند بر مثال نقشه و نرگس سر و تن جمله
چشم و گوش شده ند و بخدمت قبایش یزدان افتتاح
کرد و کف شکر و سپاس بحمد و قیاس مبدعی را
که نوعروسیان محدثات از معادن و حیوان و نبات

بظاهرت مصاهرت میولی از حجر و تن و وجود امکان
بجله وجود آورد و سلسله موجودات و مرسله ممکنات
را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدر
کرد تا بحرکتی منور و حرکتی مدبر برای نظام امور ممالک سمای
و انضام اشیاء در مسالک ارضی مرکوز گردانید تا
قرب و بعد اجرام بتقادیر بطو و سرعت او منتظم شود
و اختلاف اشکال مدبر و هلال و ما بینهما من سائر الاحوال
برحمت و استقامت او ملتئم شعر تفرد انت بمکرمة
ما اشترکت فیه نجوم و لا شمس و لا قمر و الخیر و الشر منه
جاریان علی ما شاء لا حیلة تقضی و لا حذر و چون مساعی
اهل عالم منصور بهت بر استطلاب معاش و در ان
هر یک را اصولی و منهجی و آلتی و جاده و ایت که بوسیله
ان بر مقاصد فیروز گردد و صورت مطالب در کتوت
ظهور مشاهده و فایده و هر گر امزاج اصلی معتدل بر دوام
طبع قوی تر هر انه کر سعی و اجتهاد نبود تا خود را بمعالی
بلند و منزلی منیف بر ساند شعر یروم من المعالی
منتهاها و لا یرضی بغیر له الدنیة پس بر خردمند واجب
که کیاست از اکتساب سعادات بر تر گسل نیاساید
و همت او بر هر چه رقم عدم دارد و الفات ننماید و
چون داند که عاقبت کوهه و فاضلت و خاتمت

بطن

تمتی ل

بظاهرت

زندگانی بتعطیل حواس و فتور قوی نفسی تمام و عیشی
تمام شناسد که وجود را بعدم و فانی را ببا قی معاوضه
کند بیت زشت باشد نزد عاقل بد بدل کردن بخاتم
غبن داند مرد دانا کل بدل کردن خار خط هر چه بر روی
خط گشد دست فنا معدوم دان هر چه در پوشد
لباس عاریه فانی شمار و بیک بخت ترین پادشاهان
آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدته رعیته اوقات
وساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بجوئی
رحضت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و خواب
او بمو سر و عمر بقدری کند و منابع او بتوانگر و درویش
عاید کرد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را تجنب
فرضی متعین و قرضی متوجه شناسد و بارعیت جز
برمال معین و قانون متقن خطاب نکند و رسمی و قراری
محدث که منال ان اندک و کوبال ان بسیار باشد
نهد چنانکه مولف کتاب گوید بیت بترس از خدای
رسم محدث منه چون بر ممالک یافتی دست امیری کو
بند بنیاد بدعت منه دست خود کند بست و حقوق عزیمت
بر ملک آنست که نفس و مال از زوال و رفع مذار و در امتثال
او امر و انقیاد حکم او غایت مجهود بذل کند و طاعت مطلقا
او با تحری رضای الهی برابر داند و علی کل حال القناعة

القدر القصد والجهاد والعزم ونفاذ التحرز والقدر
والعصمة الاطراد تقدیر جمیعها فیها

راسم بندگی را بامتثال و شرایط وفاداری و حق گذاری
راستکفل باشد و در حین و زمان پای از سر حد بندگی
و جادهٔ صواب فرمانبرداری نگیرد تنهد بیت ادای
خدمت سلطان چنان بجای آورد که فرض طاعت بزدان
بجای می آرد تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود بساز
ای که کنی دعوی نکوکاری پس چون شاه درج دادن
از جواهر کلمات پر داخت تو بدعوبدان برداخت
وکف تا مدرکات عقول ذوات مجرده اند از سمات
و مدارکات حواس رواح و الوان و اصوات
بیت ای شاه تاج و تخت و یکنت خجسته باد
از حوادث ایام رسته باد و کیوان موافقان ترا چکر
خورد و نسرین چرخ را چکر حدیقهٔ بسته باد و مشتری جوی
زهوای تو کم کند کمیاره مرغزار فلک خوشه رسته باد
بریخ اگر بخون حسود تو نشسته نیست زنگار خورده و نعفر
جوشن گسسته باد و در فقد بروزن بد خواهت افتاب
گرد کسوف کرد جمالش نشسته باد و رزهره خنجر مرگ تو
خیاگری کند جاوید دف دریده و بربط شکسته باد
و رنامه دیدنه پیروانه تو تیر شغلش فروگشاده و دستش
بسته باد و اگر بخواب بیند که بوصل مرکبت از زمین جدا
ابد پیوسته باد سوالنی یذیر الامور من السماء الی

جاندارای

سموات

الارض

کرغرمات را بتقصد دهد و مغالیق قلوب را از مفاتیح
غیوب کلید فرستد داند که تا سامعه محل اصغا نیابد
و باصره مقر ادراک الوان سخنی بدین لطف و غذوبت
نشنیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت و
تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده و نشنوده
اسرار البلاغة و ینابیع الملک فی ساحة العبارة
و مفاتیح کنوز الارباح احیت رمایم الآداب و اشتهر
عظامها و شدت ارکان الفضایل و طرزت اکمامها
پست تو ئی امیر کرام و خدایگان سخن تو ئی که هست
زبان تو ترجمان سخن مجامع ضمیرت زمصر جامع فکرت
بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن چو سوسن
از نشو و ده زبان مدحت تو بریده باد زنظم پیمان با
سخن مانندگان دولت سموارده درشدت و رخا
و نعمت و رجا بردعای دولت تو فرمود و ایم و تبه
خباب عالی که نقطه دایرهٔ معالی است مستطیر و ده و
حصول آمال و ترفیه احوال خویش و رحق گذاری این
استانه شناخته و نهال خدمت و بندگی بادامت
شکر نعمت تازه و شادابت داشته بنعتهای
خیر و یاد کرده است که در هر گوش همچون گوشوار است
گرامند است کتاب جهان را باب زر نوشت این

داستان نرد بزرگانی که بر گردون نشسته بزر بر لوح
گردون می نویسند حاصل سخن و خلاصه غرض آنست
که چون منوچهر برین منوال صد و پنجاه سال بگذرانید
و اوان وفاتش نزدیک آمد جاماسب البختمون و انذروه
بتقارب اجله و انتهاء عمره فجمع الموابذة و الامراء و الاحبار
و دعا بولده نوذر فوعظه و نصحه و قال له ان العاقل
لا یغتر بالامرة الدنیئة و لا یثق بالملک و المال فانی قد
شیدت الدور و القصور و انقلت من سلم و تور و عمر
البلدان و البلاد و طهرت العالم من العیب و الفساد
و ما انا کائنی لم اکن من اهل الدنیا و قاطنیها و انی
رایت الدهر یلعب بالشقی و یقلب حالات المختلفات
فانا التی تمضی فاحلام و انا التی تبقی له فاماست
فلما فرغ من مقالته بذه جرت دموعه علی وجهه و
وقع البکاء و الشهیق علی ولده فتنفس منوچهر و غض
عیونه و مضی لسبیله حمید الاثر مرضی السیر مشکور المورد
و المصدر و کانت مدة ملکه مائة و عشرین سنة و من
پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر ششم ملوک فرس
بود و در زمان او شعیب علیه السلام با ولاد مدین مبعوث
شد و موسی و هرون علی نبینا و آله و علیهم السلام نبوت
و کویند خفر نهر فرات او کرد و آب فرات او بعراق

آورد چه این نهال از بوستان طبع معنی دار او
وین زلال از منبع گفتار کوهربار اوست من بخط
فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لفاوحات
النوائب وقال عجوالملک عظیم من ملکه وقال الحمد لله
للسلطان کا بانجمله لنظر ذکر پادشاهی افراسیاب وشوح
کیفیت احوال واخبار او نداده اخبار کسری وجم چنین کرده
ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چه شد سلطنت
حق افراسیاب درشتی وبدخوی اظهار کرده در فرستند
برملکت بازگردد پیدا و پنهان همی تواند ستم کرده
پیدا و برنا توان اگر کینه ورزید و گر مهر داشت نظر بیکانه
منوچهر داشت این اکتفی که مولف اخبار ملوک عجم
می گوید که چون ایالت اقالیم سبع عالم و کفایت مصالح
بنی آدم برنوذر که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او بقایت
خویشتن داری و نرم خوی و کم آزاری از عهده اتمام
بصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان نیکو توانست
نمود و کار را از نظام و نسق بیفتاد و دستی تمام و خللی
عظیم بارکان مملکت راه یافت و از اصلاح ان رای
او قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشتن این خصم
و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال
اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از مخلفت

من طلب الزیاده تصر علی مقتضی الیاسه خاض ماند و
برمان این قول که چه شاه و نه سالار شکر بود
گو نازک تن و نازپرور بود تراز فرو کنج و فرماندهی
اگر بر جایگاه خود ظاهر و پیدا شد و ناگاه آوازه طمع
افراسیاب در ممالک ایران بتواتر پیوسته آتش
فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکر
گران چون ژرف دریا و پیکران که فضای جهان از کثرت
ایشان تنگ آید و بنان از ضبط عقد و احصای عدد
ان عاجز باشد چه زیاده بمورد فرون از حد گرفته
همه کوه و ماهون و شخ بر شمال طوق پیرامن مملکت نوذر
درآمد و بدانگونه حال او برموجب حساب اسلاف
بپایان رسید چه دمی چند بشمرده و ناچیز شده نخوه همان
گفت کو پیر شده و چون خبر بطوس و گستهم آمد که افراسیاب
قصد نوذر بر آذر بیجان و رخت هستی او از منزل وجود
آواره خواهد کرد نوذر را چو هیچ و قطعه شهر یمن گاه تهمتن
حالیه یقولون در بیغان اخر خرخ پادشاهی که از بیخ
دولت و اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که
از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتقال یافت
چه در بیغانه که سلطان کشور زانده در بیغانه که شهزاده
نوذر خانده در بیغانه که خالی شده از شاه و تخت در بیغانه که شده

ملک بشوریده و فتنه دریغا که از نزاع شاهنشهی ناگاه
بشکست بیرو ضعیف و چون فرسیاب دید که ملک ایران
را ملکی با استقلال نیست و ساحت آن از قصد منازع
و معارض خالی است در مطالبت راه مغالبت پیش
گرفت و با مدرک زمان اغلب بلاد و امصار ایران تواند
و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در هر هم قوای
دین و رفع معاقد یقین و نقض عهود و ابطال معالم
علم آنچه غایت جهد بود با قامت رسانیدند چنانکه از اثر
خود آثار پدید آورد و اکثر ممالک ایران ویران شد کشاورز را
از استماع این خبر شعله آتش غیرت در نهاد افتاد و گفت
حدیث این حادثه خبر تغیر و استیلا بخلاص نرسد و چیزی
ماده ولی تو منطمس نماند و خیر امکان نیابد حیا لیسقی
عن منصاحبة الغراب و معاذ ان یکون مشوای غیر
الجبا و ان قیل انا فی ضلال از مرح
را زین بس که من خرمغان شهریارم و با دایع را زین پیش خوان
در ینام گر نهم یک لحظه بر هم دیده تا ریزم بخاک خون
دشمن خواب نوشین با د بر چشم حرام قارن رزم‌خواه که از
اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و بسیرت
و تجارب روزگار رسیده حاضر شد و بکشف مصابت رائی
و متانت حزم آن نزدیکتر نماید که پیش از احتشاد لشکر

آلمریدة الجلیلة الثانیة الثمانین بعد المائة

واقعه دیده و اغریرث را که برادر افراسیاب
و کهتر ملک و دین را نایب خود دید تقدیم
حرب و اندیشه بعید از جنگ با وی در میان نهاد و از
رای باریک چون و خرم و در اندیش او در دفع چنین
حادثه و رفع این غائله مشورت خواست تا از نوابغ
و ذوابغ ارای المشورة فاستضیء بخرم نصیح او فیضحه عاقبة
خرم و شوم پس باتفاق رسالی تبلیغ کردند تحیتی بر
شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای
طویت و صحت عقیدت که امروز مجدد اقتدار در
زابلستان بر سریر پادشاهی متمکن است و عرصه انوار
نفوذ و شکوه او فرزند و حمله امرای ایران زمین مانند
برزین و خراد و قارن و گشواد و رطفال رایات سماوی
منتظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج
چاکری و عبودیت منتظر نشسته بهت بر قضیه سیاست
سام کمر تسبیه بر دارکشن خاص و عام همه زابلستان
بفرمان اوست آنچه زابل که ایران زمین زان اوست
تجاوز از حد الشمس غراء و رقیه و ذلک قبل ان یرتد
الیک طرفک هرآینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد
و انجاز وظایف جهد و جهد بهت در استخلاص و
استصفای ان بجای آورد فان رایت ان تمضی علینا

تقسیم

معاشر الانصاری بالاطلاق و متسرق رقابنا بالاطلاق
پ همه شکر گوییم تا زنده ایم که ما هم بشکر تو تازنده ایم
اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان
را باز فرستاد و بزرگان سپاه و لشکر را بپیام
داد که التماس شما برین سیاق در اطلاق اسیران
سبب اظهار معاداة اقرب سیاست و موجب
اصرار نمودن بر مخالفت اوست و پشنگ خان مخالف
پادشاه شهر خزی و نخال و شهر بغداب و دوال بود و
حکمای سلف گفته اند که فخامة الملک نار فی الاصل و عار
فی العاجل لیکن اگر زمام عنان عزیمت بطرف ری
واخته و مایل گرداند و بر منهاج یکدلی و جادهٔ یگانگی
متوجه حضرت سلطنت شود و تعلم اخلاص بر قضیهٔ
برخیزد چاکری گشته امکان دارد که بعون عواطف
پادشاهانه دین خوارف خسروانه اسیران از بند اسر
و قید رقیت خلاص یابند و مراد از تجلیات و اینه که
موجب بر نخوانی و سبب ذهاب عرض و اماثت نفس
باشد مسیح انیس نرسد پ در حضرت ملوک و سلاطین
اعتقاد باشش تا بر تو بد گمان نشود رای پادشاه
زخار چون قلم دو زبانی نکند اگر خواهی که سر بر دهد نگرد
رخ سیاه و پس چون رسول باز گشت و برهانی را

که گشواد آمده و بندیان را از دام غربت بمقام قربت
رسانیده خرم شده و با سپاه و لشکر بسیار استقبال کرده
و مانم نوذر را از سر گرفته و با تعلق بر سوم عزا
از غرب جدّه و قطع شعور و شق جیوب با قامت ینبع
و در اثنای آن خال از مهمانان اجتماع افتاده که افراسیاب
بر برادر خود اغرث خشم گرفته است و شه او را بحرم
اطلاق ایران و کفایت مواضعه باگشواد چون حروف تهجی
از یکدیگر جدا کرده و زال را بتازگی از دقوق آخاذه نویر
غضب و خشم شعل و جمرات آتش قهر و است ملتهب شده
و تیرپت اسباب حرب و استکمال آلت جنگ اشتغال
نموده و هم در وقت مداخل و مخارج آن نواحی بمردان
کاره و حافظان مشار بسپرد و خود چون سیل که از قرار
عزم نشیب کند در حرکت آمده و بمدت نزدیک راه دور
قطع کرده و از اینطرف افراسیاب نیز از غربت زال
و منشت او بجانب فارس آگاه شده همچنین لشکری گران
بگرمی غربت منظر اهرمن دیدار از بحر خوش رعد خروش
صاعقه کوش چنانکه گفته اند بیت لشکری ناکشده قهر
سگت پسی ناچشیده زهر فزار همه را با رماح خطی شمل
همه را با حسام هندی کالقد انتضوا هندیة معقوفة
وجوه القوت فیها سود کعقد الدین در عداد هندسه

فکر نکنجد تا عقود ابهام و خنصر محاسبان مستحضر دران محضره
و عرض بر مسبحه عرض داده و چون اتفاق محاذات
صفین و مواراة طرفین افتاده و سپاه زان در صف
نبرد آمده و دلیران معرکه آهنگ جنگ کرده و مردان
روی بمیدان نهاده نه گردی و غباری بر جانب گردون
بطانه نیلگون از اجزای خاک برطبارهٔ افلاک و چنانه
و ابطال در ظلمات معرکه بتوزیع رماح و عکس شعاع
سلاح استضائت نمودند بیت از غریو کوس شد
سقف هوا پرشغله و زفر فرغ تیغ شد روی زمین پرشعله
و از بوارق سیوف رشاش و صواعق خون پاش روی
برانگذده و در اول دولة نواسم دولت زوال و زمان
گرفته و افراسیاب بر احوال و مآل باختلال و انحراف گشته
و چون خیال ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده
نمود بعزم انتقام عنان بگردانیده و تا بعدده و ولایت خود
رسیدن در هیچ منزل مکث و لبث را مجال ندید بیت چنان
بفت گرز از کمان خان خان خدنگ چنان برفت که باد صبا چنان
نرفت و زمان چون صفحات ریاحات را بایات وان چنان
لهم الغلبون موشح یافت و از فرار افراسیاب و انهزام
جیوش او آگاه شد زمام مراجعت برتافت و خواست
که بتبدیر ملک و اهتمام مصالح رعیت و اسعاف سحاب

سهام

سطح فلک

خلق اشتغال نماید و یکی را از او و مه سلطنت و نام و دمان
دولت که در اثنیت و حدت پادشاهی فرزانه باشد
در ملابست امور شهریاری مردانه بر سریر سروری دارد یکه
خسروی فراز یکه جای دهد چت یکشت ازان زمانکه
فلک طرفه رواج نیرافت تابروشنی غرهٔ صباح نرجهد
اندیشه حلیف فلک ژفه دارد و سیمرا خرسنیا ربود و با آماس
فکرت جواهر انفاس سیفت و ایمنی خویش بیکشت
چت لم ادر فلک باغ ملک معمورست بی فلک چشمهٔ ملک
بی نورست کشور یرا که هیبت سلطانی قالبی دان کوشش
جانی لابد لهذا المطیع العظیم و الامر المطیع من ملک تیمم سریر الملک
شتی بنظرهٔ دقایق الامور و یکون جنابه مویدا للظهور پس
بفکره که دستور ال فریدون بود و ایشان در کلمات
مصلح پادشاهی رجوع با و امره نواهی ان کردندی
و معقول و منقول ان را شبانه وی منزل و معجزه بی مرسل
شمرده بی در نظر آورد و تعداد اسامی احداث قوم
و نوخواستگان قیاس میکرد و می کشت چت لم ادر هما زانشهد
بنخسرو کز برخنیو نراد اتاج و سریر نگرانده باشیم و کردن
هیتم کز اتاج و هیم و افسر دیهیم فزونر ستگان بر شمرده چت
کز ایشان شهای برازنده یکیت تو گویی یکی ناطق چت
دان نبده و کشت گاهی نامور چنان از نخم فریدون فرخ

که شایسته تاج و تخت نوست ازان فکر و اندیشه چون
کشت با خود اظهار طلب کرده و بگشاد رانده که از راه عقل و زیرکی
خردمند و است انکه از خسروی برخوردشما را کرمت
رائی دگر نباید زدن نیک باشد مگر ایران مجلکشته است
اوست که عهدیش و بهشت و خویش نگوست پس انکه
بحکم سران سپاه و اهی زاد و طهماسب شد پادشاه و
بتوران زمین رهشا فرسیاب جهان جهلکی شد
مقرر نزاب و نه وارث اسباط منوچهر است و سال عمرش
هشتاد رسیده بود که بر سریر سلطنت نور طلعت او جمال
گرفت و خواست که تبه بر براند سکتهای پیداد اگیرد
راه درست گرداند و اصلاح فساد و قلع خرابی او لوهی
کند که رخنت رخت در طاقت او هر ساعت زیاد تر شد و
سیاه بی مرکز کرده روی بجانب افراسیاب نهاد و
او را تا بجیحون باد ترک و دیار شرق تاخت و تاراج
و شخ طلا و بازگشت و صدقات و صلات بر درماندگان
و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد و دور و دخانه
عراق آورد و که انرا فرات خوانند و مدت سی سال
تنازع و تعارض با استقلال سلطنت راند پس مملکت را بر دو
زاده خود کرشاسف سپرد که مادرش دختر برین هاشم
بن یعقوب علیه السلام بود و او نیز مدت سی سال پادشاهی

کرده بعد از ولایات اقالیم بر کیفیات مقرر شده واقف علم
بیت جهاندار والا گهر کیقباد ... بشهی بود با فره ایزدی
داده قضا قدرتی بود و کردون توان فلک صولتی بود
فرمان روان بلکخ و سپاه و تاج و تخت نذر باران
فرون بود و برگ و رخت ... از انجا که سر برزدی چرم خاور
بفرمان او بود تا باختر کیقباد اول ملوک کیانست گویند
کسی که از کیان بر تخت نشست او بود و اهل تاریخ گویند
که از اسباط نوذر بن منوچهر است و چون خان مملکت
شرق و غرب در قبضه اقتدار آورد و در افاضت عدل
و اشاعت احسان اقتدا بآبای کرام و اجداد عظام
کرده و در طلب آنچه بر فیه خاطر زیردستان متعلق است
اقبال نوذا بواب جور و حیف فسحار اضافت انصاف
بر بست و مسالک ممالک را از خوف و خطر مفسده و شر
خالی داشت بیت نه قطره ماند در بر یا نه ذره ماند بتابه
که از خواید احسانش بهره مند نگشته و هم از سداد عطوس
و وافی مناقبت و مکارمت با فراسیاب در انتخاب
مملکت توران زمین باعث درون و منبع وجود او
میبود نخاصت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در بحار
سپاه او ناچیز نمود بیت سپاهی بحر موج و سیل ضاق
سپاهی ابر سیرو کوه دیدار سپاهی از شمار اختر افزون

سپاهی

سپاهی از حساب عقد بیرون جمع آورده و در رقعه
ایشان رستم زابلی و هراب کابلی و قارن رزم خواه
و گشواد زرین کلاه بپرسپل بلاد فرستاده و خود در تجهیز
تاختن کرد که میان نهضت و رهنمش زیاده از یکماه
و هنگام آنکه کاراز قبضه چوشش تیر به صفوف کشیده رستم
دستان بگرز کیهی شتابان و شبرنگی نمود که دیگر خش
چنان هراسی و قتال در آینه خیال منصور نشود و خانه
فکرت ماندان بر دو پاچه ضمیر تحریر نخسپد بیت بزخم
تیغ با لشکر همان کرد که با برگ سمن باد خزان کرد دو از ده
ماه وقت آنکه شاه سپاه زرین بال شرق چنگ در پرده
غریب غرب آویخت شیران صعدره و دلیران لشکر
در مطاردت و مبارزت بودند فراسیاب با زیر
و دار و رزم و پیکار رستم نامدار انگشت تحیر در دندان
گرفت و پیام فرستاد که امروز کار حرب در توقف
دارید تا فردا بهنگام آنکه بیت کبوتر خانه این حشت
منظر ماهی گردید از مرغان اختر پنجم که مثال حال یکدیگر
و اندیشه بر امضای کدام غریمت قرار میگرد پس باجماع
جمهور فیقان و شبان از امیر اشبان مثال داده
و از چاروان کار و فرخ ان و اهبه پرسپل استشاره
استطلاع کرد و گمان مجمع افتد و متفق الکلمه گشته که صباح

امروز غریب جالک

کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح ست
کنون از گذشته سخن چیست باید سوی آشتی باز پایکفا
افراسیاب کشت هر چند بی حصول مقصود باز کرد ز
و خود را در چنگ دشمن مغلوب دید رقم کرد ناچی
بر خود و کشد لست اما این سخن بر میزان عقل و معیار
صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس بفور
نامه نوشت و در خلال آن فصلی بدین سیاق ایراد کرد
که ذکر عهدنامه منوچهر چیست که در مدت ممالک ایران
و توران میان ما دارش رفت و شرایط آنچنان
تاکید یافت ازان واضح تر است که بسیج افزوده را در
اشتباهی افتده تواند بود چیست تا ما کرا تاریخ ازین
سخن میان بزرگان نکرده گمان اگر بر همان قاعده
آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و شرب
وفاق از شوایب نفاق صافی و در ثنایق که بدگیر
چگونگی ان ناطق است نزاعی و مخالفتی نه از فرد و خط
دگرشط چیحون تا وسط اقالیم خراسان و عرصه فارس
و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط
و اقصی بلاد روم و هند بر شما مقرر است و در تحقیق آن
حاجت به بیان و برهان نیست چیست ازان گریز نکردیم و
جنگ آوریم جهان بر دل خویش تنگ آوریم بود و نیز

شمیر و خشم خدای نیاچم نیکی بهر دو سرای فراگر بسبب تیغ
رستم و سهراب و تخلیط قارن و کشواد مزاج اصلی
و خوی غریزی شما نه مستقر شده و اغراض نفسانی که
هیچ قوای روحانیت ماده لجاج و اختلاج آورده
سخن جمعی فضول سمع قبول اصغا نباید کرد چنانکه گفته اند
مصرع کلام الحسود فی حرب من الهذیان دیعشوه ترنا
و نیرنگ عمارفات ایشان معزز و نباید شد که اهل تجربت
و تجربه گویند چیست حضرت امر فرمایند دست اندر دامید
صلاح نتوان داشت بهمت اندر محال نتوان بست
تخم در شوره زار نشوان کاشت نیکیها چون بر مضمون
رسالت وقوف یافت و دستور ملک رقعیه گمان
منوچهر و افراسیاب بفصل رسیده بود و با تضاعیف
تقریر کرد و صورت چیزی که بران وثایق تحریر یافته بود
باز نمود غرض که داشت بگردانید و از التزام جاده
انتظام نامه مرشد و گردن بر صلح نهاد و مکر کینه خواستن
بکشاد و گفت اضافت آنست که من در ین اتفاق میل
بطرف نقض میثاق کرده ام و برخلاف ایمان اخلاق ننموده
فرشده و یقین دانست که ارباب حکمت و خداوندان
شوکت چون در حال قوت و استیلا و مدرت و استعلا
جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و حبس دشمن مقهور

مبذول ندارند و با ایشان از منهاج مواسات قرآن
یکسو شوند هر آینه دامیده روی نماید که تدارک آن در حیز
امکان نیاید ☙ چو دشمن زتو لطف بسیار خوش شود
خردمند ملطف گوی سخن تا فزون نپیوندد اگر بر فتوکوی
چو قند کرد و زهر او گر لعیف بگوی چو زهر کرد و قند علی
الجمله با وجود آنکه رستم دستان دست بیکار و در از کرده
بود پای در رکاب جنگ و تیز و برزد و در حصن
و تقریح ☙ بیکفت کاری نامور شهریار ولکن شتاب آشتی جنگ را
سازگار اگر نشان خود آشتی را نشان بدین روزگار
من آورد شان از آنجا که ریحیت طبع و غریزت پاک
و کرم ذات و صفای صفات و سداد اعتقاد آن
پادشاه والاجاه بود دعوت او را سبب اجابت
و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود
و رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید
پیام داد که هر چه مقدر بود در اجابت ملتمس مسدد
افتاد و هر حال از تحری رضا و خوشنودی جانب جدال
نبود و بر قانون آیین و وضع او در تقسیم ممالک خراسان
اختیار کرد اگر زیاده ازین متوقعی است که تقدیری دارد
عذر ماند ران باب ظاهر شناسد و امید بر آنست
که بران اختیار از سر اضطرار خم کرده و در مراجعت

بتوران زمین مسارعت نمودن پیش خیل و سپاه را گرد آن
حوالی پراکنده و بوزمر با خود خواند و همان فرصت بجادشر قتل
کرد و اینه و اسیر و غنا کار بین و غرجستان بر منهات اجوال
خویش ظاهر دید چون کیقباد از نهضت او اسیاب
و بقایای جنود او که هر جا متفرق بود مدار گاه شد سران سپاه
و دوس اخبار و رکاب از نده و بشر نهضت خاطر و خطتهای کرا نه بر اجابت
☙ درم داد و دینار و تیغ و اسپ و کرا بود در خور گاه او
بیاراست چنان کرد و اسکندر ملکت او و چه ابر و لطف و چه
کوه ☙ یکی چار شهریاران یزدان ☙ زبا و قوت برکرد و دو زور کرد
فرستاده و دستان نزد و بگفت سلام ☙ کرا بخشش هر ازین فزون بر گام
اگر با شدم زنگانی دراز زدر آورم اندر جهان بی نیاز ☙ و چون
تشریف شاه نزدیک رستم رسید رستم خدمت بوسید و بر عادت
و سنو کرمت شاه آفرین کرد و گفت من تنها ام در زمین من
بجنب کرم پادشاه پرورش یافته و در حین تفضل و جود با ابتهال
او شب و اعضان بلوح ثریا و فرق فرقدین پیوسته اگر به
قرة خدمت بگذارد دین محمود و شکوه باشد و اگر از خ بر افروزد
عذر را پیش بیاز و دران معتذر و معفو ربود ☙ لیم فدای
زمین بوس حضرت شاه باشد ☙ اگر چه بر نطاق فخر آسمان زدم
و گر چه پایه گردون فرود قدر خدمت ☙ چو بنده کس نیست
آستان دارم ☙ و گر چه پس کیقباد به بلی فارغ و مصدر

روی بجانب فارس نهاد و امالی آن حوالی را از
حرکات اعلام شرح بیکران اعلام داد چنانکه فردوسی در
شاهنامه بدین توجه اشارت میکند بیت ازانجا سوی فارس
لشکر کشید که در پارس بد گنجها را کلید بدشت نیک انگاه
اصطخر تو دانکیان را بدان جایگه فرتو و جهانی سوی او نهاد
و در روی آنکه او تو دسالار دهیم جوی و تمانه کی بحیث
طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و آنکه تکمان در شجاعت
و مطاوعت او با تفاق پیوست و اعیان خدم و حشم با ذالت اعداد و الت اولیا مشغول شدند و تا
آخر عهد و انقضای مدت عمر مشرب ولا و شرعت هوای
ایشان از شوایب مداجاة و نوایح مواربت مترا ماند
و بسبب بسط بساط عدل و نشر بیمت انصاف او اکثر اقالیم
عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد و انتظام مباشت و ادبر
لطایف نعم و عواید کرم نزدانی لشکر بیکث و رعیت را
در ساحت امن و ظل امان تو فور احسان بی تهنا
می نواخت و چون خبر متابعت شد که رعیت مازندران
سر از چنبر اطاعت و کردن از ربقه مطاوعت و متابعت
بتافتند و راه تمرد و عصیان و طرق بغی و عدوان
پیش گرفتند مثالی نوشت و این کلمات در ضمن آن
مندرج کرد طاعة الرحمن فرض و معصیة السلطان

الاداة الغلبة

واجبی ستر بعداوة

حتم والا ینبغی للرعیة ان تعصوا عن الاقتدار بالتمل فی اعدا
الاقوات علی مقادیر الاوقات آورده اند که چون
روزه دولتش بشهادت ایام حیاتش بانقضا نزدیک
شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای
عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب شد و چنانچه
شیوه ابطال و سنت صاحبدولتان بر خیمت
عمر گذشته و تقویت ایام در غفلت گذاشته تلافی
و تلطف نمود و دست بر دامن عنایت ازلی زده
بحضرت یزدانی پناهید و مدد و توفیق از و خواست
و از سر تضرع و انکسار زبان باستغفار گشاد بیت
از وجود خود نگشم هیچ سود هر چه کردم آنکه کشم
هیچ بود چون تو انیم خدا نیم چه بود چون تو انیم تو انیم چه بود
بنود انگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ
و نصایح باو براند چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته بیت
صد و هیجده سالش چو نزدیک شد زبان کندو تنش تاریک شد
تاریک شدن بدانست کاو نزدیک مرگ بسر خواهد
همی نیز برگ سرماه کاوس کی را بخواند و نزد او دوشش
چند باو برانند بدهشت ما بر نهادیم رحمت تو نیز باد
بزدان بخشاکر داد کرباشی و پاک رای بپیمائی نکوئی
بهره و سرانجام نیکی کرد [illegible] را بدام بزرگی

تیغ تیز از نیام بکشف این شد زین جهان فراخ دگرین
کرد تا بوت بر تخت و گاخ گویند که خضر و الیاس و
الیسع و اشموئیل علیهم السلام در ایام دولت او برسالت
مبعوث شدند و او ملت ایشان قبول کرد و بتقویت
امور شرع و احکام دین و اوطان او امر و نواهی
کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام باقتراح شرایع
بوحی کرد که در اهم سالفه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان
از عهد و عنفوان آن پیرون نهادند مت این عنبر از ان
عجم دین نامه ازان آموست دین بازه ازان ساخت
دین صهر ازان بازدست بنا کل ملک علی قدر خطره و
همته و من کلامه من لا یضحک صدا قه لا یفرک لحداوته
در زمان ملک و دولت و پادشاهی او صد و صیت
سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که خر قبل بعثت عیسی علیه السلام
هم در زمان حکومت او برسالت مبعوث شد و الله اعلم
ذکر پادشاهی کاوس و احوال او
چون رشد همی قضیه کیقباد
رکاوس باید کنون کرد یاد کاوس از پادشاهان اقلیم
گیرد چو کاوس کی پادشاهی مگر دانش پیش گیرد تباهی
نبود نفاک بر دل او یکی بنده بود همه داد کرد و همه داد
دید از نیز اکو گیتی همه باد دید اصدای کاوس و صیت
ما کاوس و صرامت کیکاوس چون مبارد بارد

غایت اشتهار و چون ضیاء نهار در نهایت استظهار
همت عالی و نخت متوالی از شاهان جهان بی نیاز و
بکنف رحب و مرتع خصب از سلاطین آفاق ممتاز
گویند پسرزاده کیقباد بود و ولی عهد او و در وی حوب
و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و بیکلی باشکوه و رائی
مکمل پرورده داشت چنانکه هر رکوب استعمال رکوب
او نکردی و هر رام کبر طاقت ران و رکاب او نیاوردی
چون چهار پرش تند گشتی چو باد بفرزیدی از جنبش کوه و کمار
چو گردی عنان گاه و رکاب گرفتی عنان ز ابر سحاب تا ستاندی چون
حکم ارث و اکتساب و وجوب و استحقاق و ملابست
جد و ساعدت جد بر جای خود نشست گر رغبت بر تحصیل
رغبت بر بست و در تالیف اهوا و استمالت دلها و اتحاد
طبقات لشکر بپیمانود و در تعهد مواعید و انجاح حوایج
و لوازم قضای حقوق و تقدیم شرایط احتفاظ و احتراز
درجات حذر و ارتقای مراتب حشم اقتدا با سلاف
عظام و اجداد گرام خویش کرد و همت بر اقامت
هیبت و اشاعت مهابت و احاست مظلوم و اتحاف
ملهوف مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی نو نگذاشت
او در اجرام اجسام زمره انام ظاهر شد حکم من عزبز
الواه اغناه و من قنع اغنا و اصانه نظم الوزیر عضد نوله

رحب بکم و بکسر الحاء و بجاء مهملة و حاء مهملة رحب
و رحیب و رحب بالضم الاتساع خلاف
الضیق

افاضت علیه

دو جوه لشکر و رئیس سپاه و کاوس بر تحمل این تکالیف
و مقاساة آن شدائد مصابرت می نمودند و چند روز
در غفلت اغفال مستغرق و در پردهٔ شداید ریخته و ند
تا عاقبت الامور اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بر آن قرار
گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع
نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات کردار غرض
بر توان آمد و دشمن را بحیل چاره ملا توان ساخت
گفته اند چو دشمن نیرو دارد تو باش و فرون آمرزیدن
خرد بر فریب و فنون که مکار کاری کند و بر دلیر کشتن
نتواند آن کار کرد و ازه مراجعت در افکند و اقتحام
خیام برکند و رحث و بنه بربست و چند مرحله بازپس نشست
و کردهی را برگماشت تا در زی اهل تجارت و شیوهٔ
بازرگانی آمیخته بسیار و امتعه فراوان با خود آورده در
کاروانی قلعه بردند و با کندم و جو و جوبات معاوضه
کردند و رئیس آتش در انبار زدند و چنان نمودند
که ما از اینجا غافل بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا
دشمنی گیدی اندیشیده و بدین سبب قلعه تنگ شد اهل
قلعه از ناچاری قوت استغاثه کردند و ناچار جمله اجناس
کاروانها که مطعومات و ماکولات آورده بودند فروشند
دروازه بگشادند و از احتیاط هیچ حضم و التفات

متوه الیه علیه اخبر بخلاف ما سالفه
و اشتر طلاء بعضه او ذهب تحته
نحاس او حدید

بطرف حزم غافل شده ناکاه لشکر کاوسکان سیل
امواج و البحر الاطباق فرو ریخته و یک بارگی حصار ناموس
و صحرا از خون چون چوگان کردند و بوجوه جنیل و انواع علل
سلک جمعیت اشان را از هم فرو کشادند و آن قلعه
با توابع و لواحق و اعمال مضافات تحلص شده مال
و معاملات آن ولایت در حوزه دیوان خاص آمد
و گمان این رای صواب را از اثر کفایت و درایت
دانستند و کاوس را پسری بود سیاوش نام و نشو
و دلیری و دلیری و مردانگی از مردان جهان و جوانان
آفاق طاق بود صورتی از پای تا سر جمله روح لطف
در لطف و فتوح آمده رشوح اگرچه از رستم دستان
ترجمه یافته بود و آداب طعن و ضرب و رسوم رزم
و خرم آموزی یاد کرده اما بحقیقت رستم غاشیه او کشیدی
و جهان را و شن بروی او دیدی زن کاوس قمیتی
بروی نهاده و پدر را او متغیر شده و سیاوش از ان آشفته
بر گرد مسقط رأس و متقطع سره بگشت و مملکت بدو بسپرد
کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد
و در حضرت او بمزید قربت اختصاص یافت و چون
در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده میکرد هر
روز بر او ترفع منزلت و بلندی مرتبت و تجمل او می افزود

تتمهٔ پنجم افسر و اخری و دوم

چنانکه محمود و معبوط اقران و اکفا شد برادر او فرسیاب
از راه رشک بعایت او برخواست و چنانکه ترکان
شیاطین را فسا و معاقده و اد و بهم قواعد اتحاد
اثری تمام دارد سخن او پیش افراسیاب گرفت و چون
در روی انجام کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب
که زن او بود بعد از میعاد وضع حمل پسری کرد و نام او
کیخسرو نهاد و در زمین ترکستان نشو و نما یافت و میان
ترکان پرورده شد تا بحدی بلوغ رسید چنانکه پس
ازین در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود و کیوبن گودرز
اصفهانی برفت و او را با مادرش بجانب پارس بیاورد
و کوشید موی باز کردن و مردان و زنان را بکوشید
بسوز بسب غرای سیاوش باقی مانده بهت و ان
قاعده هم بران قرار مستمر شد و کاوس در بلخ مقام
داشت و از اقالیم عالم مقام در خراسان اختیار
کرده بود و تابستان و نشستان در سرو سیر و کرم سیرت
ان ولایت مقام ساختی و چون در مجلس عشرت و شستی
حاضران را از محاورت شیرین و کلمات عذب و نوادر
جانی و لذات روحانی حاصل آمدی بیت این نکته
از نتایج طبع و بیان اوست سخن رفته از بدایع کلک
بنان اوست احسن الاشیاء اقصرها و اطیبها الطائفه

العدل و من کلامه الاعمال ثمار النیات و البر و اقع
البلیات و الامور مرهونة بالاوقات و از پیغمبران
که در عهد دولت او بدعوت و نبوت مبعوث شدند
داود علیه السلام است و سلیمان و لقمن علی نبینا و آله و علیهم السلام
و از آثار او رصدی در بابل است که از اوائل عصر تا وقت
خوانند و مدت عمر او و ملکش صد و پنجاه سال بود و بقیت
کار چنان شد که مولف کتاب گوید بیت بجاه ارچه
بر آسمان تخت برد پیچاد و لد عاقبت رخت برد اجل
خانه تن پرداختش و زان تخت برتخته انداختش
جهان کار را زین گونه بسیار کرد و در نامه نخستین نه این کار
کرد یکی را ز زر بر سر افسر نهاد یکی را بخاک سیه در نهاد
یکی را بعزت نواز د همی یکی را بخاری گذارد همی یکی را دهد
تاج و دیهیم و گنج یکی را دهد در د و تیمار و رنج نامه کس را
بحال سخن گفتن است نه زین قصه یاد ای شنفتن است
بیزدان رها کرد کار و حکمت بود کرد فکار شرح پادشاهی
کیخسرو کرا دل چو کیخسرو است پس از روی کیخسرو تاج بخش
رسید افریدون فرخ و اورنگ و خشش جهاندار گشت و
شش شاه شد فلک حشمت و آسمان جاه شد بنام
نخم قصه میسوی شد او از ه عدل کیخسرو ی خراجش

رند و شاه فرخنده پی ... زافراسیاب دلیر کامگار

کیخسرو پسر سیاوش بود و دختر زاده افراسیاب

همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی

و نفاذ امری که با صابت مدبر شاه را تقدیر بر ستی و

اگر دعوی کرده شود که چرخ خنوس کردون ستوف

تعرض نمیکنون بر مثال چنان پادشاهی سایه خلیفه

و در سکنه ربع مسکون و فضای عرصه ماموون تمتای

او خسروی نشسته بدلایل مسین بثبت شود و بحجتهای

مبرهن مستدل گردد بیت حدیث توقره الحی فکانه اخذ

الوقار من المشیب الکامل داود ترکستان نشاء و بافت

و میان ترکان پرورده شد و چون از پایه طفولیت

بدرجه رجولیت رسید ترقی کرد و در چین پسین او

آثار آنکه وارث ملک شود و سبب بقای خاندان

گردد شاهد داده افتاد مردانه و مؤدب و ممیز روزبهان

آور و سخندان خاست کیوبن کو در زاصفهانی از اصفهان

برفت ترکستان و او را با ما در بجانب فارس آورد

و چون آوازه وصول او باصفهان که مقر سریر سلاطین

بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق

در ظلال رایات او جمع شدند و صادر و وارد مختار

و اضطرار امر بر خط فرمان او نهادند و بادی و حاضر

برفت

برنشسته و رابطه ربقه بندگی او را کردن داد بحکم استحقاق مالک

ازنه جمهور و کامل مصالح امور و ثغور گشته و در اسهاب

و استطراف جوانب جدی بلیغ و سعی بلیغ نمود و در رعایا

که زیر دست غنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف

برمانیدند و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف کرامت

و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم و ولایت داری

عادت اسلاف خویش را تقدیر اساحت علی الجمله

هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او

قدیم الفقد هنوز از خدو خوب فاخر آید بیت مناقبه بحر

تنی عن بیانها و منقبة الاعجاز اعلی المناقب و چون ارکان

مملکت بر داخت و مصالح سپاه و رعیت بساحت

دواعی انتقام و مطالبه خون سیاوش از افراسیاب

بهیج وجه از دل و محرک ضمیر او نگشت فرمان داد تا قریب پنجاه

هزار سوار از لشکر عراق و خراسان و اخاذه مازندران

بیت بگاه اذا قدحی نزال لدی الوغا تبیهم رحلی کانهم

رکب بیت همه رزم خواه و همه رزم جوی همه کینه

دار و همه تند خوی در زیر ده دگر خشم منظم شدند و طوس

را که پشت سپاه و در پیش لشکر گیتی طوس او بود بر نشان

سپه سالار کرد و با غم خویش فریبرز در مقدمه

و مبالغه کرد که بنگام و هول توران زمین کشتن افراسیاب

کردن ۲

الزلال بالکسر ان تزل الفرسان عن الیلها

للا سیلما فیقتضا رجاله

خاک هر شهر که بر فرق سپاه افشد برباد و هند و باتش
تیغ آبدار و مار از دیاران دیار برآورند و از انسان
و حیوان دران زمین اثر نگذارند و در انوقت که
سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حصانت
افراسیاب تحصن نموده کریمه از خدر پران که لشکر
کش افراسیاب بود در رقعه نکاح آورده بود
واز وی پسری حورپیکری ماه منظری متولد شده
که عقل بر صورت زیبایش آفرین میکرد و در وصف بزیبایی
اعضایش مغز و تمین و دلیل میخواند و او را فرود نام
نهاده بود و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب با شاه
او را با مادر بخانه پدر فرستاده و کیخسرو دانسته بود که
برادر پدری دارد که طرفی از بلاد شرقی در تصرف
دیوان اوست طوس را کشف زیبا تا در وقت عبور
لشکر بر جوالی مملکت او شوده شرط و اقدام بیکبار نهاد و بر
عرصه که مخیم سپاه و مرعی و چراگاه او باشد نزول کنند
و طرق مواساة و مراعاة مرعی و مسلوک داری که چون
داعی غربت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود
سیاه بر اجانب چیست جانب خوت فرو نگذارد
و تقصیص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد
و خود نقش کعبتین اجرام سماوی و سقوط بسطرنج زمان ملکی

عکس تصورات ضمایر و خواطر بود و نزد قضا بمرتبه
دستی و دغا زهره را بوضعی درشد رانداخت که مقامران
هفت کردون انگشت تحیر بدندان گرفتند چپ لونی چو نرد
ورد و چو شطرنج رنج خواهد باحیث حریف و هر مقامر
برین بساط کبود نه رای مردم فرسوده سود خواهد
داشت نه فکر تیز هوشی مفید خواهد بود نه فرزه دیو چون
او زاده مادر طوس بشنید از سر خویش و حدت جوانی
و سخافت رای و ناوانی لشکر و سپاهی بسیار و عدد و قوی
پیشمار برون فرستاد و بنبا د جنگ نهاد و طوس را
اندیشه که در اتمام او بود و گر کون کشت و از دشت
خونی و از ارجوئی او خشمناک شد و از وقاحت فی الحال
وجرات نا برجای خود زمام تمالک و تماسک از دست
بداد اما بمتانت حزم و وزانت عقل عنان بعنف از چنگ
غوت غضبی برود و در کار رخنگ مبادرت ننمود
و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاه زاده صلحجوئی است
از خال کیانی و قهوئی از نخیل کیخسروی و برادر بمثابه پسر
باغ عیش و عدة ایام عمر است شایع و خاصه که او دعوی کشوری ندارد
و چون موافقت نمودی مخالفت بزمنهای که اگر از من بخباری بر دل
نوشیند سبب تغیر خمیر و موجب تکوز خاطر شاه گردد چپ
هنگام خفت شده داد و رزه زنا عهد بستد برین نوع و رزنگه فرزه
برین نوع مهر زنا ساده داد و رزنمود

راستی ه

نپیرهم زکفتار و کردار او کند رهم فرود از زروی کودکی
نداز زروی و رای ذکی برهجا دلت اصرار خود و سخن
طوس را و زنی تنها د و پندی او را بند و نصایح او را
قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب سجا
باستاد و بیک صدمه در گرداب حرب و آتش کار
زار چون باد خاکسار شد و دران مرز و بوم جرّ و دم
و سوام و سباع و ذئاب و ضباع را از طوم اطلال
و شوم کماة و شجعان شجعان و شجاع مقدام و مطعام
خوانی مهنا و مائده مهنا طاهر کشت و چون خبر بگیو رسید
که فرزند برد ست طوس کشته شد خون در تن او
چون شاخ نعم رنگ کرد اینده و کونه رویش زری
رعفران کرفت و بر فوات برادر اضطراب و زاری
و تفجع و سوکواری نمود و نامه نوشت پش عم که سپاه
لشکر بر تو مقرر است و کسی را دران منصب با تو نزاعی
و انتزاعی نباید که طوس را بند کرده و با اهنک در
کردن نماده با موکلان و رشت خوی و نکاه با نان
کینه جوی بفرستی و خود با سپاه که در عهدهٔ اهتمام تست
روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب
فارغ کردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون
تلاطم امواج بحار پیشمار رغنان حرکت بدلخصوب خواهم

نافت و چون برق و باد شتافت و فریبرز بحکم فرمان
طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خواری و نکال
کشیده بدرکاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان
پیش کرفت و پیک رکفت بر سر افراسیاب تاخت
و افراسیاب چون از ورود لشکر فریبرز خبر شنید پیران
کپهرو رند و کجبر و بو و پیرون فرستاد و فریبرز کودرز
را بمبارزت او نامزد کرد و چون بهم رسیدند از هیبت
کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تیرکم غبار
قتام تاری شد و ستاره از تلاطم طلاطم متواری کشت
بیت
زکرد سواران فضای جهان نهان شد کیهان
بنو د آسمان سیوف با چکا د همراز و رماح با اکباد دمساز
صوارم را قراب از رقاب و لران مصاف و قتال
را نیام از خاصره شیران روزکار آزار فلا مرسپاه ترکان
ظفر یافتند و اقبال فیروزی از برج رایت پیران
طالع شد و کودرز کشواد با هفت پسر هریک چون کهلی
تناور و فعلی دلاور پیش رو لشکر بودند چون فریبرز
علم بکرد اینده راه فرا پیش کرفت هرچند پیران
با هفتاد تن از اابل چت و ترزیکان اهکنده شدند و کودرز
تنها از میان معرکه نبردی و حیله برکناره افتاد و فریبرز
ملحق شد و با بقایای سپاه خسته و خون آلوده سوی

کیخسرو آمدند تا خستند ۱۰ پت همه تن چو پرده بدرین اندام تیز
همه برخ زامده و بسان زریز یکی خورده بر فرق گرز
گران ۱۰ یکی راشکسته کوپال زان ۱۰ یکی راشده خشک
برچهره خون ۱۰ یکی خسته از خنجر اگون ۱۰ و کیخسرو را چون اخال
مشاهده افتاد ماسکه سکون از دست بداد جهان
روشن برچشم او تاریک شد فریبرز را پیش خواند و زان
ملامت پروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه
و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در
امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و مراسم
وصایای من قیام ننمودی و اهل حزمت و خرد از ارباب
بصیرت و بصر گفته اند که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه
عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد
پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل
ماند و راشنای ان حال کو درزامد و شکایت کرد کیخسرو
در حنک ثبات نمود و قرار بر قرار اختیار کرد و زود
علم انهزام بگردانید کیخسرو کو درزرا نواخته و عدهای
خوب داد و گفت موافق حقوق تو بر من زیاده از انست
که به بدیهه بتدارک ان توان کرد اکر دهر غدر پیشه روزی
مسامحه نماید انچه از شرایط جزا و پاداشت تقدیم افتد
پس در گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت

ازمال

ازمال و لشکر چندانکه خواهی و دریغ نیست هرچند زود
تر باید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب
خواست و دل او درون از انتقام او صافی کرد و کو
شاد شد و برشاد افرین خواند و خاک بارگاه ببوسید
و پای در رکاب اورد سم زمین پیمای در اورد و عنان
تا بند لشکر شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره
فوج دریا موج که مصاحب او بودند برطاق هر صحرای
فرود کرد و کیخسرو در عقب او روانه شد و چون
بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند
و افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد
خورشید رای او در عقده کسوف و سایه افتاد
و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاه راه صواب گم کرد و
باحتشاد لشکر و سپاه و استکمال الت حرب مشغول شد
و سپاهای عرصه داد و چون ذرات اقتاب فراوان
و چون قطرات سحاب بی پایان ۱۰ پت لشکری بسیل
موج بحر شکوه و ثبات و پایدار چون کوه همه هراس طبع و
کیوان هوش همه پولاد ترک و اهن پوش خاقان ازان
کو چون اقبال با و یار و مدال شد و سعادت بخدمت موفق
کشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال او سوی
رجال مانع نیاید ۱۰ پت الحمد لله الحمد لله الحمد لله تمام

امت ۱۰

یکنک الجد فالجد باطل و سعیک فی مالم تقدر مضیع
بیت هر کرا بخت رهبری نکند کوشش و جهد باوری نکند
و کیخسرو از چار رکن عرصه افراسیاب چار پهلو
ماندار با چند هزار سوار که هریک را رصف پیچا پیچ
دمان و نیشتر زبان برابر بودند برستاد و تا پرامن مرغی
و مخیم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قرقیط شدند و بکام
سوار از اقصیین و محاذات طرفین غنیمتی کسی و اوّل
سواری که در میدان ماحش پران یل بود و کرجوی
بسیار بر کیخسرو داشت و آمدن نصیف بزد همان بود
دبردست کو و رزکشته شدن همان و چون وقعه هرب
و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب و دلهای شیران بیشه جنگ و
دلیران میدان مصاف در سینه خون شعشعه اشتاب
مضطرب گشت مبارزان نجدانک همار پرورزو بین بسته
در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون چون رنگ
ابر خون گردند و سه روز بر بین منوال قتل عظیم واقع شد
چنانکه از خسته و کشته فضای ماموت حکم کوه و دشت کرفت
بیت بدا انسان که گل شبگفته در بهار از شاخ درختان
گل امید بهار کرفت از سر تیغ بیلو فری همه زرکه پیکر روزا
و قصاص هر سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوی
چون کوی کردان شد و روز چارم بیت چو ناکرتیغ

زد خورشید رو مشرق جهان در سر کشید از نور جوشن مشتری
کشت ایوان بعنبر فلک نیلی شد و کردون مصفر از
لشکر افراسیاب پانصد و شصت هزار مرد کشته شده
بود و سی هزار اسیر کشته بر او در افراسیاب کرسیوز
که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسیر کرفتار شد او را
بسته بیاوردند و بعد از خطابهای فاحش و عتوبتهای
سخت بتیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب
کرت ثانیه شده و پسر خویش را با لشکری جرار بفرستاد
و او نیز چنانکه حیل نخوم از انسلال خنجر خورشید فرار جوشنها
روی باغزام نهاد و کیخسرو در عقب او چون برق و باد
بشتافت و افراسیاب را در حدود روم دریافت
و چون از جای رجای نداشت با فر کرفتار شد و او را
خسته و بسته پیش عمّ او رد کیخسرو و با و کفت کرسیوز
را بچه جرم کشتی و بکدام کناه کر از وی صادر شد خون او
بر خاک ریختی و مادهٔ حیات چنان جوانی که رشک مهانی
بود و عالمی از محاسن آداب و سپهری از مکارم اخلاق
منقطع کردی افراسیاب چون زبان مکالمت بشدت
بسیج پاسخ نداد و از زمانیم افعال خویش متأسف و از
سرزنش ندامت کیخسرو بفرمود تا او را بر قفا چنان قطاب
و فرق او را که زینت تاج بود بدف آماج کردند بیت

چو گیخسرو ارجمان دید کشت ۱ بباید کنون رخ ز شاه
منفت سپاس فراوان ز یزدان پاک کز دشمن
کنون گشت در خون و خاک ۲ انگاه را و سس لشکر و جود
سپاه و اعیان مملکت و کافهٔ رعیت را جمع کرد و گفت
معلوم و محقق است که هر که از گتم عدم قدم در عرصهٔ وجود
نهاد و بزرگ دایرهٔ موت موسوم شد و هر که در ولایت
حیات خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد
بر عرصه که عرصهٔ فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل زوال
کدام استظهار و بر صراط مستقیم و منهج قویم آنست که نیت خود را
و حدت صافی گنجم و در گنج انزوا و اعتزال نفس شهوت
پرست را تنها زیانه ریاضت چنان رام گنجم که در وی
نه داعیهٔ حرص مجال یابد و نه اختلاج شره صورت بندد
و چون وقت استرداد امانت نزدیک شده و زمان
باز سپردن ودیعت فرا آمد پیش از انکه مقتضی فی رسد
اجل نزول کند خود را الجمیل جمیل از ورطهٔ الجب حب دنیا خلاص
دهم مگر بجواذب الهامات غیبی و لوامع وارداتِ قدسی
و تنها جی با مقربان ملاء اعلی قرین ساکنان حظهٔ ملکوت
و رفیق مجاوران قدس شوم ۳ تا مراسم وداع با تو
خالی نگرداند زمین با نشستنم بگام خونشین بخونشین
غار را و خود و منهم خود را زخود فارغ گنجم تا دوئی یکسو

هم من تو گردم هم تو من چون از تقریر این کلمات پر
داخت لهراسب را ولی عهد خود گرد و رعیت و کافهٔ
خلق را از وضیع و شریف بتربیت و رعایت و مطاوعت
و امتثال اوامر و نواهی او مبالغت عظیم و تاکید بلیغ
فرمود و گفت که هم در اثنای وزارت ۴ بوقت انگه سامان
انجم نگرد بنظر گردون پرده و جهان را رایح تغیر اندوده
گرد فنا زهای تا بیه پرده و دگرد نهراب اقتراب بر
دوش نهد و از میانه قوم کناره گرفت از این پس
کسی او را بنیافت و کافی گرچی در حسب حال او تفحص بلیغ
و بحث کرج گفته است چون موافق نبود بثبت افتاد ۵
غلام گنجور چون که نیکش اندیشه نگرد ۶ از این میانه دور
عرصتش گاه و الله کوبند سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام
از مشک گرفتن او کرد و از اصطخر بگنجت و جیلان رفت
و از انجا بلاک شده و از مشاهیر ملوک که معاصر او بود فغفور
حکیم بود و او تلمیذ لقمان عاد بود ۷ این عجب از تاک
اوست و این رطب از نخل او و نوین شکر از مصر است ۸

دین عسل از نخل او و نه الاطیبه ربوبیته سماویه و السلطنه ربوبیته
ارضیه نصب علی المتحقق فلله الاسم ان یلزم و یبرم و یحکم ما یشاء
یجاری علی ید من امور الخلائق و قال ایضا ان قوم
الملک المال الذی جعله الله آله لاستصلاح المعاد و لقضاء

پس از مدتی خبر آوردند که در شهری از بلاد روم که
چون روضه ارم دلکشا است و چون بهشت روح
افزا ترا با طیب من نیشتم و ماوا تا الطف من آسایشگاهم
معاقرت مدام و معاشرت با سقاه گل اندام مشغول
او را از ملک دیار و شاهی استعفای خط ملامی و مقالی
مامول طغرا نسب را از این بشارت سلوتی و سکونی حاصل
آمد دیده او که سفینه دریای اندیشه او و منشرح گشت
و هم در وقت رسولان فرستاد با اسب و خلعت خاص
و پیغام داد که هر چند قرة عین از منهاج مطاوعت
ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی النعم دارند
بعقوق مجازات کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون
دارد بر مقتضای اولا و ناکبا و ناهز ذاتی و شفقت
جبلی و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض کرد و پرده
عفو و مغفرت بر کرده او بپوشد اکنون مهمات و مصالح
بسیار بغرض کفایت او منوط است و اجمال صنیت احوال
آن صها مرا مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد
که بعد ازین علقات او با جابت مقرون میگردد و آنچه
مامول و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود رعایت
بر امضای ان غرایت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل
استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی کلا دامن فراهم

کیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد
مسلوک دارم و این چند روز که در خانه شش جهت
بشری بر جهاز مالش امتزاج خاص محال کلیه و اسنا بیت
بسته شرک شیطان شره و خشیه چنگل باز از نکردم
روزی سه چار و پنج که در شهر رحبات از زحمت عضو
بسته این شش منظر م جدیدی کهم مکروه کراه خوش را
در حلقه ارادت اهل دل آورم چون رسول شرایط سلامت
بگذارد و کشتاب را ادای حقوق پدری محرک ضمیر و منتظر
شده باز کرده و پشیمان گشت و زبان تمهید معذرت گشاده
و روی خدمت بر زمین نهاده و گفت غرد رشباب که معذوریت
از چون مرا بر بارگاه خداوندگار سوار ساخت تا سر از ربقه
مطاوعت و گردن از طوق متابعت به عهدم و پای
از حلقه بندگی و دایره فرمان برداری برآ نتم اما بر صنی
مرفوع القلم رقم تکالیف عقلی نگشته و چون اسلاک کفی
نصح او لا نصح در محل خلافت هیچ پرگیرنده و گرد
و اگر در تخم قرا صنه حرفی از نکته میزان دبان پرون افتاد
چون زر در خلاص خرای فضل خود بدیدم و تا سیاستش
کشیدم و چون رسول باز گشت و طغرا نسب را از کیفیت
حال کشتاب خبر کرد و قصه تضرع و تعهد معذرت کرا زسر
گرفته بود باز گفت خوشدل شد و دیت با و صافی کرد

بست له

پرون نهاده م

وگشتاسب غمگین بپیش شرف دست بوسش پدر داد تخت
وسورت خمار حوادث را بکاسس استناس حضرت
او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت او بر وجهی بر میان
جان بست که آثار یک خدمتی و بلوا حظ از قضا مرموق
گشت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و الحق
عم در انسال مجمعی ساحت و بحضور اعیان دولت و اعوان
مملکت اورا ولی عهد و قایم مقام خود کرد اینده و در حل
وعقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق
داشت و خویشتن در کنج انزوا و معزوله اختفا بتکمیل
فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتناء ذخایر حیرت
وارتقاء معارج درجات نجات اشتغال نمود و معنی
این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد بیت عقل جهان
طلب در الو دکی زند عقل خدا پرست زند در رکه صفا
در دل مدار نقش امانی که شرط میست تجانه ساختن نظر
کاه کبریا ذوال بان انجا مید که مؤلف این کتاب
ومحرر این مقالات گوید بیت چو پری اثر کرد ظهراسب را
ولی محمد خود کرد گشتاسب را پند زرگفت ای سراوراز
مرد در راه و زرهم نیا بر مکر دبیجان زند کانی کن اندر
جهان که گردند پس از تو فرمان روان مرا و شاهی
کج و سپاه و تا بیران و توران شد مرم پادشاه بفرمان

من تو دگر دان سپهر زاوان من تا قی ماه و مهر گنون
مرغ عیشم فرو ریخت بال قفا داخترد و تم در و بال جوانی
کو پال و نیرو نماند زمن پسیج جز نام نیکو نماند تو نیز ار کنی
نام نیکو بوس ره نیکنامی همین است و بس کو نیند غیر
و دایشال علیهما السلام معاصر بدت و معاضد دولت او
بو ند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت
و مذهب و شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم
نجوم و تسخیر جن و بیمات افلاک بواسطه ریاضت و تزکیه
نفس او شد و از تجرعات ضمیر روشن و مستنبطات فکر
صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات
حکمت انگیز میگفت بیت این مثال عبد از ان چمن است
وین یکین عشق از ان یمن است العفو عند الاقتدار من علا
الا قتدار و حسن کلامه الجود اغر من الذنب و التغاضی احسن
من الانتقام و زمان دولت و اوان پادشاهی او صد و بیست
سال بود و در شرح پادشاهی گشتاسب و کیفیت احوال او
چو گشتاسب بگرفت جای پدر بداد و دهش داد افسر بسر
تا بر کجا صفدر یست سراور شاهی و لشکر گشیت از ایران
زمین تا بتوران زمین از حبش تا بانصاف چین یکایک
بر گاه حاضر شوند بر تخت فرمان او نشنوند هوک جهان جو
ثبت افتاد زمین بوس گشتاسب دریافت گشتاسب

پادشاهی

در لشکریست

بین طرا سب چون مالک نواصی امور و سالیس نواحی
آفاق گشت بنتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت
مهمات و تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و رفع
معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم اشهل
جوهره من جوهر الاسه در تطیب قلب سیاه و رعیت
و ترفیه حال خدم و حشم بنت اباء کرام و اسلاف
عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان بهیچ روی عدول
جایز نشمردی آورده اند که زردشت مجوسی در زمان
او خروج کرد و او شاگردی از تلامذه ارسیا بود فلما
وافی علیه الصلوة و السلام چون مدتی صحبت او کرد
و از کلمات او بعضی تلقف یاد گرفت و آن را بعبارتی
دیگر ادا کرد از سر خذلان عنان در دست شیطان داده
داعیه اختبار از مضیات کرد و در دمک و باغ سودای
پهنه بخت و در اثنای آن خال بخاتی موسوم شد و در سر
طلام شد و اسب بسه منزل می کرد و چنان بگریخت که تو گفتی
سایه او را نمیدید و باد گرد او نگاشت تا بطرف اذربایجان
افتاد و او را خانبنا د و دعوت نهاد و چون خلق چنان مجبوب
فتن اند که هنوز آنگونه حوادث غوغاء است که سر بر زده
مسائة را مرجعی برد کرده اند و گفت من پیغامبرم و روح
القدس مرا بر کشف اسرار غیب مدد میدهد از حضرت

یزدان

یزدان وحی و پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع
شد ذکر او در افواه افتاد و صفت کتاب زند بر زبانها
مذکور گشت و در حضرت گشتاسپ ستایش ان مکرر شد
رغبت بصحبت زردشت نمود و بتمهین ملاقات اعیانی
بزرگ بشتافت و از حدود دلخا عدد و عدتی تمام روی
بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه
تمناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسپ را
ربود و او گوی و تابع دین و ملت او شد و بدارست و
مذاکرت کتاب زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده
هزار پوست گاو را داغت کردند و انرا بمثال اوراق
مصور کردانیدند و قرمات و فرخ فاة طبع جامه خاص
خاندان مروده و محمد ذوالمزر و سیم محلول بران اوراق
کرد مستحق احراق بود الحاق کردند و گشتاسپ چون باصطخر آمد
بفرمود تا دخمه ساختند و کتاب زند را بمنظوره تمام
انجا نهاد و گروهی را بمحافظت ان برگماشت و عوام را
از تعلیم و تعلم ان نهی کرد و خواص را بر حفظ و مذاکره آن
ترغیب نمود و هر که در ان طعنی یا قدحی کرد او را در عقاب
عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق یکبار در عهد دولت
او دین مجوس گرفتند و احکام انرا گردن نهادند و در
کردار کمر بر خدمت حرق شدند و روی بشستن بول

چارپایان وجمع آمدن با ماوران وخواهران از قتل
مفروضات ومسنونات شمرده ند واین چند کلمه از فرخات
رای تیره وضمیر ملکدران ملعون مطبوعست که حق سبحانه وتعالی
مدتی دراز تنها بود وچون زمان تنهائی او امتداد یافت
از طول مدت وحدت ملول شد وفکرت برنهاد او غلبه
کرد واندیشه بر ذات او استیلا یافت واز صخره دران
فکرت ابلیس موجود شد چون پیکل برنشت وهیئات نفور
داشت از کدورت صورت او نفرت کرفت وخواست
که او را قهر کند ناچار مکر بحیت ومرده وشد تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا وچون ارجاسب را دیو طبع
چیفه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب بگیرد لشکری عظیم
عرض داد ومعموره مملکت او را بتیم توران خراب کرد و
دختران گشتاسب را در قید اسر وذل رقیت آورده
بترکستان رفت وایشان را با خود ببرد گشتاسب را تش
غیرت در نهاد افتاد وخواست که بانتقام مشغول شود وه
پت پسر ایل چاپک اسفندیار که هم تهمتن بود وهم شهریار
طلب داشت وبالشکری انبوه بفرستاد تا با ارجاسب
جنگ کرد واورا بکشت وخواهران را از بند اسر وخلاص
کرد وپادشاهی را بیکی از فرزندان اغریرث بن پشنک
برادر افراسیاب که او را از پدران شرم داشتند وکوشیده از
ترکستان

ترکستان جزوی رسولی برنخاست از زانی داشت ومنصب
سلطانی در خاندان او بماند تا بزمان اسکندر فیلقوس و
اسفندیار چون ازکار ارجاسب دل فارغ کرد با مستقر
خویش آمد وچهل از کهات سپاه وحماة مملکت را بر
کماشت تا شفاعت کنند واز پدر اجازت اشغال ملک
ومباشرت اعمال وبوان خواهند گشتاسب ازین سخن
در تاب شد وآتش خشم در نهاد او زبانه زد وکس فرستاد
واحضار او مثال داد واسفندیار ترسان ولرزان
بحضرت آمد وخاک بساط بارکاه را ببوسید وه بتقبیل
نقش کرد اینده وبوسش خواسته شاه را از مجرات القضا
غیظ وغضب با مر رضا آورد وپس از چند روز بجنگ رستم
نامزد شد بشرط انکه اکر مظفر ومنصور باز کرده دخت
پادشاهی وسریر سروری بروی مقرر شود اسفندیار بترکستان
رفت وبا رستم حرب کرد واخر الامر بدست دستان هلاک
شد چنانکه در شاهنامه فردوسی کوید پت چو رستم
کز اندر کمان رانده زه بداسان که بیرون فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش ان نامدار
بخم اورد بالای سرو سهی ازو دور شد افسر فرهی
نکون شد شرشاه آتش پرست بیفتاد چاچی کماشش ز دست چنین
کفت رستم با سفندیار که ای شیخ زن پهلوانان مدار هم اکنون

ترکستان

بجاک اندر آرم سرت لبوزم دل مهربان مادرت
توانی که گفتند روئین تنت ملند آسمان بر زمین افکنت
بیک زخم بر کشتی از کار زار بماند چنین بی چنین بر زمین
سوگوار ز گفتار رستم دل تهمتن به پیچید چون مار بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گر دان سپهر از نیکو نه بسیار دارد بهر
جهان یادگار از دارد ازین صد هزار فلک را نخستین مهست
کار نبکث این رفت از تنش جان پاک تن خسته انگند
بر تره خاک چو این خبر بگشاسب رسید از فرستادها
او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری نمود
و سوگواری نمود و لشکری بسیار است و از ترکان مقاتلان
خواست و بر مامیان جا پنین پیکاری چون ناکام کار
زاری مهیب رفت و خلق بسیار و عدد بی شمار در آن معرکه
و مار و حصار شدند و چون ارژن جنگ مظفر و منصور
بازگشت پادشاهی را به پیر اسفندیار بهمن که مادرش
از اولاد طالوت ع بود مقرر داشت و او را ولی عهد
خود و صاحب عهد و ملک و فرمان و کار فرمای سپاه
و خشم گردانید و معنی بهمن فرمان بر یانی میگویند است
و او در زمان پدر دانا و هنرور و نامجو و بتمیز بود و چون واقعه
پدر را شنید که در شکسته شد و غلبه و سا و سی بر دل
و خاطر او استیلا یافت و همه روز میگریست و بسکت

مثل قاضی ابوبکر بیضاوی که در فنون علم ید بیضا دارد
ابوالحسن دار
و ابوعبدالله محمد که شیخ ابواسحق فیروزآبادی ذکر او
در طبقات فقها ایراد کرده و از حکمائی که در عصر او بوده‌اند
سقراط عابد بوده و تلمیذ فیثاغورث و جاماسب حکیم که
در علم نجوم یگانه عهد و مشهور زمانه بوده و مدفن او در قصبه
خوراست از اعمال فارس و از حوادث که در زمان
او واقع شده آنست که تبع بر ملک یمن مستولی یافت
و کعبهٔ یمن بدست فرو گرفت گویند او در دین آتش پرستی
تجلس بر سریر سلطنت یا بیعتی گرفتن
برابل مجلس پیش آتش گرمی و بواسطه ریاضتی که کشیده
و از تعاطی طعام و شراب میکوشیده روشنائی ضمیر
خود می یافت و از استنباط خاطر خویش سخنان معنی‌دار
میگفت بیت یومه این خوشه ازان خرمن و این جرعه ازان
صهباست نوین ذره ازان خورشید و این قطره ازان
دریاست و حق آن کس را بتواضع مستحسن آمد تعالی جلیه
و بسط ید را بالقدرة و من کلامه لا تحرف عن مسلک التقوی
فان منهاج الفضیحة فیثاغورث و پادشاهی او مدت صد و بیست
سال بوده و بقولی صد و پنجاه سال و در شرح پادشاهی
همین بن همیسع یاد کرد احوال او فلک مرتبت همین مدار را
کلی بود از زیاغ اسعد یاد نگهی داشت چون ابرهمین بخلی
از زیاغ فخر فرمی مدائن شهر ملک بزرگ و بقتال رهبذ

برحمت لشکر بکروهی انبوه و شتافت و خیل پشاه را در
زمین زابلستان بیافت و میان برادر رستم و جمن جنگی سخت
رفت و از جانبین خلقی قائم کشته شد چنانکه بحساب او نامدن
از کشتها پشتها شد و دران جنگ برادر رستم بر رستم کشته شد و جمن
ملک زابلستان در تصرف آمد و بفرمان امیر تخت نصر بر جا
ولایت امیر بود و مثال داد و کرشن غلیظی را که از نسبا دختر
و مادرش دختر یکی از نبیای بنی اسرائیل بود و بخواص او نسب
کرد و او را کشت تا اهل اسرائیل برین بیت المقدس بر نیایند
و کسی را که ایشان خواهند بپادشاهی نوسوم کند کرشن غلیظی را
جمع کرد و باتفاق قوم ملکی شام بدو انبال داد و بیت
المقدس را معمور کردانید و جمن چون خان غربت از
زابلستان بفرخ خویش معطوف کردانید خمانی را بخواند و
شغل مملکت بوی ارزانی داشت و سبب ملک را خمانی
ارزانی داشتن و بپاسبان نهادن این بود که جمن
خمانی را عظیم دوست داشتی و مشوف و معطوف بر جمیع
کاردانی و کفایت او بودی و کفی او زمت که خدمتی و نا
و صفای دمن و نوردکار از فرزندان خویش دوست داشتی و بحقی بندی
که از جمن بدارای اکبر آنستی جود و جمنوزاد در شکم داشت که از جمن را نکاح
پادشاهی او کرد و پاسبان نام خمانی بود و چنین معلوم است که ملک
جمن به رسید و ولی عهد و قائم مقام پدر شد و چون کار بر

وفق مراد او بود از ارغا باصفهر هجرت نمود و بصفرت
انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد و عبادت
پیش گرفت و از کوشندی چند که تیر ایشان از نشستی
و به معاش خود ساختی و بخش خویش را علی الشباب
ان کوشندان شد و این دو بیت را از شعر العرائس
در دزمان ساخت و گفت شعر ذا عالم لکن لا بل
فقیری کان قرون جلتها الفصی فتملا بینها الفقط
و سمناد و جنک بن غنی شیع دری و در تاریخ سلیمان
شاهی که ترجمه تاریخ ابن جوزیست مذکور است که چون
دارا از خمانی در وجود آمد از نهضت گرفت و او را
باجواهر بسیار در صندوقی نهاد و بر دوی از روده های
اصطخر و بقولی از روده های بخ انداخت و لعقده
علی الزاوی ناگاه بسیابانی ان صندوق را بکنار
رود میافت و برداشت و بگشاد چنانکه گفته اند بیت
روزی تگرگ طوطی طبعم سوی لبت بپروی پسته اند
برشکر او شاد و گمان برد که زر بست یا جوهر خوشش
بود و قرپسری دید با فر و بها و حسن جمال او را بخانه
برد و بر بیت او اقامت نمود تا مجد طوغ رسید اثار
پادشاهی و شکوه شهریاری در چهر مهین و نهاد او
اثر ظهور نهاد و ذکر ان حال در اوراق افتاد و

وخانی از ان بشارت شاد و مان گشت و از کرده نادم
شده و اسیما با ز اخاطر نمود و خلعت و بخشش داد و انواع
عطایا و مواهب اختصاص یافت خانی تاج از سر خود
برگرفت و بر سر دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار
نمود و ملک و سلطنت بروی مقرر شده و مقال مولف
وصف الحال او گشت بیت چو گذشتا ز قهر همن و شومت
ورا فتاد ناکو چو ماهی بشست منشور ارچه دارا پسر بود و خورد
ولی عهدی خود بدارا پسر داد و گفت ملکی چنین نامدار را
از ملوک جهان یاد گار نفرزانگی کرد م و داوری ورزیدم
تو چو انگشتری ترا نیز این چرخ دست و رای بجا آرتا دیگر خانی
بجای و گر خود بدین رسم و این روی نرسید ترا ملک گیتی
و گویند از آثار بهمن در فارس بنده گوار است که بر و خانه
که تهمکان معروف است بنا امیر سعید مقرب الدین محمد
علیه که از امرای اتابک مغفور ابو بکر بن سعد بن زنگی بود
انا راقته برنا هم از برابر ربا طی که بر سر راه بغداد ساخته
در صحرای زریان وقف کرده و از اساطین حکما که در عهد
دولت او بوده اند کی بقراط طبیب است و دوم فیثاغورس
حکیم و این بقراط است که مصنف کتاب فصول است بهمن
ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار نواز
ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه نکته ای غرا افتی

و معانی غریب ابداع کردی پیت این قدح را ساقیا تا
[illegible] داده اند و بن خلف را د شران ملکت او زاده اند
الا نصاف بمن احسن الا وصاف والفاج اقه الرای کما
اتاح لهوی اقه العفاف و بمن کلما ر النجاح فیما ر حسن الشار
علی طول التقار و الجبان فیما ر طول التقار علی حسن الشار
و مدت ملک و پادشاهی او صد و دوازده سال بود
و گروهی گویند که عمارت بعضی از اصطخر او کرده است
و در مواضع دیگر عمارت دارد و اکنون مکتوب بنام او
در شرح پادشاهی اکبر و شرح احوال او
جاماندار و ارای اکبر که بخت شده و بود نا نهاده بهم تاج و بخت
بنده اختری بود فیروز روز کنند اختری بود مدد خواه سنوج جور
هفت اقلیم شد پادشاه سپاراست گیتی گنج و سپاه
جهان رهم و این همن گرفت ستم راه بیداد و شمن گرفت
پر آوازه عدل او شد جهان نماند سر مرخطش خسروان
دارای بن همن پادشاهی بود و صاحب عزم و کشورستان
صاحب عزم و مردی اندک سپاهی بسیار کرد و دلیری
مرامت و بازوی شجاعت و شهامت ملک عالم و ملوک
افاق را در تحت تصرف خویش آورد و او را پسری بود
صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی پسمال و در لطف
و زیبائی بی همال بود و از غایت محبت که باو داشت

او را بهم دارا نام نهاد و ولی عهدی خود بوی داد پس
از انجا عزیمت فارس کرد و داراب خود را مصالحا
ایج و شاکاره هست بنیاد نهاد و مدت ملک او
دوازده سال بود دارا نخستین که در عهد دولت او بودند
افلاطون ناطقی است که تلمیذ سقراط عابد بود و دارای عصر
نیک بصیرت ولی رجم و از مناهج خرد و جاده عقل
بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قائم مقام دارای
اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان
جهل بنا داد و چون بحکم ازلم یکن لک واعظ من نفسک فا
ینفعک الوعظ مواعظ ارباب عبرت و خرد و نصیحت اصحاب
بصیرت و بصر در وی اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع
و درشتی خوی او ستوه و شدند مخت و زیر کبیر ملک بود
بردی متغیر شد و با تفاق سران سپاه و وجوه لشکر بسوی
نامزد کرد و با تحف و هدایای فراوان بحضرت اسکندر
فرستاد و از صادرات افعال و شطط و اقتحام او در قلب
احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع و استیصال دارا اغرا
داد اسکندر بطمع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد
و چون با دو عرصه خاک در نوشت و در حدود دجر بدارا
پیوست و میان ایشان محاربه عظیم رفت و عاقبت رایت
عرب منصوب بود و هر دو روز از جانبین بهم میاختند

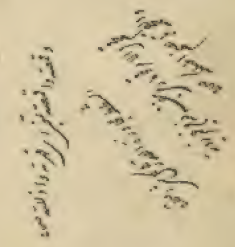

و از انجا عزیمت روم کرد و بفیلقوس ملک روم
او را بحرب باخاقان بارسلغ کرد و در حشر خنقور
سخت و بدرقه بروم باز فرستاد و پارسیان گویند
که او اسکندر را بسی بود

کیارد

و در روزگار او رال بعهد دارا بایام دارا بشهریاری
برداشته زد نیا جای در پذیرفت

بگام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمهٔ سنابک خیول
با سرمه دوتیا برابری کند القصه چون روزگار زندگانی
که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم ماند و قضای
مبرم و اجل مقدر رحمت بران داشتند که وعده او منقضی
و دولت او منتهی گردد ناگاه روزی که دارا خفته بود
و درگاه او از خدم و سپاه خالی مانده و مردم حدود
هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورده او را
بر تلهای پیاپی پاره کردند و در میان لشکر سکندر ریختند
و چون خبر با سکندر رسید که چنین حالی واقع شد تعجیل
او را در ان حال دریافت و چون هنوز رمقی باقی بود و
صورت شهامت و شرف بر مصداق [illegible] ان کان یوما واحدا اگر
بعد عهد داد ان کان یوما واحدا اگر
کردای سر در کشید و سکندر سر او را بر کنار گرفت و از
درد حال تصور کرد که مگر کسی طمع در او فراوگرده سرش را
بر میدارد و چشم باز کرد و گفت چه گر تاج خواهی رو داز
سر من یکی لحظه بگذار تا بگذرم چو من زنو ولایت ببندم گمر
تو خواه از من از فرستان خواه سر چندان مهلت ده که
کفن از روان بپردازد پس از ان هر چه خواهی بعمل آر چه
این سر هر گز بی فرمان تو ده اسکندر بها یهای بگریست و خویش
بر و ظاهر گردانیده سر و ریش بوسید و پوشش خواست

دیباچان مغلطه میکند خود گفت من از ابتدای حال بی گمان بودم
و بدین قصد رخصت ندادم و او را چون تخم خورده
بود و طمع از خود منقطع کرده و اما رات ضعف و علامات
موت مشاهده میکرد و التماس کرد که دختر او را در حباله
خویش آورد و کشندگان او را بازگشته و بیگانه را انجام
امالت بر ملوک فرنس بگذارد و سکندر وصایای او را
مکمل شد و اسعاف آنچه ملتمسات مستقبل شده و دارا فانی
چند نشمرده گفت پذیرفتاری کنون میکنی که از
ملک خویشتم برون میکنی گر از کوهرم بر سر افسری نیست
این فرماندهی مراد ست قدرت بر ایام بود چشم زخم
کیتی سرانجام بود ممکن شادمانی که دارا گذاشت از زن و فرزند
دارا نه تنها گذاشت پدر چون بمیرد او را در گذر مگذار
ای نور چشم پدر ترا مردن من نصیحت بس ست جهان
یادگار فراوان کس ست [illegible]
ذکر اوایل [illegible] سکندر براغاق چون دست یافت بر فاسس
بنگامی شتافت بر ورش همه معدلت کار او پیش
تاج پیشه تگرار او دهزم ار چه کوشش فزودی و رزم نه
همی فرگردی و رزم نه بزرگان سپه دادی و رزم فزودی گاه
براندی زده را همه سکندر را چو جان داشتی زنده را ایشان
برتر افراشتی اهل تاریخ چنین آورده اند که اسکندر

ا لاعاف اکثر اقبال

ابن فیلقوس بن یعقوب بن هرمز بن اردشیر بن اسحاق علیه الصلوة والسلام و او را بابان ذوالقرنین گویند گویند که شبی آفتاب را در خواب دید بر مثال اسبی در زیر ران کشید و بر پشت او سوار شده و هر دو پای در گردن او در آورده از قیروان تا قاف شمالی و از خاور تا باختر تاختی پس خنان دید که سکندر بخواب گفت که در زیر ران داشتی آفتاب برداشت چنگ میاختی ز ایران تور ان همی تاختی تا گاه از خواب بیدار شد و همه شب با ستکشاف و استعلام نوجیات ان منام حریص بود تا بامداد که دست صبح بمقراض اشعه بتاشیر گیتوی شب دیجور ببرید و ترک یکسواره مهر نخجر زرین خنجر بگذاشت و الشمس مقنعة تورکان خاتون پرنس بقلعه گی راج از مهاد استراحت بیدار کرد خرامید و مثال داد تا جمله حکم و ارباب دانش در حضرت او حاضر شوند و صورت منام را با علمای معبر که در علم تاویل اعجاز یوسفی مینمودند و ملهم شرف این میراث در خوی نجابت غرقه میگردند عرض کرد گفتند بیت

بدان ای شهنشاه گیتی خدایگان فلک مرتبت خسروی
کاساس خیانت تعبر و تاویل خواب چو در زیر ران
داشتی آفتاب که زیر پی آری جهان ربع ربع نگردی

بگرد اقالیم سبع نگری بشمشیر کشور ستان ازین قیروان
تا بان قیروان دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق
این دعوی است که پادشاه گیوان درگاه سخت
ربع مسکون سهل بسهل بپیماید و خنان او امر و نواهی خطرا
و نواهی ان ترا و نجرا در قبضه اقتدار آورد بیت قلم
هفتگانه کهری بزیر تیغ آری جهان بتیغ زدن گیرد اقتضا
احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد
و مدت سیزده سال بر سهل و حزن و کوه و دشت کره
خاک گذشت و شاخات اطراف و در سیاحت جبال
را بجوا فریاد و بپایان خاک نوزد آب سیر آتش فضل در
نوشت چنانکه مخبر این کلمات گوید لفظ روزی چند
بود و شب در رسید شام در شام و صبح در نوشاد
رخش او در دره رود خورد می آب شط چون دجله
فرات و چون سعادتی که ثمره ان در مصالح پادشاهی
از شمال هدایت الهی است درشان او ظهور یافت امور
دولت او در سلک سادات و فتح اقالیم منتظم شد و بصدق
و داد و برکافه خلق بگشاد و ندای یا ایها الذین امنوا اطیعوا
فی السلم کافة بگماشت و عالمیان داد و چاشنی امن و
سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و بمقدم وطاعی
و حاضر و بادی را در مرتع خصب عدل و کنف کریب

بعرف له

حزن بکسر و الجال الغلاظ
الجبل و الارض الصلبة

فضل ذا
روم

رحمت جای کرد پیت آرام رفت در حرم امن و خوش
بطرف اسود و کشت در کنف عدل امن و جان کرد بن
فرو کشاد کمر از میان تیغ و ایام بر کرفت زه از کمان
کمان از غصه خون کرفت چومی خون را بخورد و زخمه و تار
ما بجمل عدل را دمان فجرم استخلاص ممالک روم لشکر
را عرض داد هزار بار هزار و چهار صد هزار مرد تیغ زن
در شمار آمد و چون بملک روم رسیدان بر و بوم را
بهجوم لشکر مجد خراب کرد و بیوتات ملوک قیاصره را هم
سوران سره ساخت و مملکت ایشان را بموخت از آن
رایات ظفر نقش را بصوب ولایت چین در حرکت آورد
و چون آوازه حشمت و هیبت عظمت سکندر بملک چین
رسید بنفس خویش با تنی چند از خواص پیرون تاخت
و آوازه در انداخت که رسولیست که بر هم رسالت میش
سکندر میرود و سکندر چون رسول را دید بشناخت که
ملک چین اوست و تجسس و استکشاف احوال او
خواست که پرده از روی کار بر کیرد و با او خطاب
شنیع کند اما غان خشم بدست حلم داد و تمکنان را از حوالی
مجلس براند و با او خلوت ساخت و کفت چه چیز ترا باین
دلیری داشت تا بی وسیله معرفتی و ذریعه صداقتی چنین
جسارت نمودی و از باس و سطوت ترسکوه هیبت

من اندیشه نکردی ملک چین کفت کفایت و کاردانی
و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن کردانید و آنچه
میان ما پیش ازین میرفت عداوت و دشمنی خود و آنکه
ارباب دانش ترا از کشتن من چو فایده تو عاید نشود
ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن ملکی
دیکر عاجز نمایند سکندر را ان کلمات پسندیده افتاد
و بحضور او مستانس شد و میان ایشان یکانکی و وثوق فرمت
و هر سال بر مالی قایم و خراجی دایم قرار داد و او از
حضرت سکندر باز کشت و روز سیوم با لشکری که عدد
ان در شمار نیاید عزیمت کرد سکندر چون عالم از پناه
سپاه دیدخان تا ملک از دست مداد ناچار مستعد
کار و متوجه کارزار شده چون صفها راست کردند و از هر دو
سوی سپاه زبان خواستند تا کاه پادشاه چین با تنی
چند از خواص حضرت خود پیاده شد و خود را در عداد
حشم اسکندر منظم کردانید و زنهار خواست اسکندر خواست
کفت انقاض پیمان نه از شان ملوک بلکه نه شیوه مملوک باشد
معاودت را سبب چیست و مطاردت را موجب چه ملک
چین کفت خواستم تا ترا کرت خود و شوکت و خود من
معلوم شود و بر چند که ایمنی از حاضر مدخری از مشاریکی
از هزار مند دیکر انکه بدانی که من از عجز و ضعف ترا کردن

حکایت چین خود

حیف ای اسکندر خداوند

نهاد م ولیکن چون اجرام علوی ترا معین یافتم عدیمت
نشناختم که سر با سنگ زدن و کشتی با پیل گرفتن و پذیرفتن
سیل رفتن و آهن بثمره سنگین محض نادانی و حماقت است
و عین گمراهی و ضلالت بلغم واجهل الارض من یعاند
حاسدا یلمن بات فی سلطانه یتقلب پت با نیک
غت پنجه سیمگین که سیمگین با نیکبخت پنجه نخصمی نیکنند حاسد
جوانگینه و محمود است در آهن ابگینه زنی خورد شکند
سکندر چون این کلمات استماع نمود و تامل در حقیقت
او کرد آثار بزرگی و فراهی داشت نکاوکرد و محسن
مدبر او در کار رجهانداری و قوف یافت کشف جوهر
از اختصاص معنوی و خصایص انسانی در طینت کاوکر
وجبلت اکارم سرشته اند ذات ترا در اول ضیاع
بفطرت مادر زاد از قوت بفعل آورده اند و تصدیق
اقوال و تحقیق فعال تو از محل شبهه گذشته پت تشنیع
با دگر سلاطین چون پیشه غیرت با طین از مثل تو پادشاهی
که با کمال خرد و حصافت و غایت کاردانی و کفایت
موصوف باشد خراج طلب کردن و بمواخذه پای در پیش
بمعین تکلیف نمودن از مذهب مروت دور و در شرع
فتوت محظور باشد و ملک چین با خلعت تهنیت و احترام
نامایان و عطایای بی پایان و انعامات وصلات

فراوان بازگشت و چندان زرهای مضروب و جواهر
مرغوب و نافه های مشک اذفر و بضعهای عنبر و سنبل
راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه شاه فرستاد که
دیگر دور اندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین
از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعفه انچه از محصول
و غنایم ان ولایت تعلق داشت در خزینه خزانه آمد
و چون دل از کاران ولایت فارغ کرد و راست
شهریکر از ممالک چین بعزم حرکت یونان زمین معطوف
شد و بانجام مرام و تحصیل مراد در مستقر عزت و مامن کرامت
قرار گرفت و هر روز بنگام انکه شاه سیارگان
از ایوان شرقی با فق غربی رود منادی دجال فتور
روز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف
اعظم و حکیم مسیحا دم ارسطاطالیس که در عهد خویش
سرور فرهیختگان خطه خاک و پیشوای پدیدسیان صوامع
افلاک و غواص دریای حکمت و نقاد و معیار معرفت
بود پت انگاه زنده بازگشت نام سکندر رنو انگه ازو
تازه شد روان فریدون و انگه طب نوشین نو بگشت
و انگه علاج قلوب کرد بقانون و انگه دوا داشت
در افاده دانش چون دم روح القدس مبارک گوهر
خلوت ساحتی و تا بوقت انگه سمن زار اسمان دژخشید

و نسمات صباح و روزیدن آمدی با تضاعفات از
سعادت شاهد و منظوری نیکو منظر و اجتناء از نظاره
معشوقی زیبا مخبر که سواد زلف غالیه سایش گلستان
حسن را حروف و اسماست و سلسله خط عنبر مایش
معانی و الفاظ اشتعال بودی و از درج طبع و مخزن خاطر
مختاری این ابیات مختار که هر بیت از ان بر مثال
دریست شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود
نثار کردی بیت
ای چون زمانه روز و شبت مایه هنر
تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر
از آفتاب نعتی ای
کوته اجزای سایه را هم او رده بر قمر
ان عالمی که شکل تو بر عکس عالم است
فرزانه را هم از تو حیران کرده
این جبر از برای چیست
زیرا که جوهرت بعرض قائمیت و همت
از روز زرد و شب تیره منیر تر
از نور روز تو توان
دید نیک و بد و از ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر
برج سپهر فضل و داری خواه آفتاب
در هر دقیقه بر سفلی تر
دگر فلک سخن سرای و دگر سخن پذیر
ای عقل رهنمای فی علم
راهبر شمع دلی و چون تو نبی از خفای تو
نور روشن شود
و ز تو اثر ماند از که رهبر که دیده دگر امی چو دیده
و ز دیدن رخ تو بیفزاید م بصر
بر صفحه چهره ی سطرها
حل شود از خط استوات مقادیر چرخ چرخ
پس عاشقت

بر گل تو بخجلت تو کابت دهد ز شرم
دانا چو دید روی تو در شکم رفت و نوشت
گوی کریمانش بر کرد و نو بهار فاید و باغ هدایتش ابر
شاخ و چخت و خورشید برگ و برد رشش چون تو ی
توان زیست بی بلا چو تو ی توان جست بی خطر
تا بی جد و میامن جد کرمن طلب شیا و جد و جهد
بفنون علوم و اصناف آداب از اضراب و اترا
برسر آمد و مهوتر در محرر صبحی و کن کو دکی بود که با قبول
خلق و اعیان حکما با ضداد لفظ و ایراد معنی لاغب بر
میزد و از راه مضاحت بیان و ذلاقت لسان
دکلام او ان قلته هر سفطاعال من شئته الی الاصغا
سحبان اعتراض کردی و بقراط را بقراطی نشمردی رو
در مخفلی خاص بجوام و خواص این خطبه انشا کرد الحمد
لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تعزز بالکبریاء دون خلقه
و قهر الملوک بدوام ملکه و اذل الجبابرة بجبروته
و دان ما بین الخافقین لعظمته الحمد علی ایاده
و استعینه علی ادا شکر ما انعم علینا من نصفه و اسأله
ان یشرح قلوبنا لمرضاته و یعصمنا من نجبات ما یسخطه
اما الناس ان اقل ما اد و کم الیه خلع بده الاوقات
التی تعبد و نا من دون ربکم و الاصنام التی لا تعلم

ولا تقصروا عن لقائكم بالطاقة والامانة والاقرار بالقصارة وبه ثقتي
وخيرة وثقتي وعصمتي وحسبتي وبارئي وخالقي الغيث
الباعث الوارث الذي ليس له ند ولا كفو ولا صاحبة
ولا والد فهو ابا ايا هو تبهدون وعليه متوكلون واعتصموا
الى ملككم يؤيدكم بجند اعند واعطاني ربي ما وعدني
من القدرة والقوة والنصرة وليس لمن خالفني الكيف
فاقدموا في عسكره كونوا اعوانا لله بحكم قد اعذرت
اليكم واندرت فيما بيني وبينكم والقول قولي هذا وانتصر
لي ولكم حاضران مجلس كه مبارزان ميدان مراعت
وجايگه سواران مضمار بلاغت بودند بلكه هريك در
كمال درايت رايتي و در حلقه حكمت آيتي چون اين نسبت
منثور و منظوم و قويحات منطوق و مفهوم اشتهار نبوده
و تجرد در فنون علوم و تقلب او در اساليب سخن شايع
نبودند گفتند نظم سبحان من جعل الفضايل كلها فطرة
في فطرة الانسان شعر در مقام فصاحت حقا كه شمال تو
سر بر نزد كسي ز كرمپان نظم و نثر خواص بحر فضلي و ظرف
فقد فضل معبار بخود و مرفي و ميزان نظم و نثر و از حماقت
حكايات او يكي آنست كه چون انديشه برقلع و قمع دارا نهضت
كرد انديشه و عزيمت حركات رايات بر صوب ولايت
او مصمم گردانيد كه وجوه لشكر و زمين سپاه او بدو نگفتند

شرح كفايت لشكر و اسباب راست نمايد و عدد و
و فور و شمار خود داند و در مجلسه چنان و وعاي چنان
نگذارد بيت برعدد لشكرش وقوف نيابد چهره كشته
يقين و گمان را بطاقت يكموج او كه داشت كه طوفان
صد يك او بود و غوغا و داد جهان را بعقل با مقابله
جنان لشكر نمرد و است و مقاتله با چندان لشكر در وقت
حرب متعذر بر چندان از راه تمثيل نيكوينه لا يكون بحق
تواند المعركه و اما در تنزيل آمده و لا تقولوا ثلثة انتهوا خيرا لكم انما الله
نخندند و گفت اگر دارا لشكر اخود ما را انذار كنند و غوغا
دارا بجوت اليس له ملك مصر و بنده الا حمار بحري من تحتي
اصرار نمايد و ابرو گرداند اصرار او بر تكليف فعل
يك با جناب افضل و دقيقه گيند و تضليل او غافل ماند
و داناي مدرك و فضل محك داند كه چون باز علينه پرواز
شرقي پر و بال ضيا بر عرصه افاق بگستراند و شاهين زرين
چنگل سيمين زنگل خاوري از بهشان اسمان در غيران
ايد بغاث نجوم طيار و فراخ كواكب سيار را نوري
نماند بيت چو خورشيد جرم افكند در جهان نشوند اختران
از نظرها نمان نور خورشيد ان ماه چندان نور دهكه خورشيد
تابنده و جهان بود مثال جيت اشان با جماعت جنان
بود كه دو تك سپوده زن با ريح ذوالزن در وغا زنند

محتال با ربیال اهیمن جنگال گفتند باصابت رای چنان
لایقتر که یک سر از سرایای لشکر بشکل شما نان و شکل شما نان
در فلان مرغزار بخلعت خلعت خوار اقامت نمایند و جاسوسان
وا رمقر قصد راه و مترقب حال باشند تا گر لشکر سیاه و سپاه
لشکر ما با شیان ملحق شوند و ما در صحت تاختن گنجیم و بوقت
انکه چهره اسمان از سایه زمین مظلم شود و سیاه در دهم از
چهرم لشکر رنگ منهزم گردد بخشه دلیل کان الشمس صحت
فهرنه ولیت لها بخوانش رق مرجع معنی خویش آشکارا
کند فهرم شیخون پردن شتابیم و منافضه ایشان را قرار و
گیریم و صحرا از خون همرنگ طبرخون کنیم پت زان پیشتر
که حسان برما خورند چاشت شما بر عدد ی مملکت خود خوریم
شام اسکندر ازین سخن چنین در هم کشید و گفت شاه
الملک سلطان خواب و خلوتسرای استراحت بدفت تنگ
انکه هند و بچکان کشمیری نژاد مردمک در حدقه دیده بلکه
و سمن ایاته منافخ با قلیل میل خواب کنند پت وین دو دا
لای سیه در حرم خانهای بهجوز تست خیال اشغال نمایند
و در سریر سرستان خواب که از شراب رقدت خراب اند
شبخون فات الکری اخذ الصباح لطیب بطهور پوشند و اشارت
کرد فتنه را میان ببندند و اراقت دما عهد و اما را تهتین
برزدن و فجاءة بغتة چند فتنه سر در چپ فتنه را طوع

فی فضه فاجاه

وصف شستر کردن منافی علت کرم وضایر
مذهب مروت باشد پت لوبیض چو دشمن بود
خفته و بخفته فرمانگاه و بروی شیخون برند که اینها
بدشمن شبخون برند که از دشمن خفته عاجز
ترند بردی توان خصم کرد و رامیت بکرت
میت مردی برا برمایت پس کفت بصبر
سبان زد نگر که بامداد چون خوسان سوخوان
بخاکر و ابیاد کردی البارکه خروشان شوند
و بلبلان خوش الحان صبوحی کنان از اطراف نواحی
نشنیه بفضه بگرد اصباحی قبل بخیره بکر افاتح
با نگیرند بادرهم فتوشند و فراز خوام خوم برهب
عزم راستوار کنیم و بشیران قتال و دیران
ابطال روی بحضرت دشمنان آریم و هوای
سرکه روز مین رزمگه را بهاروا چ و اشباح کشتگان
شیخون کرد انخفاضه افتوح هر شعاع که
استماع ان رزم کنند و بر مبارزت که ذکران
بزد برزبان رانند چون از مبارزت و مردانگی
باسخن رانند تحسین کنند و افرین کویند و زانجا
حضرت و ابرای دولت آن تدبیر را صایب
صواب و محض حکمت شناخته گفتند

دبا تحق لطفت مارا فرمان شاه چون فرمان چلیپا در بان
خلیل مقبول است واحکام او مانند لوح محفوظ بعین اعتبار
ملحوظ نظام ری سهامک فی الاعدا زبانه قدرت درکن الضلال
بما ماعشت مهد دم همی لگندی والردی من رحمک
فلان عاجیک زلج ولا راحیک محمد دم زرد دکر که
طغاریان نام ننگ شام رنگی چهره را بغارت وتاج
دادند ودر دمیان سفید دم بتیهای هندی بجگر بحر
لشکا فتند پته وزردشن کشت چون رخسار ال ترک
رایت عباسیان شب چو مکر فتنه انقلاب منهزم شتو
لشکر وتقویه رسوم معسکر اقامه نمودند وتیغ کینه زاب
در شته فتنه را تاب دادند وروی بجانب دارا
نهادند وان روز تا شب قتلی بیم ناک وجنگی سهمناک
رفت اخر الامر علم اسکندر منصور وچتر دارا مقهور
شد بنج دیفروزی وفتح وبهروزی مدار الملک خوش
مراجعت کرد وذکر فضایل وخصایل اوپیش از بیش
که بربان قلم ذوالسانین بر صفحه کاغذ ذوالوجهین بقلم
وخامه توان کرد وهم از فواید کلمات اوست که گفته
چرا استاد را مغبوط ومحمود حکمای روزکار وه فلاسفه
نامدار کردی وبرید رخویش که بی اثر مراضی او شرف
کوهر انسانی ظاهر نکرد د مزیت وبرجهان نهادی گفت

ان والدی سبب حیاتی الفانیه ونو دلی سبب
حیاتی الباقیه هرچند ظهور من در عالم تکوین وایجاد و
وجود من در جهان کون وفساد باتخاذ ابوین اوسنج
والدین منعقد رود وحقوق ایشان کمار بانی صغیر اکبر
سرا وضرا وآناء ولیلا وآثابت کرده اند بیان
شاهدست وبرهان مقرر چنانکه کما نزل من السماء
او بیع من الارض علی ای صفه کان اصل الفطره ودر نظر
شرع ظاهر است فرزند چون قره العین وفلذه کبد است
حکم مخرج من بین الصلب والترایب چوانر اسمان
صلب پدر واقع شد چتر ما در سمت ظهور یابد علی ای
صفه کان محبوب جان وقبول جنان آید اما وقتی که
نامه نسب وپیوند پدر فرزندی باجل محتوم محشوم شود و
ماده حیات مجازی بموت مفرزی مختوم گردد وشبکی
ابوین در حق فرة العین چه فایده وچه جنانکه گفته اند
بیت اگرچه کوهر اصلست زاد مست ولی ننسب چه
سود دکه کوید ملک فلانست هرکز نقطه اراده قدرت
حرکت ایدیا برکار وار کرد دایره خدمت بستاد
کرده وخامه کرد ار سر برخط انقیاد او نهاده ومعنی انست
که سعد تعلم یافتی والغود رطب ویابس لیلی الصلب
قابل فیض کفی الوری شرفا وفخرا اسکوت الحاضرین

وانت قایل بر لوح خاطر نقش کند مرآینه دست تربت
درکنند چوزاد حمایل اکلیل زند و بپای رفت مسند سری
و سروری نفرساید و بگرآثار نیکو و دو اجنار پسندیده
او باقاصی و دانی جهان و مسامع جهانیان رسد پت
ای پخرد اگر پدرت نان و آب داده است و در نهاد
تو علم و ادب ننهاده تا که نام و نان ندهد هیچ فایده
تا علم دین و شرح خوانی برادستاد و من همی بردم و خوت
خوردم نا خرم نام پدر زنده کردم و اقالیم خاطر او گشت
متصرف و دایرهٔ حکم او در دم پت تمنی کرمن اگر فضل در
جهان و بدم همان خطای مدرلود و بسی ستاده او در
که چون از روم ما قصای ترکستان رفت و زمانش عمرش
متمادی شده حکم مانع و فیلسوف ناصح ارسطاطالیس فرمود
که پرسیل بصحبت و کوشش بخدمت او فرصت دانیا ملک
العادل العالم اجمل الدین موضع ملک فمن خالف ملک
فی هذا الامر فهو عدو لک و لدینک ای ملک اخذ من
ملکه دینه فهو محق بلیاسته و ای ملک اخذ من دینه ملکه فهو
له القاصر دینک و قایه لا فرنگ و لا تقصر آخرتک قایه
لدینک ای ملک عادل بنیاد ملک خویش بر دین نه
پس هرکه درین معنی مخالفت اورا دشمن خود شناس
و هرپادشاه که اهتمام مصالح دین جهة الاهتمام شناسد

ملک جهل گذارد پادشاهی بروی آشفته شود و چون
رعایت مهمات دین داری برای کفایت مخاصمه
ملکی در توقف دارد و سلطنت او را آفت رسد و در
دفع خلل دین مجد و مجتهد باشد و دنیا را پیرآخرت کن
تا آخرت را پیرو دنیا تا عافیت تو در عافیت منتهی شود
و او اخر حال از اوایل پسندیده تر آید اسکندر چون بر
مضمون کتاب اطلاع یافت با تامل فکرت پیشانی حیرت
خاریدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و
عواصف دهر روزگار را مراد رطی و نشر نا پرداشتی و
ملازمت خدمت حکیم که سبب اقتناء فضایل و اجتناب
از رذایل است سبق و دقیقه مهمل نگذاشتی پت بارفضل
کاسه و ماچون صناع مداد من برید کلبه نزار مانده داغ
اما چون مقتضی فکرت و صفای و مشتهای او دار فلکی است
که هر صنفی را از اصناف با پخه موافق حال و ملایم طبع
ایشان مایل گرداند و ان میلان چنبر و توقان خاطر
ایشان را از مقصدی که مطلوبست مانع آید مراد در کار
سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ار
تکاب خطری عظیم و امری جسیم بست مفتقر و ناپرداکرده
تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن
دادم و سررشته سداد گم کردم و روی براه غی و ضلالت

آوردم پت دل بسودای تبان در ماند و دام بست
پرتی را میان دبسته ام کوش بهادم تا واز صبوح
وزدم سوح خوان درسته ام و چون این عبارت
شیرین و اشارات رنگین که بر سنج فصحای دهر خط نسخ
کشیده ایراد کرد روی توجه بحاضران آورد و گفت تمثیل
بعقامات و توظیف مجاذات نبی تقب در طلب ممکن نباشد
و خبر با مخاطر در سلک سالکان مسلک استفادت و
انتظام در صف واردان موارد سیادت سیر نشود ه
پت کس با تمایش آن فاضل فرزانه نشده مرد فرزانه
فاضل زپس رنج شود اگر کسی یافته باشد بمثل نامه گنج هم
بسی رنج کشد تا بسر گنج شود و چوب بجان جاندار چه حرکت
کند سخنی خرط کشد تا نه شطرنج شود گویند در وقت قتل
اسکندر ارسطو را بخواند و گوشه شد ند نشاند و گفت ای
حکیم مرشد و استاد مشفق مرا پندی ده و صنعت ان بر
حمت من نه گفت لشت با دل ملک بموت قال زدنی
قال ان فی الاخره لموضعین الجنه و النار آنه ری با گفت
متعجبا اسکندر ازین حکایات گریان شده نامه جاذبیت
و وصیت کرد که من از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوستم
درخت ارغنای هیئتی بجره هستی بردم و از فقا فضا قرار
نگزیدم پت شدم از کوی کل بگزیدم دل رفتم از

ملک تن بعالم جان نثار بستم رظلمت ظلمات در راه بردم
بچشمه حیوان شتافتم هر آنچه بود مجاز گشت سپید هر آنچه
بود نهان ه آنی اغریک با گرم چنگ و هو الصبر اکنون
کسی را بغرای من دعوت کن که مسیح بصحت ارمصاب
این جهان مبتلا نبود ه است و هر گز مداغ فراق عزیزی
موسوم نگشته مادر نگفت وصیت فرزند هر گز اینراد شرط
راسته نکرد جواب داد که کم خانه من ذی غره و بلطف
دخود و اخوان تمکن فی دنیاه و نال منها مناه گفتم
الا یام و لعالیم الطعام پت کفی کل در همه روی زمین بیت
که در وی خون چندین دل نمی بیت ه هر ذره که آرد نسیم باد
فربه و فی بود یا کیقبادی بکو هوشنگ بوشمند و طهمورث
دیو بند و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک
افلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاوس با ناموس و
افراسیاب با فر و سیاوش با عدل و داد
و ارد شیر دارنده شیر دارم خانه و عظاهم بالیه و رسوخم
و رسوخم قد بهنت شعر فاضخوا رمیما فی التراب و اقفرت
منازلهم قد عطلت و مقاصرهم رزان چون جواب سخن بر محله
شنید حکیم فضیلت دانست طاقت اندک مایه تسلی یافت
و سر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود اسکندر در هفته
شهر زور ارجهان رحلت کرد و جمعی کو خیده و زمین با بل و

حاشیت ۱۲ ل
عرالمعده

بعد ازوی سلطنت را بر پرسش عرض کرد و
قبول نکرد و بجز از فن علوم و مدارست حکیم
سر اطلبت بفرود و طریق زهد و عبادت و تبتل
و انابت پیش گرفت و گفت ☆ سکندر
که از علم بهره بود ☆ برین و خرد در جهان کشته بود
بعقل و بدانش سر افراز بود ☆ ز شادان بدانش نیاساز بود
ممتاز بود ☆ چو در جنگ بردی شبیز است ☆
قبادی بر اجرام اخر شکست ☆ هشدی پره چون
عرض داد ی سپاه ☆ ز کرد سواران رخ مهر و ماه
برفت از جهان با هزاران فریغ ☆ نه او را سپهر
بافع آمد نه تیغ ☆ ۱۲ کرد افراسیاب ترک بودی سپاه
سکندر بدی در جهان پادشاه ☆ سکندر
بسی کرد بیهوده کوشش گرفت ☆ ولی چشمه زندگانی
نیافت ☆ چرا او را چنین بود انجام کار ☆ مرا
حال چون باشد از روزگار ☆ کز هفتم ز عالم کز فتم
تمام ☆ جهان گشت چاکر فتنت شد غلام
نرا آخر چو کوس اجل کوفت مرگ ☆ برزد کل
زندگی بار و برگ ☆ چیاتی کرا و را همات
از فشاست ☆ اگر آب خواست بس بی صفا
است ☆ و از آثار او سه یا چهار و ما جست

و شهرستان مرو و مدینه هرات و بعضی
گوید اصفهان هم از بناهای اوست ☆
این نیز از ان معدلت و دین هم ازان کوشش
و دین کل ازان کشش و دین حی ازان منش
است ☆ حمد و الذکره و دوام الشنا ☆ بالبر الرحیم
و الاعمال الصالحه و من کلام الفوارس فی ذکر القوس پارسی
از و که ملک و سلطنت را کدام حشمت بود
قال بتقدیم الرأس العدل و مقاله المحسن قبل
احسانه و مدت عرش سی و شش سال بود
این فصل مشتمل است بذکر سکندر با بعضی از فرزندان
ملوک لواحقه در تاریخ موبد عجم مسطور است
که سکندر چون بر مملکت فارس دست یافت
جمعی از بنای ملوک را بگرفت و در حبس
کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشته که فتح
ابواب مملکت آفاق عموماً و استخلاص
خطه فارس خصوصاً نه بزور و بازوی مردانگی و حسن
تدبیر و فرزانگی من بود بلکه تأیید آسمانی و
توفیق ربانی فدای این سعادت سعادت بخش
سلطان را بنهج مستقیم ترغیب کردم و اهل کار
را بر اشراق مصباح رای تحریص نمودم و در

تو این رعیت نوازی و این زیردست پروری با اشتهار
متصل افتد او واجب شناسم و هرگز از تحت خود رخصت
نیابم که بر فعلی که بوده و اقدام خواهم اکنون در مواخذه
این چند ملک زاده متمرد و مانده و آنم که اگر ایشان را افتد
و بنده خلاص دهم و جانب خرم را فروگذاشته باشم تا
که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر چنین مجوس دارم
لکه ننگ زبان و مصحفه دمان اهل جهان گردم ارسطو در جواب
نوشت که مجرد استشعار ایشان را نتوان کشتن ولی خیانت
خون همی نشاید ریختن که اگر در هلاک این قوم سعی نکنی حق
غرشانه یکی را بر هم زده تا متلافی آن در استیصال خاندان و
قلع تخمه و دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که بیک
بصولی نامزد کنی و بحوالت ایالت طرفی از اطراف اختصاص
دهی تا مباشرت بدان مشغل خیال معظمات امور را ده و دوخ
بیرون کنند و باهل مکنونات کرحجاب حصل و رای آنست فرو
نشوند مسکندر امتثال امر حکیم را از واجبات شناخت لاجرم
را بر ایشان فتحت کرد و هریک را بطرفی فرستاد و فارسن
که دارا الملک اصلی بود با عراق و خبر بره بدیگری داد و تخته
چهار شال در تصرف او ماند و ملوک طوایف بمجازات
آن حقوق قیام نمودند و در هر حال و هر محالت و اوقات
مصادفت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند که مدت دولتها

ملوک طوایف صد و پنجاه سال بود و مرجع قوم کیخسرو
چهارصد و سی سال و پیش و رایشان که قصه ایشان
هم از قبایل ملوک طوایفند
بابک و پسرش اردشیر دل شهریار و لیعهد او و مرگ پدر و پسر
اردشیر بابکان اخبری نو و فرخنده و بخت نراوار تاج و
سزاوار تخت که بزم و دشش زراندا ختی که رزم و عیش سر
انداختی ۱۱ اردشیر بن بابک پسر و ساسان بن بهمن بن
اسفندیار بن گشتاسب بهت ائمه تاریخ گویند از ملوک
چهارگانه که رنج مسکون را در تحت تصرف آورد و ذوج
نوبه و رشش جهت اقالیم سبعه زدنیکی او بود چون ذکر
بخره انساب او باطناب نمی کشد حالی بر مختصر اقتصار
افتاد و او در عهد شاپور اردوان اصغر بگرفت و بسبب
آنکه تخمگاه پدرش بود او را محترم میداشت و خوابی که بابک
دید و بعبر آن از معبران پرسید و گفتند ترا فرزندی آید که
کلاه او در اقطار زمین نافذ گردد و درست و راست آمد
و او را جهت اقدام در تهور و تمرد سیاسان که عداوت
گردنی چنانکه روزی تنها با چند سوار بر درد اصطخر بجاریه
قیام نمود و همه را منهزم گردانید و سوگند خورد که از تخت
ملوک طوایف یکتن زنده نگذارد تو گویی این حکایت
که خرشاد دارد و آن بعد از ایام و اتفاقات در دفتر دیگر

پرستاران خانه ارد شیر منتظم بود و کامکس برای حال
اطلاع نداشت روزی نظر ارد شیر بر وی افتاد صورتی
دید که قلم ابداع مثل آن بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و
نقاش قدرت مانند او بر رواق فطرت برنگشته
بیت: بخنده هر دو یاقوتش شکر ریزد و ماه اش
زغوری بحر خیزد قرنم شهری بی کوکب او شکر همره
لعل لب او خط طاغرة من بخت شعر کما تهدا تبلیغ صبیح
تحت صبح مساء فلوا تهدا فی عهد یوسف قطعت قلوب
رجال لا اکف نساء وارد شیر مفتون حسن و دلبانی و
مجنون کرشمه و رعنائی او شد شبی فرصت جست و باد او
جمع آمد کوفی الصعود صعود فلکی از رصد کردون ناظر بود و
استاد خلقا الفظه علقه در کارگاه تکوین حاضر دختر
بعد از چند روز اماراتی البستنی در خود احساس کرد
و چون میان ایشان بیگانگی که بود صحبت زیاده شد
روزی بر سبیل مباسطه گفت که دختر شاه ارد وان نه
صدف در دانه ارد شهرت و او خود عدادت ذاتی
با او بود و ان داشت از ین سخن برنجید و پشانی در هم
کشید و از و نفرت گرفت و اشارت کرد تا یکی از زرگران
مملکت که در خفیه او را بود کرد اب هلاک غرق و از شرا
بیشتی مست کند و ذیر چون از اغتال امر جاره نداشت

دختر را در پیش گرفت و با خود گفت بیت ان دوستی کم
چنانست زره بود و دین دشمنی سرد چیست زره خاستن
و چون دختر نقاب از چهره بگشاد و رخسار او که مجلی از
و شمایل شهزادگی داشت مکشوف شد بیت کوا می بمیداد
آسای او سخن گفتن و فرق مالای او نگرستن خوش آمد
و الا کهر کیش زمانه بون بر افلاک سرد و دختر دریافت که حال
در چه موجبت و ترسید که ناگاه قضا بروی نازل بلا
کرد او محیط شود صورت لب خویش و زیر حیلی که از اردشیر
داشت با وزیر برد رطبق عرض نهاد و وزیر را بر حال او رحم
آمد و دانست که در هم ضیان خدای که الانسان ضعیفا
مبادرت چنین جستن و با راقت دنیا استهال نمودن جهت
ملامت و شرمساری باشد و او را در حرم با چند محرم پنهان
داشت و محرم بحضرت آمد و گفت که از هم او دل فارغ
گردم و بر مقتضای فرموده شاه کارش بساختم و چون
میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار دادن او تنگ
در آمد فاین بر شاه که بشرایط ولادت قیام نماید و سر
ان مشکل که اقلیس حیلی است تدبری ما ملکد روشن کرد و از
اتفاقات حسنه پیری ماه منظر و مولودی مشرق دو وشو
آمد که با پرتو جبین ریش اسمان عالم را بر طاق بنا دنی
و با عارض گلرنگش نقش غنچه گلستان از نیرنگ گلهای رنگ

نادم کشتی نهم عذار کا لطراز علی الطراز ۵ وبعد
فی الحقیقة لا المجاز ۵ فلو جاز السجود له سجدنا
ولکن لیس ذاک بمستجاز ۵ واورا شاپور نام نهاد و
چون روزگاری برین واقعه گذشت وشاه را ان حال
فراموش شد روزی وستور ملک را برخواند و در باب
ولی عهدی خود گفتگو کرد که بعد از وی این جهانداری را دانه سخن
چند برانداخت و گفت پیوسته این اندیشه مرا پرورا میداره که بعد
از من وارث خاندان که باشد و این شغل را باستحقاق که تواند
کرد و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متاسف میبود و در برین
عدت بجوسید و گفت شاید که پادشاه را فرزندی ذکور
و مولودی مبارک چهره در حجاب خمول خفته بود و دولت شاه
یک بیک چان کرده و شاه از نشاه دی چهره چون لاله برافروخته
نبود تا شاپور را حاضر کردند چون نظر او بر پسر بدی افتاد
دل بر اثر نظر فرستاد و موصوف شکل و شمایل او شده و لیکن
خواست که امتحان کند تا گمان پدر فرزندی یقین کرده و دگر
ناگوی در رسیدان اندیشه و چوگانی مدیت شاپور او را
و مهد اگوی را سر بسر گرده از اندیشه او تند و چون گوی در برای
حرم شاه بچگان میاندوکو دکان نزدیک ان بودند گرد هم
در ساحت حرم خداوند شاپور گرد و حشت و هیجان
و گوی را بپرون اورد و شاپور این حرکت را بدین تمیز مایش بر و نیک

و نقاب فن آرایش جمال رعیت برخاست و یقین
کوشاپور از زشت اردشیر بهت پس اعیان ملک و خواص
حشم را حاضر کرد و بحضور ایشان ولی عهدی را بر شاپور
مقرر کرده امنیه و دست او را در حل و عقد اشغال جهانداری
مطلق داشت و چون بر وزیر و ناظر بخانت و فراتی
و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حال و مشاهده
می نمود هر روز از پایه دولتی بدرجه اعلی ترقی میکرد و دران
اوزمان دست بیعت تا کاریجای برسید که تاج از سر برگرفت
و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و اتمام مصالح بنی
آدم را بکف کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از تفحص
شواغل ملک داری استعفا طلبید و بعمل تمین دین پیمین
اقتصار نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع
واقعه ابواهیس عقل و دین شناخت و این ابیات
روزوزمان خود ساخت شعر هون الامر تعش فی
ان تهون ۵ فالامر هون ۵ لا یکون الا مسهلا
کله انما الامر مسهول وحزون ۵ تطلب الراحة
فی دار الفنا خائب من یطلب شیئا لا یکون ۵
در بیشه بکنار ملوک مجموعه ای بود و حکایتی
اختصاص داشت و فواید کلماتی و ده کتبه سلوک
و فرایب سخنان او در ابواب مذکور

لشکر شکن از پیشان او ست و دین ما دشمنی نظر از آسمان
او ست لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال
الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل و الیاست و من کلامه
سلطان العادل خیر من سحاب وابل و گفت ملکی دین
تو اما نند و دو برادر ند یک شکم زاده که توام هر یکی دیگر
دیگر باشد و گفت دین اساس ست و ملک عماد و اساس
بی عماد پایدار نمود و گفت بر سلطان واجبست که از خصلت
رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد و گفت صیقل
ملوک راقی و جزا ان نیست که اطلاع بر اسرار مملکت باعامه
خدم در رعیت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش
بغزا و غطلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هرآینه زوال
ان غطلت و کسل مملکت و سپاه او عاید گردد و مویدی ترخ
تاریخ تقریر میکند که گوره اردشیر از اعمال فارس از عمارت
اوست و در قدیم او را شهر جور میگفتند و امروز بغیر فیروز
آباد موسوم است گویند در ایام حوار روقتی شهر نشابور را
گیوری عیب و عنف فی عظیم داشت چون بسکنه در بر ان
شهرستان بگذشت و حصار را استوار و اساس پایدار ان
دید داعی گشادن و عزیمت خراب کردن ان نهاد
در خاطر او خاطر پرشد چندانکه جهد نمود و سعی کرد نتوانست
آخر الامر عطف صنعت و حسن جبلت آنچه در وخانه نایل

گردیدن شهر بود و در عمارت تحشم اندانست و چون نشو و نما
نداشت و آب تبدیج جمع میشد بحری زخار و دریائی
خونخوار گشت و مدتی مدید ان زمین دریا بود و چون
شاه دیشور در عهد سلطنت خویش پسول اتفاق میدان شود
بگذشت و طایفه که بران سواحل متوطن بودند ذکر کیفیت
عبور سکنه بران زمین و خراب کردن شهرستان تقریر
کردند از انجا که مت مهند و فور خبدان خرد مند و خیر و فرزند
بخت بود خواست که قعر دریا تیسه گاه و مسافران و تجار
خانه سیاحان باشد وصیت و اوازه آن عمارت
با قصی بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس
و خواصان مجرب را بفرستاد و تا نشیبان طلب کردند
و انگه مقداری قاهر بر مذاب از دریا دران مشهد فشاد
و هری عظیم از ان منشبه شد و بمرور ایام مستکی آب از ده دریا خالی
گشت و مجاری نو پیدا و خاد و هیا گشت سیاحان و مجاوران
دگر ان عمارت را با فواه میگفتند و حال ان شهر از فوجها
و بهر مشحون و مملو گویند کو اشیر از اعمال کرمان و اجواز
از ولایت خوزستان و جزیره از مضافات موصل ساخت
اردشیر است و حفر و حوضخانه مشرفان که از توابع او ها
خوشترست هم او کرده و زمان پادشاهی سال بود

او انیشی و صبح او اجلی لها و جنة لو اعطی لورد و هو لیلة او
لقضی ان یکون له مثل لم یر و زی از روزنامه قلعه نظرش
بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شاپور افتاد و هزار دل عاشق
و کل او شد بیت چنان سودایش در دل محکم افتاد که بر یک
اینخان نقشی کم افتاد و شاپور بر شفقه جمال و بسته زلف و
خال و تشنه زلال وصال او گشت و لاله چرب زبان و شیطی
سخن دان که دلاله محاله را در شطرنج حیل فرزین طرح داد
از حد رکز نه کلوکه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق
و موجبات زبان زمان فراق سجاح آورد که اگر من فرخ پی
فتح الباب این حصن حصین تو آموزم و کسب تدبیر و لطف
حیل طریق گشادن این باره استواد باز نمایم در حق من چه
نوع اکرام کنی و از عهده آن منت چگونه تقصی نمائی شاپور
گفت اول تو از شی که در حق تو نقد عم افتد اقامت بشرایط
زوجیت بود و چون کابین عقد و تزویج ابخاده هر چه تمتر که در
خاطر آید و هزار دینار بگذرد اسعاف مبان مقرون
گردد و دختر بدانتر برسن عشوه و شاپور در چاه غرور و کافه
پاره در توهم تخیل نامفهوم نگرستند که این سواد را بخون حیض
دختر و تهره از رق چشم موشته اند و بار نامه در حل کار نامکمل
آن را تجربه کرده و نوایه نتایج آن مشاهده افتاده شاپور را
کبوتر خاطوق دار طلب داده و باین رقعه را چه پر و بال او بسته

و بسوی برج قلعه پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل کرده
شاپور ان رقعه را بر جناح حمامه منطوق بست و بسوی برج
قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار زمان بود و بدم
چنان و سقوط حصار زمان و حصار و دیوار ان حصن محکم و ارکان
چنان سدی معظم کریشت و فرازش بثری و ثریا رسیده بود
و پایان خندق و سر کنگره بماهی و ماه پوسته و فضای ان
نه دیده دیدبان و وهم و نه طلایه خیال نخواب و بیداری
دیده از ثلمه و رخنه چون بلخشه زده و خانه زنبور شده و لشکر
منصور در ظل رایت شاپور قلعه در آمده و بر خیل و سپاه
و سراپرده و بارگاه و ملک گاه تا قه علی القمر و الاکمام علی البحر
محیط شده و غارت و تاراج و سبی و نهب و اسر که غایت
مقصود ایشان بود مشغول گشت و فرخ رخ در شب با دلی شاد
و سینه آماد بنجوا گاه شاپور و صبح جدال را شام وصال و روز
مصاف شب زفاف بدل کرده و در اثنای شب پس از انکه
لطف مهم پوست و علم از شهر بستان بگذشت و خبر از اهوای
نبرد و خشونت مصیف تابستان و گفت شما فاری در پهلو شیشه
سوزنی در سینه شکسته چون احتیاط کرده مذیک برگ و رشب
و بانه ام انشسته بود و از در مدان فغان و ناله با سمان
پوسته شاپور ازان حال عجب نمود و ذان صورت تعجب
و گفت او پرسید که فدای معبود خویش چرمزنان چیست گفت

گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که قلم
تکلیف بر من کشیدند حبّ ابلوج قند با مغز استخوان گوسفند
تناول کرده ام و بجای آب شراب بنفشه مصفّی و گلاب معطّر
خورده و در طعام حمل جولی و شراب طیب ریحانی و با لوزینه
نبات مصری از برای مطبخ و شرابخانه من مرتب داشتی و گذشته
گوشه بین و خبره من بیالایم و بمطبوعات دیگر که قوت مکتسبات
التفات فاتحم شاه را از این حکایات آتش غیرت در سینه زبانه
زده و در مجرّات فکرت بکنند دماغ ترقی کرده گفت کسی که
یاد داشت حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی و شفقت فرماید
و خداوند بر نیوجه فاید شود از وجه توقع خیر و طمع نیکی دارد
دیگر در وقت بغزو دنا او را بیرون کشیدند و هر دو گیسوی
این نوغروس را بر دنبال اسب بخوشستند و سر بصحرا دادند
و جزای فعل نکوهیده و مکافات کرده ناپسندیده بر زودکار
او لاحق شده و تران سخن که اصحاب درایت و ارباب تجربت
گفته اند که هر کمال عیار زر جهون و نهایت آتش و قوف توان
یافت و شور را در داد و ستد با مانت توان شناخت و هر گز علم
نهایت احوال زنان و کیفیت بد عهدی ایشان محیط توان
شد چنانکه در بن دو بیت بدکور رست خیلان می‌خطاب
الفیان فاتحا لغیر که بین خطا نها سهلج و ان حلفت لا تنقض

الفار عهد ما فلیس لمخصوب الیمان یمین روشن انکار
گشت و نمرود اداب شاور زیاده از آنست که عجایب
بیان و اشارت بنان بدرک ان احاطت یابد و فواید
کلمات او در کتب مدونست و در صحف مسطور و اهل دانش
از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ اثرا فضیلتی شمارند چنانچه
این زلال از منبع آن خاطر دریا دش بست و این بحور از
زر مجرّات طبع نجون انشئت الا بعصمة الا بتوفیق فمه و لا حکم
الا بمشیته و لا عصمة الا بمشیته و لا رای الا با مشوره و از اثار
او یکی شهر شاورست که طهورث دیو بندا و را بنا کرده
بود و اسکندر رومی در وقت عبور بران صوب چنان
خراب کرد که خبر بهمی و طی گذاشته بود و شاپور در عهد
دولت خویش بران رسوم و اطلال گذشت و تامل نمود و دانست
نمود و از مستوفر و سریر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد و فکرات
عبرت بر صفحات وجنات روان کرد و گفت شعر
الشاهد الاثار و الطلل الخراب بان القوم قد رحلوا و
تا اخر انجه بدین گونه و اند از طلل عمارت آورده اند اکنون
در شعبی که بر صوب قریه شاوه مودیست غارست عجب
صورت شاپور از سنگ تراشیده و انجه بنگل ستونی در
میان غار ایستاده و از طرفین و گرد هم چنین شعبی هست و صورتها
بران نگاشته اند و تماثیلها بگچه و با آن شاپور را و چنین

کران هم از مضافات و اعمال فارس است و قصبه جنید شاپور
که از نواحی خوزستان است و شاذروان شاپور که مشهور است
جملهٔ از آثار و بنایای اوست و گویند که چون بغداد رسید
و چندروز از خلافت او نگذشته بود روزی او را در افتاد
که جمعی مردمان از دجله میگذشتند و از زحام اقدام و
انبوهی خلق مجال گذار نمی دادند در دجله افتادند و غرق شدند
فرمود که دجله را ببندند تا کی همروندگان باشد و دوم را
گذرانیدن گرفتند و این آخر اجرا از جملهٔ اندیشهای صواب
او دانستند و او مدت سی و یکسال و چند ماه پادشاهی
کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیر و کارگذاشت چنانچه
چون بدنجوابد هرد و بگذشت خنک آنکس که نیکی گزاشت
در شرح پادشاهی هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک
ملقب بپراوهرم پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد
و مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر
دو سال و را هرمز گویند از افعال خوبست نشان باخت
و آبادی مقیم شده چون کوس رحلت فرو کوفت و دست
که گل دولت بر بنفشه خواهد یافت ولی عهدی بغرزند خویش
هرام داد و او را در پادشاهی شیوهٔ معدلت و رزه و رأی
مرصعت با خلق در پیش گرفت و نامی نقش بندد که ذکر او بر
صور فکری مشهور بهت و در عهد سلطنت او طهورزاده و هرام

در اول حال زمانی بی مانی نمود دینی و شیعه او را مکرم داشتی
چنانکه مانی بوی واثق شده و بتدریج اتباع و اعوان خود
بحضرت هرام آورده و تعریف هریک علیحده تاکید نمود
و چون هرام معتقدان و داعیان او را شناخت روزی
همه را جمع کرده و علمای ملت خود را بنشاند تا با مانی بحث
کرده و مانی در ادلهٔ دینی و براهین یقینی از جواب ایشان
عاجز آمده و هرام اعتقاد در حق او فاسد گردانیده و چون
ملزم گشت و کفر و ضلالت او معین شد بفرمود تا او را بزندان
عرض کردند و او بقول توبه تن در نداد هرام بفرمود تا
پوست از تنش کندند و پرکاه کرده و اتباع و پروان
او را بیکبار کی متاصل کردانیدند و او نیز سال و سه ماه و
چند روز پادشاهی کرد گویند در شصت و هفتم رعنای سبب
و معالجه و مداوات و داب و علم پطرو شمار ایزداد
و کشی چنانکه از دانستن علوم طبی که موضوع آن بدن انسانست
گزیر نیست چه علمی است محتاج الیه از معرفت امراض حیوان
و دوای رنجهای ایشان هم چارپایند چه مسیح حیوان
بعد از انسان ان حسن مذاهبه و شکل مطبوع و میانه چون
و هرمت مشی در طی او خوش بعود و هبوط او را بر فراز و نشیب
بدکرد و اب بت نشاید کرد و بلاک و اشراف اطراف
کرفتن ممالک بواسطهٔ کوتاب ایشان دست و هد و پیوند

راههای صعب و منزلهای دور بحرکات او منوط باشد و این
فایده از کلمات اوست که کشف رکوب العرس است
الی آخر
منی من رکوب عنق الفلک و من کلامه ایها الناس توصلوا
و توازروا و تعاطفوا و کونوا اخوانا مرادفین و اصحابا متساعدین
و تجنبوا الحسد فانه یورث الهم و اجتنبوا البغی فانه یرمی الی التهلکه
ایضا من کلامه لا سره را لامع الامن و لا لذه الا مع الفقر
و گویند مقام بهرام بن هرمز تا انجام کار در چند شاپور بود
و پس از وی مملکت به بهرام بن نرسی رسید و این بهرام
دوم جای او نشست و او را اشکان خواندندی و در زمان
پدر پادشاهی سجستان و ولایت داشت و مدت خویش
در امور سلطنت و مملکت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز
جهة تعلق خاطری که بوی داشت او را سجستانی نام خود کرده و
مدت ملک و زمان دولت او سیزده سال و شش ماه بود
و جمعی گویند کمتر ازین بود و فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در
کم و بیش و زیاده و نقصان ملوک عجم و زمان مملکت ایشان
بسیار است و نسخه مقنعه علیه مطالعه نیفتاد که صواب و محقق
آن بخاطر الوقت باشد الا آنچه در تاریخ محمد بن جریر طبری و جمعی که
ازین جوزی کرده و تاریخ سلیمان شاهی و مختصر التاریخ یافت
مثبت افتاد و الله عنده علمه و بعباده و مملکت تا نرسی بن بهرام
شد [illegible]

المراوزه
المروزی و ابوالوفا شاه

بهرام بن

توان دانست

التواریخ هم

چون نرسی ولی عهد بهرام شد احسانش مطیع و فلک رامش شد
جوان بود و خوش طبع و نیکو نهاد و فلک اندرون
رسم نیکو نهاد ولی داشت پیدا و در انی صواب نکوهی
چو دریا و طبعی چو آب از اطراف ارباب دانش فرخ آیین
در گنج بخشاد و کو هرفشاند نرسی بن بهرام بن هرمز بخت
وارث ملک شد و بسیط زمین در قبضه ایالت او آمد
مملکت را قسمت کرده و هر طرفی را بعاملی کاردان گذاشت
داد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بر تربیت ایشان
مبالغه نمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر
اعمال دیوان بودند مشغول او در رعیت را نیوخت و
تلافی احوال ایشان بوجهی کرد که مدعاد دولت و دوام
حشمت او یک زبان شده و بدعا شاخت عدل و
افاضت احسان روزگار دولت او استداد یافت
و مدت پادشاهی او نهی و شش سال رسید و او را
مخاطرات سخن و مستحسنات کلام مشارست
من او نخانه اسرارست و من زلال از حاضر کشارست
الجود افضل الله فرد القضا فوا فضل الفخر و المجد فضل
الفقراء و قیل لها ملک خطب و قال ایها الناس توصلوا
علی ما تحبون و صونوا اعراضکم بصیانه اعراضکم و تخلقوا
باخلاق ربکم کو در وقت فرمان ولی عهدی که پسر خود

هرمز بن نرسی را و خود با بابت مشغول شد و مدت بر قضای
مافات معروف داشت و از خدمات خزان اخزان
در ظل رایت رجاء احسان نیز دان گریخت و اوقات خود
رهینه روزگار او گشت چنانچه شنیده ام که چون شاه را
تب گرفت زانه نشه انگشت بر لب گرفت و گفت تو
والا تبار که ای از همه روزیانا و که چه چیزست انه نشه
پادشاه گفت تاج و کمر تا تخت و سپاه چنین داد پاسخ گزارد
در از همه صرفت باید نیست و فراز نداغم مدین راه چون خاک
برم چنین راه را چون بپایان برم گفت این سخن در جهان
درگذشت و روزگار او سر گذشت و شهریار پادشاهی
هرمز بن نرسی بن بهرام و پسر او شاپور ذوالاکتاف نوزدهمی
زگیتی گزانه گزید اختیار و تخت شاهی بر سر رسید اگرچه در خلق
جبار و دغا و لی داد و ورزیدنش کار بود و نیکی دست را
بسم داد می و زر اگر دی بمرد تو انگر بظاهر انمه تاریخ متفق انه
که هرمز بن نرسی بن بهرام مردی بود بکینه جوی و بدخوی و بیگر
و دگر انا عدلی شایع و عطای واسع داشت بر ضعفا و رعایا
بخشوای بود و در ترازوی همت او خاک و زر و یاقوت احمر
و دگر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت
بر هر خراب که بدیده صرف کردی آباد ان شدی و بر هر
بایر که بگذشتی از شهر گفایت او معمور گشتی و چون مدت

شش سال بگذشت و پادشاهی کرد و بقولی هشت
سال و هشت ماه و ناگاه در بخور شد و روزی چند علیل
الفراش گشت و هم دران مرض از همگنان فانی جاسن باقی
پیوست جلیل جسیم او عاطل بود و خداوندان علم نجوم حکم
کرده بودند که از و پسری متولد نشود لایق جهانداری و پشتیبان
شهریاری که عرصه آفاق شرقا و غربا مسلم گرداند و اقالیم
عالم را از شاوک در تحت تصرف خویش آرد لیکن مانت
الله تعالی علیه فمنی فی بدیه یصبح الطود و یمسی عاکفا فی زاویه
زبرجد غلوا و اقتاب زرین چتر بر سر و بر آرد زر کوبکین
سر از هر سنگر او جلکنه زهر شکاف کلنگ موزه و بدبدکاه او
صعوه کرد پس امرای دولت و ارکان حضرت جمع آمدند و
تاج مکلل شاهی و افسر زرین خروی از بالای سر او برداشتند
و چنین برآسم حدثتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت
کنند تقدیم نمودند و هر صد و شرف سپاه و ضع حمل نمود
تا شاپور بوجود آمد و بیت متقدم او از او وصول او بخا
و از جای ممالک رسید و طایفه گرد اختصاص هوا خواهی
داشتند متوجه حضرت شدند و شرذه از هر اشیان روم
بسبب انکه هنوز شاپور کودک جوزه و در بند جهد و غذا و طعام
ماند و کردن طمع دراز کرده پای در راه طلب ملک نهاد
و مدتی سبک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کن سنی بدین

بوضع ترقی کرده و بانواع عقل و بصیرت مهتدی و باثار عدل و انصاف مقتدی شده و زرای حضرت و امرای دولت قصه ان کرده و را انداخته و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایت استیلا یافته اند و دست بغیت و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات شنید چین در جبین کشید و گفت در عهد من که میان بیگانه و خویش موافقت و کرگ را با میش طریق موانست چرا حالی چنین شنیع و امری فظیع ساخ کرده و تا غایت در طغانی و تمارک ان حال رود و لبست تقصیر و تاخیر جایز نداند که در اضاعت توقف نموده بودند و از اعلام حال غافل مانده بودند و هم در روز نشکری که از رمل فقار و ورق اشجار افزون عرض داد و خشک و دیار عرب کرد و خلقی انبوه و دار ایشان قتیل آورد و بعضی بزندگی گفتا بگذاشت و سوراخ کرد و بدو الهای محکم در کشید و او را شاپور ذوی الاکتاف از نخله خوانند و در اثنای گرفت و گیر چند قبیله را که از نگاه دجله بادی بری انداخته بود چاه بدیر و زر مهار خواسته و ایشان زر نداده و بدو قومی را بجانبی فرستاده بکرین و ایل و بنی حنظله را که با یکدیگر موافقتی داشتند بصره و اهواز فرستاده و شمال او تا ان زمین بر دست مخیم ایشان بتاخت و تمامه بر بنی تغلب مقرر داشت و بنی یشکر را فرمود که در اواخل

وطن بسازند و کله و رمه و خیمه و بنه بنگذارند چون ایشان را اعراب دل فارغ کرده چاهها که در راهها ساخته و شرب و مصنع خران نداشتند مهیا شد و از منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال نگذاشت دل بر مضای عزیمت قیصر و مسخر گردانیدن ان مرز و کشور نهاد و با نیخ چند از خواص لشکر خویش که مقدمه جیش بودند متوجه روم شد و فرمان داد که تجاری سپاه بر دواق شری از بلاد روم که قیصر است بیاورند شاپور چون ولایت بسیط دید و در اندیشه که من رسول شاپور جم و بندگان و عمال پیشه بگرد اگاهی که فراست ضمیر و الهام خواطر ملوک قیصر او را ثابت خبث و عالی بگرفتن او اشاره کرد و بنوکران بی رحم سپرد تا او را بقعه بردند و در خاک و خشت شاپور قرب یکسال او را ان قید و بحبس ماند تا بوقتی که رایات قیصر روم بقزم اقتحام عراق فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را از قلعه فرود اوردند و بیاده و بخاشیه بر دوش و گردن نهاده و در رکاب میراندند و آنگه فلک یوم فلوج را ان حبس و ذلک یوم مشهود و یعجوز انداخته از وظایف خوشی و اذلال او بجایی اورد چون بولایت عراق رسید بیشی از مرده نوکران بر در دیهی جمه استجاد مطایای جیهانی از محافظت او غافل مانده و گفته و تن که از مدتی مدید متنبه

ان فرصت بود دنبکدومن روغن کرم چرم را کوتن
او خشک شده بود نرم کرده بود او را از بند خلاص داد
وشاپور هم در سر طارم فیل مانند سیل که از فراز میل افتد
کند تک پای راه فرار گرفت و تا حدود چند شاپور را از
اعمال خوزستان که مستقر اجداد و اسلاف او بود در پیچ فرار
مجال اقامت نیافت و چون امالی فولایت خود حصول
او شنیدند در شاه و مانی گریختند و کوس نشارت فرو کوفتند
و لشکر که متفرق بودند جمع آمدند و قریب پنجاه هزار مرد دلیر
دار چت هر یکی را انجری چون شعله آتش بدست پیری
پرباره چون سد اسکندر سوار آن بجمعی داده و دادند پیرش
از فراسیاب باین بردی برده دل از رستم و اسفندیار
روی بسپاه روم نهاده در راه پنج روزه بده روز قطع کرده
و از هر کران رومیان را در میان گرفتند و هر چند در حرب
و قدرت بوده از محاربت و مضاربت مبدول داشتند
اخر الامر قیصر کرفتار شد مواشی و حواشی او و از مهر خزاین
و تلاشی افتاد و مدت یکسال در بند خانه و زبان روزگار
این ابیات میخواند بیت جهانا فولیت دیرنکی و نیرنکی
همکاره کرد او تو سر بر بهین است این و دستان تو
که کاهی بوی زیر و کاهی بشکر تم از چینم و تم شادمان
هم از تو همی دست و هم شده و رخطا کنم هم استغفر الله خطا

بهره در دل

جهان را

کردن

کردن

کردن

ق

الافلاة والافلاقه
التخلص تعال فیست الطبر و خیره افلاتا
تخلص بالفتحه و قوح الامر مخیره تدرا

ارسال کرد و استغاثه و استغاثه را در آغاز و میانه
بزرگ و در یقین شکر ف دانست و چون مدد انصار
از امصار برسید و غدت ضعف از مات با توف
کشید با مدادی که طفل خورشید از مشیمه مشرق در قاط افق آفاق
بجاس صبح رعکس شفق طلون گشت جهان
افتاب روشن گشت ... شش النهار ضداة
صحوه علی وجه النهار و لا سحاب ... الا بوشی علی
المرآت من ذهب مذاب ... روی نطرف خصم آورد
و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام
تا روز قیامت باقی ماند و چون نصرت مساعدت نمود و
اقبال مساحمت نمود آثار فتور در چشم شاپور بطهور راه یافت
و سپاه دشمن غلبه کرد شاپور با نحی چند معدود راه انهزام
پیش گرفت و چند گاه به بادیه گردان و ولایت میگشت
و با نجد و روزگار این محاربه میکرد و میگفت
صبر و ظفر هر دو دستیان قدیمند برا ثر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار بر نظر از زهر ناریکی روزگار چون لشکر
ایمن تا باز چرخ معاند مساعد شده از جنبه و راست سپاه
رسیده در ظلال رایات منتظم گشت و دفعه مورد
بر خصم اتفاق کرد و عده دی لی تر و حشری افزون از زده
و ذکر کرد آورده و رسول بخدمان بخت مستظهر فرستاد

در رسالتی نوشت منظوی بر انکه من بار دیگر لشکر انبوه
کرد کرده ام و مثل مشهور که الجود اجهد خوانده و با تمام
خلقی تمام که از ممالک گشته و خواسته و برده فراوان که بر
ده استین برزده و میان برزده بسته اگر چنانچه ... مهمای
گستگان میشوی و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت
افتاده و می فرستی و ولایت بیضین که در حدود مسالحه از
مضافات عراق بوده و امروز در تصرف نوابان تو
ست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنیم و علم از
مقام عزم انصراف مصمم دارم والا ... بسم سوارن
فولاد سم کنم نام روم از قالیم کم ... اتش فشان کنجر ابر
ازان بوده ان بر برارم دمار از چون رسول رسالت
گذارده و شرایط ابلاغ بتقدیم رسانید قسطنطین از خوف
انکه چهره عنانات مدد و غبره و سپاه و سپاه و شود قرار
بر صلح داده و عهدنامه نوشته بسجل ... غرضی و موقع
توقیعات و ... و ولایت بیضین جواب ... رفت
رفت و شاپور از اصفهان و عراق و اصطخر فارس و ... و
هزار مرد ... ابل و خیال از خلاج کرد و مثال داد تا ... بقیم
شوند و بحراست و نزاهت مشغال غانیه و ازرو م جواب ... سفه
سیار و ممالک را هوار و اصناف غلامان ترک و ... قچاق
و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروشش بخدمت شاپور آورده

دشاپوران تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت

وچون بعراق رسید مدتی راحیاد نهاد و در کمال
باقام برسید و انرا دار الملک ساخت و اتفاقات
نمود و از اطراف ممالک روی بحضرت او آوردند مدت
ملک او سی و دو سال بود و پس از وی شاپور بن شاپور
که پسر صلبی و ولی عهد او بود بپادشاهی نشست و در ذکر پادشاهی
شاپور بن شاپور و وی الاکتاف لقب پدر و جرائم
این شاپور مردی شفیق نیکو خلق بود و صلحی بی میل و قوای
سخی تر روایت و ادرارات بنزد و ظایف و صدقات
سر محری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت
برغبت کماشتی شعر شافی المقال لسایل مسترشد و انشد
الفوال لسایل مسترفد چون حکومت بدو رسید مدت
خیال او چنان پادشاهی گرد روزی در خیمه نشسته بود
ناگاه بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد
که اطناب گسسته شد و ستونها مردم را شاید و هلاک شد
و سیم دران روز اعیان مملکت ملک و تخت را بر سر او
بهرام بن شاپور مقرر گردانند و بهرام قایم مقام پدر شد
و در بث عدل و حث بذل مبالغه واجب داشت
و او کرمانشاه اشتهار داشت بدین سبب که در زمان پدر
والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیله عدل و

و انصاف او کفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل
ظلیل او روزگار بر عافیت گذاشتند و وفور اخلاق
و تحول اشفاق او در آخر کاران ثمره داد که فراغت
و عزلت اختیار کرد و بعبادت و اماتت مشغول شد و از
حاصل مملکت که پدر در حال حیات خویش بدو مقرر کرده
بود نیمه جوئی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این حال چنان حسب
حال و دیدهٔ روزگار او گشت بیت زان طبعها که دیگ
سلامت بر خت و داد و خوشخوار تر ز فقر ابانی مناقم زان
زخمها که بازوی ایام میزند کاری تر ز صبر و دانی مناقم
ملک الملک والدین والزمانیا و الامر والنهی و الیه
نظام من القی فطوبی لمن یکون التقی لباسه و تا بوقت انقضای
مدت اجل همین طریقه مسلوک میداشت و مدت ملک او
نزدیک اهل تاریخ یازده سال بود و گروهی گویند که برادرست
یکی از خوشان که باو غرضی داشت بی جرم کشته شد
و امثال این احوال از عادات و شیوه خوی روزگار
بدیع و غریب و عجیب نیست بیت هر آنکس که دانش بیفزود غم
گزاید بیفزاید اندوه و بیم چنانکه شیر عالم گرفت پس از مکر و دستان عالم
برست که بنیاد اهل حسد بیاد بست و در ذکر بهرام و اشم
بعد از بهرام دوم که بقال او بعد از بهرام که بکرمان
شاه معتقد است ملک بر برادر خود اشم که نزد اکثر مورخان تاریخ

مختلف فیه است که پسر هرام بود یا برادر مقرر شده او را
یزدجرد اچم ازان جمله گفتند که خون ناحق فراوان ریختی
و کرد فتنه و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی هیچ
باک نداشتی و انهماک مناهی را فرمان الهی پنداشتی اساس
فسق و فجور در عهد او مهد بود و دنار فتن و فجور در ایام او
شیمه بیت نبود دی زو کسی ایمن نگردی هرگز
آدمی تشنه چو مشتی باستقا و چون او بخلاف ملوک عجم
که بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بود بجور و بیداد
مشعوف و بخشش بر اراقت دماء افاضت دماء مصروف
بود امر جهاد را صادرات افعال و مستفرغ طباع از دفاتیم
احوال و اعمال او مبترم شد و زوال اقتاب عمرش از تقلع
ماده حیاة او بدعای شب دفاز بحر خوانستند که گفته اند
ملک با کفر بپاید و با جور نپاید بیت ملک سلطان با وجود
کفر باشد برقرار ایک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار ظلم یک
با عدل اذ دولت مملکت را اخذ ذی الظلم فینا غایة الغدر
فالملک یبقی مع الکفر المقسم و لا یبقی مع الظلم فی مدة فی حضر
آورده اند که چون تضرع و ابتهال بجناب ذو الجلال متواتی
شد روزی در صدد آن گردکان بانی چند نخواص لشکر خویش
بصید مشغول بود بکنار گاه اسبی بلند بیکل تمام خلقت بر صورتی
ان شگرف گاه ظاهر شد یزدجرد از هیبت گرفتن او کرد

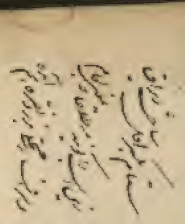

سپاه و چون دایره که بر مرکز محیط شود از چپ و راست
راه گرفتند و او را در قید آوردند و چون خواست که او را
در زیر زین و لگام آرند زور آزمایان سپاه از زحام
او عاجز شدند یزدجرد چیاده دست خود بر یال دماهیده
و بزین و لگام و ندام و ستام چاراست و خرم کرد که
سوار شود و پای در رکاب او را سب بر کش کمیج
هر دو دست از زین بر گرفت و چنان بر سینه او زد که
بر جای گاه پست شد و اران شگرگاه روی بصحرا نهاد
گوئی برق بود که بیت و باد بود که برداشت بگذشت و خلق
از او را محض راحت و راحت شناختند و از عبودیت و انقیاد
و لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت الفی آیلج و الباطل
یلجلج بر لوح عقل بگشت بیت الجد و الصدق الفی یرجون نفعه
و الکذب و الهزل لیس یفتح دو ذکر افعال برجراید اوراق گذار
شت اشاره و در تاریخ اوساط رشده و ان سمه سطوت و شوکت
و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او بهیچ برآمد و چون مدت
عهدی در زمان حیات خویش بهرام گور که پسر صلبی او بود
تقویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی را
مشافهة اعیان مملکت بران حال گواه گرفته هر چند ملک
ملکف مدتی بی منازعی بود چون پسران از فرگاه پادشاهی بروی تغلب
شده و ذکر ان پس ازین مشروح و مبسوط بیاید چون مدت

العدام بالوضع فی قم الاربی لیصیغ
ما فیه و الحکمة آخر بسنة بهمالحوس فیه
للعلم عن السنة باعتبار انه بسکنه

ملک یزدجرد بزه کار پست و دو سال بخورد بود و قول
کردی دیگر گزارین واقعه علی تطابق لامور رشح
بهرام بن یزدجرد کاورا بهرام گور خوانند علامی
تاریخ متفق اند که این یزدجرد را بهرزنی که متولدی شد
از بدو صبی تمکن بلوغ ترقی میکرد و چون بهرام گور بچهار سالگی
رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرزندی قبول
علم نجوم را بحکم طالع او نهاد ند و بر مواضع کواکب و وجوه
دلائل ان نظر کردند اقتضا را دوازدهگی را و اسیلاد چنان
یافتند که نشو و نمای او در عزلت باشد و مردانه و مبارز بیرون
و بخندان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد پس
یزدجرد نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را طلبیده گفت که
از قبل او بر سواد حیره و انحاء و ملک بود و بهرام را بوی سپرد
و چند نفر بزرگ را از اعیان و دولت داران حضرت ملازم او
گرد و بعضی گوئید امر عرب دران وقت نعمان بن منذر بود
و چون بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از
مستقرات ان بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که بهجت و
اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند و انجا بنا
عمارت پر بنیاد قبه قرنگاه او بنا نهد نعمان بر مقتضای
فرمان تفحص استادان این فن و حرفت کرد گفتند در طرف
روم هفت میل معمار نام دیستمار که در صنعت بنائی و طبقاتی
بلکار

واحد عاله ثانی است بقای این هم بقدر او دوخته اند و چراغ
این شغل بچرب دستی وافر و خته نعمان وجه راه و مونث
او تعیین کرد و در صحبت بهرام گور فرستاد تا ستیمار حاضر شد
و بوضعی فراخور ان عمارت در نظر آورد و بروزی که مقرر
کرده بود بدیر یرک و قصر و طرح و صرح انداخت و از
برای استحکام بنیان و تاسیس قواعد ارکان حفری عمیق
و مغاکی ژرف بکاوید و بصباروج بگیران و سنگهای گران
بنا نهاد و دیوار بران نهاد و چون ارتفاع طول بمقدار
یکمیل بالا شد خوشش را ازمیانه گرفت و مدتی مدید مخفی
شد و هر چند مفتش حال او شدند بچکس نشان نداد و نعمان
بن منذر در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده ندید تا ستیمار
باز بر سر کار آمد و عذر توقفی که سبب مصلحت عمارت بود
باز نمود و بخاتمه کار را تسلی داد و نیز مانی اندک صنعت بسیار
دران بیشوده اظهار کرد و بار دیگر همنوا بار تفاخر عرش و تمکین
و بدر تناطح طاق و رواق چرخ را جفت محول دری شد و کار نعمان
در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد مدت ان
ستوه شد و سوگند یاد کرد که اگر ستیمار باز آید او را بشدید
عقاب کند و ستیمار کرت ثالثه مراجعت نمود و بحضرت نعمان
آمد و گفت این دو بنا کز من نماند و ام نه دو کاخ است
بل دو کوه شامخ است که اگر نه هر کاه بعضی از ارکان ان

بلند

هندسه برهم خم و بازردزی چند بگذارم تا بتدریج در
زمین رسوخ یابد و باستگی قرار گرد هرآینه نه دیر زود و
خلل پذیرد نعمان چون عیار گفتار او را که بعیار صواب
موزون بود تحقق کرد و عذری که نمود واضح و بصحیح
از تقصیر او قناع نمود صواب چنان دید که نفس جلیل
ملازمت ننماید مگر بوسیلت جدّه و ذریعت جهد او این
مهم از پیش اهتمام پیرون آید و چون هرد و عمارت بانجام
رسید گی بسند بر ملفت شش و دیگری بخورنق این بلندی
در رفعت با سماک سماک مقابل و ان بحکمی و رصانت بهندسه
سکندر برابر[2] پست سبق برده خوبی نقوشش در که آن
زنقش نگارین فرخار نعمان بکل زاستانه ان بچین
نمودی چرخ گر اوج چرخ نمودی محیط مرکز گل و اقلیم
که در دانستن احوال ملوک عجم مشار الیه بودی و در تحقق
تواریخ ایشان بدیهی نمودی گویند که خورنق را چون
بزبان پارسی خورد نگاه گویند یعنی جای نشستن و خورنگاه
طعام پادشاه عرب از اتعرب خورنق خواند و سدیر
همچنین سه گنبد بود متصل گنبد مکرم که پارسیان او را
سه دیر گفتند و سماک گنبد را در ایام گذشته بزبان پدران
پهلوی دیر گفتندی و در کتاب مسالک ممالک با قدیمه
که منزلی از طرف اصفهان بر صوب تری است بدیر گچین

[2] صاحب نزهت القلوب و دیگر اصحاب تاریخ نیز همین را معتبر داشته اند

مشهور و در میادی گنبدی مخصص بود و بهمان نام
اشتهار یافته و امروز از ان نواده و بر گچین گویند غرض
از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت و زاد و بود

خورنق

و نشاه و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه حوردگی
بمرتبه بزرگی رسید و نور رشد و اثار نجابت و مردانگی
و کفایت و حزامت او مشاهده افتاد و از نعمان منذر
استکشاف احوال نسب و تحقق ملک موروث مکتب
کرد و نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات
پدر او حادث شده بود و اعیان سپاه و اشراف
مملکت کسری نامی را از او و از دیگر سپاه شاهی منصوب
کرده باز رانده و بهرام از ان تقریر در هم شد و کشف ان
نگاریت سر سری که بران و نه آن توان گذشت و در نشای
امری که از خلایل خطوب و عظایم امور و عهامت تمادی
و توانی نه از کفایت و کاردانیت و پادشاه موفق
است که چون صحی سانح گشت و نه مدارک ان بر محال حصافت
و کاردانی او پوشیده نماند و طرق تلافی پیش را نخ
مشبثه نمایند چت هرگی عقده بود نفثه و قمش بزبان میسر
بگشاید یا سینه گز تفاق گیرد از نمک مصاع صقیل نرهاند مرا
اندیشه صواب در قمع اسباب این کار است که از شکوی
باران عهد و پیمانی طوفان مدد که از شکوه ایشان

اقتضای حال

مشیر باید فکرت او

زوره عشوه غرور تا چند انکه ملک به بهرام قرار کرد آغاز
شلط و تعلب کند و بنیاد شطط و اقتحام نهد و کار ظلم و جور
و تباه حیف و بیداد بجائی رساند که خلایق عهد یزدجرد را
بدعا و آذر و طلبند و طایفه گربکری موافقت و اشتند
او را موافق حال و مناسب وقت یافتند و همخان در ورطه
ضلال و غایت جلال برمی فراشتند و بهر جا و بهر کس التجا خواستند
و مدد و معاونت میخواستند تا رای موبدان چنان اقتضا
کرد که اگر نه از راه توسط کرد طرفین برآید و کار بجا بینجامد را
بیباکی عقل فضیل رساند آتش فتنه بهر ساعت افروخته تر گردد
و کسری را کشت اگر بحری رضای شما تعلق دارد دانست که
ما تاج شهریاری را در میان دو سبع ضاری چون تو و ترا با بهرام
بگذاریم هر که بهادرت غالبه و تاج را از میان دو دد اخراج
کند ملک و سلطنت او را باشد پس از هر دو طرف بدین رای
که موبد موبدان زد رضا دادند تاج نهادند تخت بهرام را
اشاره کردند که دران معرض اظهار چابکدستی کند چنانکه گرز
گوید چو بهرام از موبد موبدان بشنید این سخن لب
حالی میان نبرد یک تیر ان خرمنده تاخت ابیکه مرزدن کار
ایشان بساخت یکی را بیکدست بگرفت پای چو بگرفت بشتاب
برآهنر جدای چنان بر سران در گریز زد که کشی میانش بشمشیر
و تاج شاهی را برداشت و بیرون آورد و پهلوانان لشکر

و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و مردانگی
و خرد بهرام گوهر افرین کردند و گسری که معاند و معارض او بود
چون اخگال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد نهاد و با تفاق امرا
و قواد بسته و زمام ملک بهرام سپرد و گمان بر سلطنت او
ثبت کرده و کار رهبری و فرمانده ی بروی قرار گرفت و شرف
پادشاهی از شاپه خندان صافی گشت و بهرام را در خال
هنوز سال عمرش از عشرین تجاوز نکرده بود و گوی زمان
وقت و لسان حال در شان او این ابیات انشا میکرد

براست ازده و فضل سپهر و چضل و بخود میان نوزده
پت میکم تمراد و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بهرام بر سر
پادشاهی نشست بیاعث وقت پادشاهی و شهریاری بفر و فر
جلال و کمال او زینت گرفت روزی چند معدود و نظر در رعایت
رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و از بیشان نفس
مذموم فرمای نقش رضای و معارف را بر طبع هوسناک او عرضه
داد تا بصورت چنان اتفاق شد و در کار خود را مستغرق
شرب عیشات و لوم ضدوات گردانید چنانکه یکدم بی جام
بهرام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکرگفتار
و مطرب مرغ افزای و مغنی پرده سرای قرار نگرفتی و از هر طرف
دلبری گفتی بهر الوی این شغل خرج شگفتی و این شغل قاصر
یا الهی که سخن الاسرار و من یعرف نفسه فقد عرف ربه

الذب القاصر الدر عاد اکاد ط
انانس

با آن سپاهی نظر و العین چون کواکب میخره در احتراق محترق
شدند و بر اثران کار خاقان بر تیرگ ضرب تمام و باب خیر
فما کلبه بقایای او خراب شده و با تشتیت تیغ تیز ترک و بار بخرد
رندگانی او بوحشت بیندان یورش اجل گفت از راه
برت سپاهی چنان شد همه ترت مرت و چون ترک مشرق
خنجر صبح از قراب خاور برافراخت و مشعله دار طاقی زنگار
شمع جهان افروز روز برافروخت از چندان دلیران عیار
و سواران سیار دیار نماند و بقایای که در شعاب و شقاوت
کوهها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می یافتند جان تیک
پای برون نمیبردند و اسیه سه منزل یکی میکردند و بهرام در قفای
ایشان می تاخت و بنه و اثقال و امتعه و اموال را تاراج میداد
تا بکلی از هیبت صبا چون هبا آواره و متفرق شدند و ارجدهٔ
خوارزم مراجعت کرد با تاج و افر و فیروزی کامل و با رایات فتح
و جواهری که از خزانه خاقان یافته بود در سیم صدقات و نذورات
مجلا پیش انشکده تقسیم کرد و آن نثرات را وسیله قربت و ذخیره
رفعت شناخت و چون آن شغل نامدار او را دست داد و انظفر
و منصور بوطن مالوف و دیار الملک معهود باز رسید شکر آن نعمت
که آفریدگار بخشنده او را کرامت کرد در سال خراج از رعیت بخشید
و رقم استظهار بر بقایای اموال که رشته گیسه و آن مستوفی تعطیل و بایه
هزار دینار زر موجود علی الجمله هر تقریظ که در باب فضایل او آورده

تقریظ ۱

بهرام کور را تقدیم اشعار و اخبار امر سر تقریظ کشید و این حکایات
که ایراد می افتد نمونه ای خواهد شد شطری از صفات پسندیده
و سطری از خصال مرضیه او در تاریخ مسطور است
که نوذر با سیستین در زمان وزارت خویش یکی از خواص
اقربا را تبرا یک حکیمی از حکمای عصر فرستاد و چه مهمی که داشت
و آن حکیم در حق او از مایتین فضایل رقلم اورد و دستمال بر
ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در آن
فصل درج کرد که سمن جان و منشرح روانست و از استماع
کلمات جانی لذت روحانی حاصل آید و این معانی و فحوی
ملکه نفس شود و جان بحقایق آن مستند ذکر کرد که مردمست
عشق موسوم و بصفت محبت موصوف باشد چه عشق دواعی
طلب معانی را باعث بهت و شرف نفس و علو همت را محرص
است عشق اکسیر حیات ابدیست عشق آیات کتاب اتحاد
عشق نوریست که جان سایه اوست عشق قطبی است که دل ایاد او
عشق دریا و جهان قطره ایست عشق خورشید فلک ذره اوست
و عاشق بر تطهیر بدن و تنظیف بدن بسی بوجع باشد تا در نظر
مرغوب نماید و از خساست طبع و دنائت همت دور من فرا هم کرد
تا نزد یک رقبای منظور بخل مشهور نشود و تا بوکه بکوشش
تو رسانند چه عاجز در دیده کشم خاک کف پای رقیبان
عیادت که بر سبی مدروزم کوشت چو چار بکشا طبیبان و نوشا

تقریظ ۲

ذوالریاستین این فصل مطالعه کرد دکشف مرا تعبیر این معلوم
میشود که مقصد سخن حکیم و خلاصه سخن او حب جاه بهرام گور است
با فرزند خویش و این حکایت ایراد کرد که بهرام را پسری بود
کج طبع و کند فهم و بلید حس و سخیف عقل هر چند در باب او
سعی و ترتیب زیاده می نمود با مقصد نمیرسید و چندانکه در انجام
تعلیم و تفهیم او شرایط جهد بسنده دل میداشت بنقاد می نمود
و پیوسته متفکر احوال او مترقب اقوال او میبود و معلمان مؤدبان
را بر وی میگماشت که مکرر از انوار علوم ایشان اقتباس کند
و با ثمار رشد و هدایت اهل فضل از حضیض حظ جهل با اوج عالم
علوی علم ترقی نماید و میان او و دواب فضلی متمیز گردد عبارت
از قوت نطق است ظاهر شود که قیل لولا اللسان ما الانسان
الا دابة مهملة او بهیمة معطلة الخ او لوم یطب نفسه روایة
یا صباح ما الفرق بین العود و الخشبة و هر روز از استاد از
احوال او پرسیدی و از سهو و فهم و نقصان درایت او تبصار
نمودی روزی یکی از ادبای او بحضرت بهرام آمد و گفت ازین
پسر بیکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد از و برخاست
گفت سبب چیست و این بخشان را نابرکجاست گفت چنین
بلادت طبع و سخافت عقل و هوی عاشقی و عشق میکند و شود و مقارنت
پیوسته دو با فلان دختر عشق پیشه دارد و اگر او وقات با دیگران
گذراند و با دیگری در افتد او بغایت برنجد و رود و دل از پیوند گسسته

و در وفای او بسته و سواد این غزل که از انجا را نگاشته است
بر بیاض اندیشه نقش کرده است ز هجران زیبا نگاری رخا و
می نابی مرا کرده حاصل ز مکتوب اسبابی مرا بر کنار چشمه
نتوان تشنه بود دن پیش ازین ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی
مرا کوش دل سوی می و مستی و عشق و عاشقی است عقل چنگی
میکوید زهر بابی مرا خون بجوشش آمد دلم را در هوای روی تو
زان لب شکرفشان بفرست عنابی مرا خسته تیغ فراق و کشته
زخم توام فرو نده کردان لب شیرین بخلابی مرا لعلت مرهم
کر هر جا نبه که پوندم غازیست خرطاق دو ابروی تو محرابی
مرا هم خیانت میکند لیکن طوفان سرشک او رنه بردی
زموج دیده سیلابی مرا مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود
دام از خم گیسو چه حاجت مغرابی مرا چشم عاشق فی مرغ خوبست
بگه میل خواب خوه خیالت اینکه پرده تو خود خوابی مرا
کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه کاش
باری روشنی بودی رهنمایی مرا از دو شش بر سیدم چو بلند شتم
بنالیدن غریب کاشیه او را ز دیدار غریبانی مرا چون این
کلمات بهرام را بسنده معلوم استماع کرد شادمان گشت و بعزت
و لیعهد مستظهر و امیدوار گشت و گفت حکیمی را گفتند پسرت
شده گفت الان ثم فی الانتیه پس در خفیه صورت حال گشتاز
پسر خویش را یابد در خمر و بسیان نماده و گفت ترا معلوم است

الان ثم فی الانتیه ؛ ل

کرمن بهدانی خاندان عفاف و پاکدامنی پرده دود دیبا
صلاح رخصت ندهم دهن نا مشروع مسموع ندارم تو تخت
کره دختر را بگوئی تا خویشتن داری کند و خود را مزدور و بیمار
دار گوشه بام پرده بعشق خود نیاید و باز بر آستین نگرشته و دلال
بیوشد تا محب جانباز در اشتیاق و آرزو دلخون شده و تبرج و
وزاری کوید علقمة اخبرنی الی لقائک کل یوم یحکی یحنو الی الوطن
الغریب سروری انت فی الله نیا یقوم اتعب جمیع لذاتی تعبت
نفسه که کشت ان روی شهرآرای نجاد چو نبودی دگر بدانش
فرو پوشش مگر بر من بوسیلت عشقبازی با صورت مجازی
بوی طریقت بشنود و خوی اهل حقیقت گیرد تصیر دعن جلوة آخر
کار در میان پرده و خرجاة دمکاتبات و مراسلات گشاده
شده و شاهزاده از خوف اینکه این سخن بگوش بهرام رسیده و سخنی
از و نیرارشود و نهان عشقی با هزار در دمساخت و چون شمع
از آتش دل میگداخت و در اثنای اشغال بتحصیل اخلاق میکرد
و با کتساب آداب اشتغال مینمود و از فوایده کمالات خلق امیرد
و مقالات خوش انگیز بهره مند میگشت تا در استعداد و قبول
کمالات بدان پایه رسید که چهار دهمد در دلی عهد و قائم مقام
گشت و با فاضل افاق بشرافت فضل او مثل زد و در علمای
ایام از بتایع طبع او سخن گفتندی و بهرام نیز بدان واسطه گاه
غزلیات رنگین و سخنان شیرین میخواند و تمنای دلاویز از

ذهن لطیف و خاطر صافی خویش اخراج میکرد و بلغت
فرس و زبان عرب قطعهای فارسی و تازی کهنی و بسیار
شعر موزون بود ی و حماد بن ابی لیلی که مدار اکثر روایات
اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از منظومات بهرام
مشتمل بر تفاخر و تحاثر روایت میکند و عجم خود نخستین شعری
که چارسی گفته شده بهرام نسبت کرده اند و یکی از ان جمله
ابیات لم
یشرد
بیت منم ان پیل دمان و منم ان ببر ژیان نام من بهرام
کور و کنیتم بوجبله و در قصیدی از کتب فرس مسطور است که خلفا
عصر سیج چیز را از اخلاق بستجی نه مدح الا انشای شعر چنانکه
یک روز اورا در باغ زردشت حکیم گوید از جمله حکمای عصر او
در آمده و از راه نصیحت گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار
خردمند بدانکه گفتن شعر از کبار معاب ملوک و ادنی عادات
پادشاهانست از بهر آنکه اساس ان اکثر بر کذب و زور نهاده
ان اغلب بر مجاهله فاحش و غلو مفرط است و از انجمله
عیبهای دیگر فلاسفه از ان معرض بوده اند و انرا مذموم داشته
و حماجات شعر را از اسباب هلاک ملوک سالفه و اعم ناصحه
شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیارها داده
و عاقل زاده قه و مسکران نبوت را مجال طعن در کتابهای
منزل و انبیای مرسل خود بواسطه نظم سخن نیفتاده است
و اندیشه معارضه ایشان خراب اعتبار و ابطال دعوی

روی نمود و اگرچه طایفه از دوستداران علوم اخبار از اخیار
برنج صدق و صواب افتد و بر ضمایر مرشد و حکم و امثال
نافع مشتمل باشد انرا آیتی از آیات دانش نماند و بخبری
از معجزات حکمت شمرد و اول آفریده که در زبده موعظت
نفس و تسبیح و تقدیس حق عز و علا شعر گفت ملکی بود از ملایکه
مقرب حکمت کسی که در شعر خود را ببرد یکری ترجیح نهاد و
ستایش کرد و دران بر دیگری مفاخرت نمود ابلیس لعین
بهرام چون این سخن بشنید بعد ازان التفات بشعر گفتن نکرد
و فرزندان و اقارب خویش را ازان منع کرد و با علمای
خلوت و محرمان مجلس انس گفت زنهار تا در گفتن شعر و خواندن
ان مدخل نسازند و بغیر از شروع در شرع ملتفت شغلی دیگر نشوند
که گفته اند بیت شعر دانی چیست دور از دوستان خیش
از رجال قابلیش کو خواه کیوان بیش و خواهی مشتری تا
بعینهای بگرشش تنگری زیرا که بیت خیش را رسد خ
فطرت کیر براز دشمن و سما از ین معنی بار به جهری میخرند
کرده است و در نواختن چنگ و بربط و سنای الحان اقاق
خویش بانگه انرا خنیاگری گویند دان سر سر صبح دانرین
خسروست بر مژنها ده و دست از کلام منظوم در وی بکار
نداشته و بعضی گویند اول شعر فارسی ابو حفص سغدی گفته است
از مقدمان و این ابو حفص در صنعت موسیقی دستی تمام داشته است

و ابو نصر فارابی در اثنای تالیفات خویش ذکر او کرده است
و صورت آلت موسیقاری که ملقب بست شاه رود و بعد از
ابو نصر بحکیس انرا در علم نیاورده بر صفحه برکشیده و او در سنه
ثلثمائه تجربه نموده بست و شعری که بوی منسوب کرده اند بیت
اسوی کوی در دشت چگونه دود و دلدار ندارد دلی یار
چگونه رود و اما هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق ندارد
اما سخن چون در شعری میرفت که از زبان طبع او بود این کلمات
بتبعیت گفته شد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولی عهد کرد
از کار ملک فراغت یافت و بلهو و نشاط و شکار رود شراب
مشغول شد روزی در نخجیرگاهی بر اثر صیدی می تاخت تا
بزمین شوره رسید و اسب در وی راند دران شوره زار
فرو رفت و پای دید شد ماندش پیاده حال اسپ بدل کرد
با امید انکه جثه او را بازیابد چندانکه پیش کاوید ازوی اثری
ندید کوی این دو معراع رمینه وقت و قرینه حال او گشت
بیت بهرام که گور میگیرد فتی گفتند این نادره چون کند که گور بهرام گرفت
مدت ملک او بقولی شانزده سال و شش ماه و بیست روز
بود و بعضی گویند بیست و سه سال و ده ماه و هشت روز
بیت روزه
چو شد گور رمای بهرام گور را بهرام گور گشت اجزاء
بعد او یزدجرد پسر بهرام گور بر تخت کشت و هم در ناج خود
علیم دا

بزرگی برآمد چو مهر برافروخت از دولت بخت چهر بخشید
برچود و برتیم مدر درویش درماند زرداد و سیم و این نیز فرزند
خسروی عادل و پادشاهی عاقل بود و در محاسن آداب
و مکارم اخلاق کامل دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال
بپاشیدی و کنج بخشیدی و از فقر نیندیشیدی چون جای
پدر بگرفت او را نیت گرفت خلایق از نبث معدلت و نشر مرحمت
او فواید و منافع زیاده از آن یافتند که در زمان بهرام کوفی
زبان ایام در ثنای او این آیات میخواند شعر کم من اب
قد علا بابن ذی لبد اشرف کما علی بکر سول افقه عدنان و او نیز جود
سلیم را بحبت اشتهار یافت که با مکنان سخن بکلم کهنی و عصیان
خلق قیام از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی تا او هم
نیکو وضع کردی لاجرم کار او سپاه و هیبت و طهور و نهم و حشم
بر عادتهای او یکدل و یکزبان شدند و این یزدجرد را دو پسر
یکی هرمزد دیگری فیروز و هر فرهم در زمان پدر بر ملک بحیات
ملک شدند و ان مملکت او را مسلم ماند و چون یزدجرد جهان را
وداع کرد و خطبه اجل اجابت نمود میان ایشان بواسطه اضاد
کردی مهندد خصومت اضاد و موالفت مخالفت بدل شد و
فیروز بنیک بد خلق و عجب بود و دم استقلال و استبداد میزد
و میخواست که هرمزد را بپشت زین راه وداع کرده کند و ملک و مال
جهان بروی مقرر گردد و عاقبت الامر ان ملعن باجابت

مقرون گردیده چنان شد و خان بجانب صاحب بیاطله
شتافت و پناه بدرگاه او برد و خواست و تا خواسته تمام و حساب
بر نواب و مجاب او بپاشید و ملک بیاطله او را بسپاهی چند
مدد داده و او روی بولایت هرمزد و ان مشل را که فلان
برادر برادر خود بشوی نفس فیروز بر هرمزد واقع شد و فیروز
بزرگ در مملکت متمکن بایت کب مال و جذب منال او بر ان
داشت که باستیصال اموال از رعایا دست یازد و خزانه خود
از دست رنج ضعفا و مساکین پر صامت و خواسته کرد هر
مشحون گرداند و خود را در سلک ملوک و اکاسره منتظم
و قع انعام و هبه از ان غافل که سلطان بکر چو سیم اندوزد
از رده و پیش پای رعیت خود کند بنیاد خود پست
دست غصه بر سر او چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت
در ملک بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت نا ایمنی و در
لشکر بی اکنده گی پدید آمد که گفته اند من عمل یتیما وجد و من
زرع شوکا حصد و پشتم مکن که برین کشت نا رزد و زوال
بدانسان هرمان مذروی که میگاری و اخر کار بدان نا امید
که صاحب بیاطله بواسطه صدور فعلی ناشوده بروی متغیر
شد و لشکری بسگزان فرستاد تا با وی محاربه کردند و او
در ان حرب کشته شد و گویند طاقت مقاومت نداشت
و در حالت انهزام بخندقی غرق رسید و با اسب و سلاح

حشمت الدین حسام ابن حسب
امیر غرجه علیه و بستخته شهاده ج

از غصه ام دست بسر دست

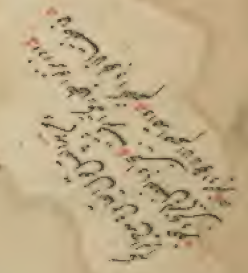

دران خندق افتاده و مدت ملک او بقولی پنج سال کامل بود و بقولی پنج شش سال و این فرودزاده و پیروده کی کاش داده و هم قباد و کار ملک داری و سنت پادشاهی پیش از غیرور برو بنانش که فرزند ارشد و خلف اصغر او و متورث شد و چون قباد از قصد او اینی نداشت راه گریز پیش گرفت و ترکستان رفت و پناش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود و در انواع هنر بصیرت کامل داشت و در فنون آداب و علوم صافی و در سمت علیه خود ابی و دارای آیات [illegible] ما خلت الا لجود اکفه و الا طلاعه الا تفیض المواهب و اگر بشرح مبدی از اوصاف متوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از اثار او عمارت عالیست در حدود هدان که با باط معروفست و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاندان ترک مدد خواست و با عده های انبوه باز گشت چون خاقان [illegible] به بیشابور رسید غرزک برادر شیرویه [illegible] که چند ترک برادر خواست که هر دو نزیک ضعیف بودند راست اولی فرصت شمرده عزم داشت پیش اسپیدش قوی بر فور لشکر را با کرد و در فرصت غیبت سپهرد و چون باو که صحرا پاید و سیل که ماهون فرو غیبه روز معده و از خراسان بدین آمد و بر تخت ملک متمکن نشست و هم در روز اول که بشارت ولادت او شیرویه ان خبر اورد و قباد با لشکریان موبست تمام فرود و حضرت آذربادگان

بعطیه فرزند و لشکر شاکست و درم و دینار بر در دیش قوا نگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت نگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شده و اغاز دعوت کرده و بنیاد مذهب باحت نهاد و مردمان را رخصت داده و در تعرف کردن زنها و در نهادن و تعلق ساختن بخانها و حرمهای یکدیگر و خلایق خود چنان محب فتن اند که انکو رحوادث منهوز غره و بهشه که بخیال بشرب ان عرمه های مستانه جنبا و منهمک [illegible] بتظلم من سیهم المنوس فان قباد اغفه فاغفه لا تظلم بین یدی خلق ازرنوده او بالش بروی جمع شدند و بقول و مال از ضعفان و خلق او فزان بسیار استیفا می کردند و هر کس که میخواستند میداد و قباد در خزانه مزدک فرو نمیگذاشت چنانکه درم و دینار قباد ناحرم بمکمان متحقق شده و قباد را کمر قشنه و در بند و قید گشته و مدتی خروس ملکت از برایه بر قهرمانی عاطل و باطل خواهد قباد حیلت ساخت و او را از بند خلاص داد و بجایگاه و بجای ترک فرستاد و از ایشان استمداد و لشکر کرد و خاقان ترک عتش او را باجابت مقرون داشت و بار دیگر با لشکر جرار و جیش بی شمار بازگشت و پادشاهی را مشکل شده و روزی چند از مزدک اعراض کرد و کیسه او جهت بعض وزیع خاطر بسیار یافته بود و دارادت بعضا پذیرفته و چون مدتی بر منوال گذشت غریمت جانب روم مصمم کرد و محمد نامه نوشت موشح بتوقیعات مواعده و بسجل بعضا [illegible]

درهم از زر دیع بندیشت و دینار سر سلطنت و تخت او را و حرز سنزی پیشت

دولیعهد برابر نوشیروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف
ملک را قایم مقام خود کردانید و او از شرایط اعزاز و تقریب
او بو و با قامت رسانید و پیت و شوکت او را در دل و چشم رعایا
و سپاه بیفزود چهل روز داد و خود با حشری نامعدود روم
رفت و سعا خاتمه توفی شد و مدت ملک او چهل و سه سال بود و از
آثار او شاه خوزستان از شهار خان از مضافات فارس
و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و اهل از مازندران و از قلعه
دشهر آباد از جرجان و چند ناحیت از ولایت کرکان و طرستان
هم از آثار اوست **در شرح پادشاهی انوشیروان بن قباد**
و احوال او چو نوشیروان رایت عدل و داد بیکسی برافراشت
عبد از قضا و حمنه داران فرمان و دان را بستند فرمان او را بهمان
در معدلت ایشان بازشد اگر کنجشک نیمه آنه بازشد چون دست
اجل قبای قضا در او چاک زد و خلعت حیاتش قطع کرد و فرز
شاهی و سریر خنروی فرخ شکوه بنوشیروان زینت گرفت و عرصه
عالم و فضای آفاق از شمول عدل او و فور احسان او رشک
گشت بوزرجمهر حکیم را که سرجریده حکمای عصر و بیت القصیده و
ذرای دهر بود حکم وزارت فرمود و حفظ قوانین ملک و نسق
و آیین ارتفاعات و کلی بوزرداتش و مصالحت رای
و صفای ذهن او کرد و کار دیگر از و فوز خود و متانت فهم
خویش معارف و معهود شناخت رو ی منظم ان مصالح

چو نوشین روان د

بمخانه

آورد و فراستی که در ان باب کمال شایستگی داشت ظاهر
گردانید ت رای او سکه اصابت زد بکشت نقد جهان تمام
عیار خرم او خطبه عدالت خواند شد تا رازوی ملک او شمار
ایمه بایع آورد و اند که ولادت انوشیروان در گورد ابجرد
از اعمال نیشابور بود و چون خاتم خنروی بنگین ملکین کسری ارزان
شد و گوشه شاه در ان جلال او از فرقه تماک و قبه افلاک بگذشت
تکی همت برفع قواعد ظلم و قلع شجره بدعت و بدد هم نهادن قانون
مصروف داشت و کلی همت در اینسبب بتحصیل فضایل و تحصیل
مآثر ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتفاع درجات غایت
مقصود کردانید و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در اشتغال
بشغل که بایشان موصوف و موسوم است شروع نمایند و تجدد
صنایع و ابواب حرف از شرایط سنن اراد و غیر الدارین فضیلتر
حرفتی جایز نمایند و چون خاطر از تو قر بر مصالح و محافظت
ملک و تشریف حال لشکر و تقنیف قلب رعایا بپرداخت با نوزجمهر
حکیم که مدبر امور و مباشر مهمات بود و میسر مهام مصالحت
فضل او مرجوع خویش ساخت و بشطری از جرات نایب مناب اقدام
بردحت و فضلای نزدیک و حضرت او بر ملی پاکی و حضارت
و پاکی او تقریر کرده و کشف مدتی مدیدت نا فوتی سبب نفس او
فرمای و اندیشه نابر جای او در تهمت خیانت برگشته اند و بر مکرای
فرق و از خاطر اصواج فتن مهیوت و از فرط حکم امواج تهمت جران

فصل دوم

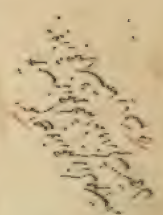

اگر بواد فساد او مختصر گردانیم و خلق را بر جاده مستقیم ترغیب کنیم و گردهی
مفسده و جاهل را که پرده تعصبا لفند بر اشراق مصباح هدی تعرض نمایم از
عاقبتی که طبایع بران مجبولست چون زمان احتجاب امتداد یابد چنانکه
قبح ریع تعریفی از بیان زایل گردانیدن مستحیل الکون باشد منع ان از
قوت بشری متعذر نماید و نفع او در خیال متصور نشود پس
اهدک در منه که در دشعله کرشمه انسان بوده و قطره مروارید نیسان
لیکن مسان پیشه چو آتش زبانه زد از آب و خاک نشاید نشانت
نور رحمت کفایت صحت و تحقیق مهمات و حل مشکلات و دفع معضلات
باندیشه مبارک و فکرت صواب اندیش شاه متعلق بر عادت
بندگان کمر انقیاد بسته ام و بر بستان امتثال فرمان نشسته و قبح
انجادشه نوشی از نصاب اختراع یاد کرده بشعبده و افسون تدبیر
انریشه که مجمع گردان لشکر سپاه رفتاح بنا نیم و او را با اتباع و شیعه
باسانی در نقاب حجاب کشیم پس رای منیر و مشار بر اعلی قرار گرفت
که در صحرای عریض و فضای فسیح چاهها چون حوضهای عظیم کنده
و بر مثال حوض اهل کفر و جحود ظلمات اذده و قدر بر دند و روزی گرد
جسته و او را با قوم و تبع باسم و حوت بر مقاطی جا هر کرده و در
اثنای تناول طعام در ان مغاک انباشتند و نوشیروان فرزند
را بدست خود بشیر زده و چون دل از انتقام او فارغ کرد و از پرده غیب
لطیفه و ما انتصر الا من شمه تهدد انفجر بزالکیم روی نمود و قال فقضیه
ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی هم حصیده اکان لم تغن بالامس کرفت فضات

بجانب روم و ان نواحی منصرف کرده اند و با لشکری که از خلل
رایات فتح پیکر جمع بوده روان شد و بسیاری روم را متهزم کردانید
و قیصر را بگرفت و خزینه روم با خواسته فراوان که محاسب و حساب
حساب ان عاجز آید در حوزه دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت
شفعا و شفقنامه نوشت که هر سال سیصد هزار بار هزار هزار درم
نقره شاهی و یکصد زره جاره روی بحضرت فرستد و خود در
زمره حشم منتظم باشد و چون این شرط نامه با شهنشاه اعظم و مولینا
و ربانا چون و اعاظم امرا بپاسپاه موشح شد خویشتن بسبب اخلاص و
وی کرد اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه بسفر
بدست صباح و سداد داد و لشکری را که در اهتمام داشت بحمایت
موسوم گردانیده و در اثنای آفال عنبر مثاقب بسیده که لشکری
تجاوز برده بنه بسیتیا یا ثه بت و انولایت را بکلی فرو گرفت و
رای شامانه صواب چنان دید که نخست شهر بنه را ازان کرده
حمایت کرده کنند پس جمعی را که عرب بیاطلاق ستوفرنوده و مسافتی
راه قطع کرده باز خوانده و تحقیق امتحان در بنه ساخت و فحاق
را برانده و اتباع او را متاصل گردانیده دیگی را از وجوه سپاهی
با خلقی انبوه بران ولایت بحمایت نصب کرده و در ان چند روز که
مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قطرنابات و بر هر راهی جمعی
از رصاد بیدگاه بیاسانی بگذاشت و هم دران صدر دیسفه و ایران
گر از نبای ملوک حمیر ست بحضرت آمده و شرف تقبیل رکاب یافت

وجبین را در مقام خضوع بزمین فرسای کرد و در دفع ابراهیم مرزوق
از اسباط ابرهه که باصحاب الفیل منسوبست استعانه و استمداد
لشکر نمود و کشت اسباب و املاک در دست اعدا و خزاین و دفاین
در معرض تاراج و یغما فتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت
چت فان کنت ماکولا فکن انت اکلی ۞ ور یابد مرا که آیم از سر تنگ
نوشیروان ملتمس او را مسبذول داشت و سپاهی چند بمدد او
روانه کرد تا ملک یمن متخلص گردانیدند و یکی از شاه اوطاق ایوان
مدائن است که رطاق طبق خوانند سمان آفاق از اعتناق وصف
ان تنگ آمده گویند چون بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع
جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهوار که خرد بینده از فروغ
و تلالای ان خیره شدی بر سر نهادی از غایت مهابت که داشت
کسی را قدرة نظر بر جمال او نبودی و میلاد میمون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن الملک
العادل انوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او آتش
خانهای مغان که کمابیش هزار سال بود که بنیاد صد برمی افروخت
بیکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مدائن افتاد و یکی
از شعرا در نعت ذات او علیه من الصلوات اکملها ایمنی را نظم کرده است
چت ان بتک رسید بوی دنی ۞ از سهم شکست طاق کسری ۞ هم لرزش
تیز پارسی نشست ۞ هم آب بحیرکاوه شد پست ۞ وز انکه بروز
دایوان وسقوط شرفات ان کسری عظیم کمتری یافت وسطیح

کاهن را که در ان عصر مقتدای کهنه بود حاضر کرد و حال با نمود
سطیح گفت وقوع این حادثه دال بست بر ولادت رسول عربی
از صمیم قبیله قریش و بستیلا و براشتهار نام و غلبه امت او
بر سایر امم و انفاذ حکم او بر اقالیم جهان و بعد دیر نگذرد که فرمان
یکی از ملوک اکاسره بادشاهی کند و با خر ملک از نشان منقطع شود
آورده اند که در عهد او توانگری بر رویی درویشی زد و بر تنگی
از دکانی طمع طعمه کرد بغرور تا هر دو را سیاست کردند نوذر
در خفیه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه جانی و قصاص
لطمه قتل انسانی نمود گفت من دو شیطان را بی جان کردم نه دو
انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است که
معنی آدمیت اقامت بر خرات و غرزت سباع از دون
حیوانات پس هر کس که افاضت بخر غاید غالبا انسانست و انکه
براشاعت شر تو فر غاید شیطان و مولف را در ین معنی دو بیت
چت ملکی کز دلی مدبت آری ۞ دیوی از خاطری بیازاری ۞
بی سبب انکه مردم آزار ۞ دلی بخمن بمک برد و شرف دارد و غلو
عهود و وصایای او مطابق و موافق سخنان اردشیر بابکانست
که همواره عهدنامها و مقالات او مطالعه نمودی و گاه گاه
کلمات ملفوظ کرده بهت و آنرا دستور خود ساختی و به بدایع نکت
و غرایب او مطالعه نمودی و گاه بدین کلمات تلفظ کردی
که در کتاب سیر الملوک مکتوبست چت این در شاهوار از ان

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۲

زجاده اعتدال هوا کرد چشم الله علیه بالحسنی پت استاد
زر کرمهر بخشاد دست و بازو فخنده خوبروده رزد رکفه تراژو
بیان از تعلیق و بیان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی بر این
مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد بر دی هرانیه مکشوف گردد
که مخایل ابداع بر صفحات ان لایح و نسایم اعجاز از نفحات ان
فایح است پت کرامندست کتاب جهانرا باب زرشت
این داستانرا که خود قوی که بر کردون ریسند بزر بر نوح
کردون میفو یسند والله تعالی یثبت اقدامنا
باصابة الاراء ونعصم نوسنا عن نعرف
الاهواء والله المستعان وعلیه
اتکلان تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب یوم الخمیس
شهر محرم الحرام سنه ۱۱۳۱

کتبه العبد الاقل الراجی محمد قاسم ابن محمد علی چپکرودی
غفر لهما الله تعالی

بحر ذا خرست و دین نقد با عیار ازان کنج فاخرست یوم الریح
للنوم و یوم الغیم للصید و یوم المطر للشراب و یوم الشمس للحج
و قال انبا الفضل اذا نادوا بوا اعلوا معالی الامور فانا نوا بالعلوا
تذلیل الاشراف و قال لا یستغنی افضل الملوک عن وزیر و لا العقل
النساء عن الزوج و لا الکرم الخیل عن السوط و لا الجود السیف عن
الصیقل و قال القلیل مع قلة الهم اهنا من الکثیر مع غم قد
و چون پیری در دی اثر کرده و اجلش بر دیک رسیده و لهیدی
بهرمزداد و مملکت بوی پرد پت شنیدم که در وقت نزع
روان بهرمز چنین گفت نوشروان که زنهار در دانش و داد
کوشش بجان این سخن را همیدار کوشش که دانش ترا قوت جان
دهد ترا معدلت ره پیروان دهد مراد او گر کو بر نیک داد
که مرکو بر نیک را نیک باد ز نیکی بدی تا بدانسته ام نکردم بدی
تا توانسته ام و بعد از و مملکت بر بهرمز که ولی عهد بود مقرر شد
و الله اعلم و چون اکثر این اوراق منظوم است بر شرح مکارم
اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر بعضی مدحیات ملوک صواب
چنان نمود که بر ذکر کسری انوشروان که باتفاق اعدل ملوک
آفاق است بساط کلمات را که چون حوادث ایام انجام و
اغاز مدارد طی کنند بنابرین مقدمه مرقوم شعرا و خرت ذکری
و فی الاذکار فائدة و لمکارم الاخلاق المنظوم بقصیده در دفتی که
کفه میزان طیار رشد و حریف حریف بطلوع سهیل میل الحراف
زمان ط
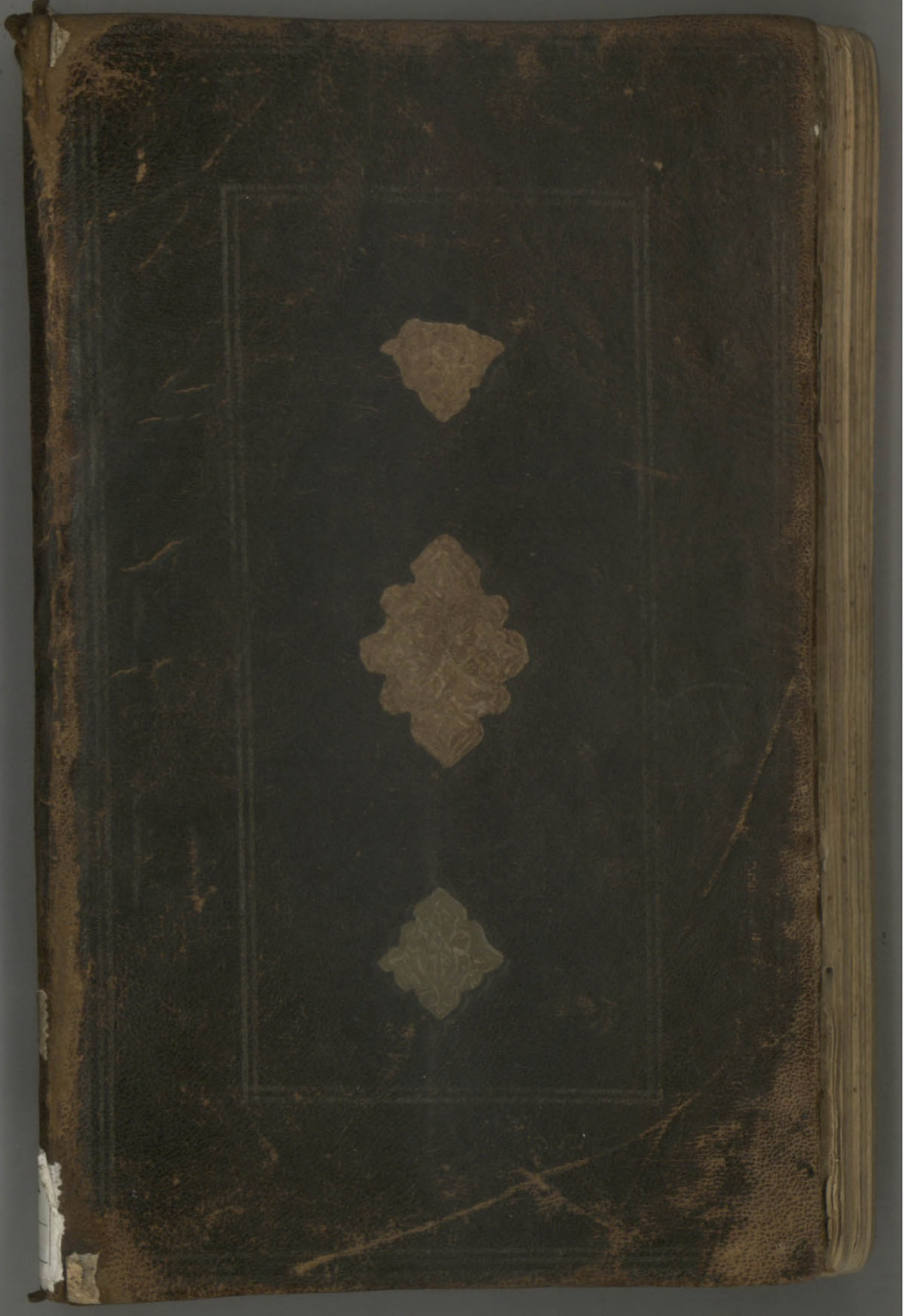
السفلیه ط
تبدیل ط